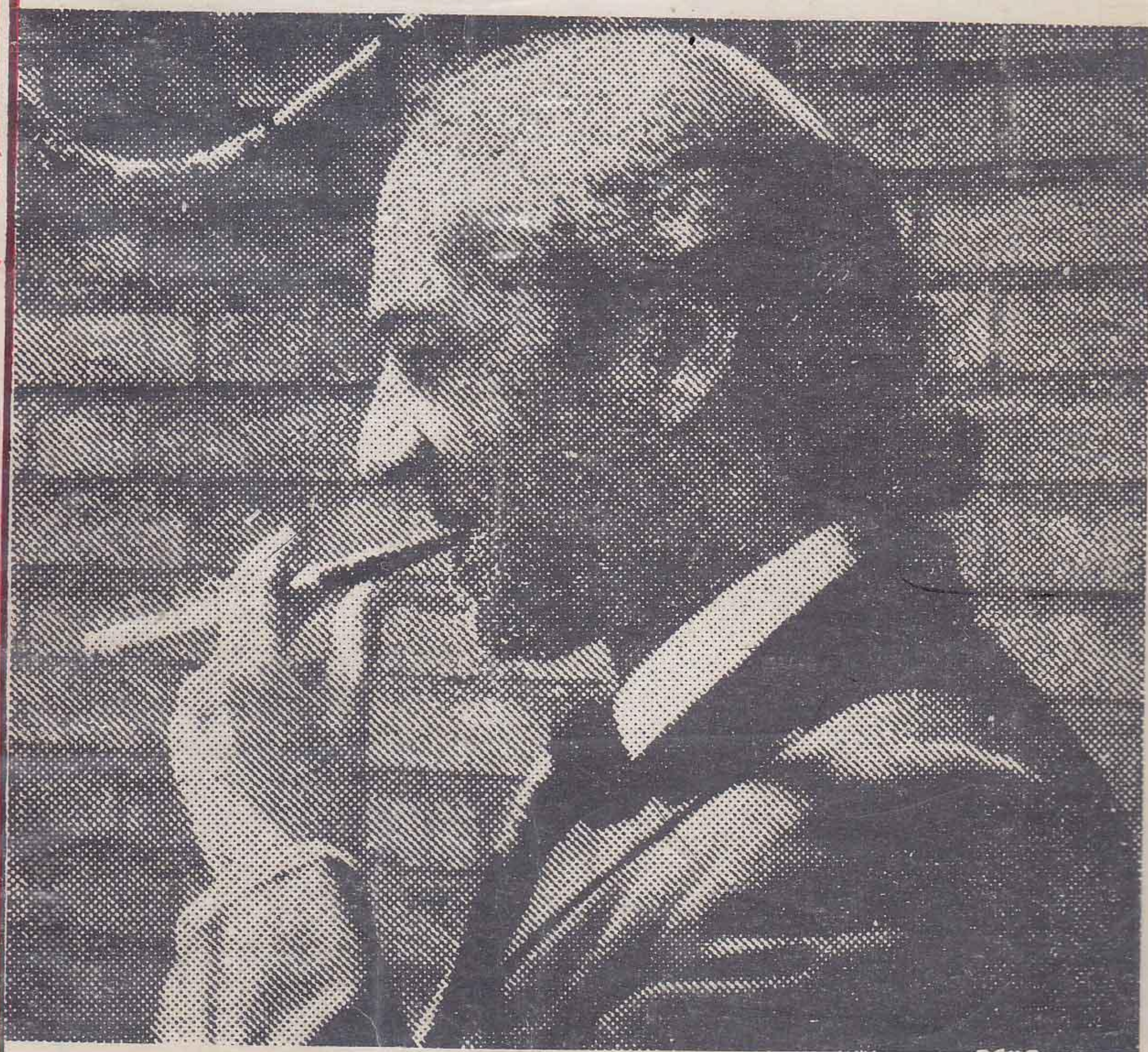




# ويژه نامه

يکمين سالگرد

بسم الله قاصم الجبارین  
بنام خداوند درهم کونده ستمگران

\* در این دفتر :

صفحه

\* سخنی با خواننده

\* از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنفکر ۳

\* بیانات استاد محمد تقی شریعتی ۱۰

\* گزارشی از يك " حماسه "

حماسه " نه " یا حماسه " اخلاص " ۲۰

\* احسان شریعتی

\* تنهای ریزه ۴۷

\* نه " بزرگ ۵۱

\* .... شهیدی که

" در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی "

تنها بر انگیزته می شود ۵۷

\* حسن حبیبی \*

۷۱ \* تمهید \*

۸۴ \* "نه" به "توس از آزادی" \*

۱۰۶ \* آن مرغ فریاد و آتش \*

\* ابوالحسن بنی صدر \*

۱۳۱ \* در روش \*

۱۴۹ \* در اخلاق \*

۱۶۵ \* در علم \*

۱۸۸ \* ... که زادگان احمد قربانی ظلم و شکسته زور شدند \*

۱۹۵ \* نوشته‌ای از ایران \*

\* نوشته‌ای از ایران \*

۲۰۴ \* تلاش‌های نافرجام \*



## از خود بیگانگی مذهب و مسئولیت روشنفکر

"... به روشنی پیداست که سخن از انحطاط و  
 دگرگونی طبیعی يك مذهب نیست، بلکه در اسلام  
 آنچه روی داده است، "وارونگی" است....  
 بگونه ای که مرقی ترین ابعاد اعتقادی یا عظمی آن  
 بصورت منحنی ترین عوامل ضد اجتماع درآمده است."

( دکتر علی شریعتی، ص ۴ )

تشریح مکانیسم از خود بیگانگی مذهب و انحطاط آن از مذهب انقلابی  
 به مذهب رسمی به عنوان يك کلیت، و وارونگی همه مفاهیم آن در پهنه  
 تحولات اجتماعی، و در جریان تبدیل آن از نهضت به نظام، اول بار  
 توسط دکتر شریعتی مورد بررسی علمی قرار گرفت.

روشهای شبه علمی حاکم بر اندیشه مذهب رسمی از آنرو قدرت  
 زایندهگی و قوه تحلیل ساز و کار انحطاط مذهب را ندارند، چون فاقد  
 بینش تاریخی - اجتماعی، به عنوان زمینه عینی حرکت جامعه انسانی اند.  
 همین پیروی از روش ایستاست که "اسلام شناسی" را - بعنوان شناخت  
 يك مکتب اعتقادی - در "فقه" - به معنی اصطلاحی متأخرش، یعنی  
 دانستن قوانین عظمیه - خلاصه کرده و "روحانی" را جانشین "عالم" میکند.  
 مذهب حاکم هرگز ترك این شبه ارزشهای علمی را ضروری نمیداند، زیرا  
 هدف نه تحلیل چگونگی از خود بیگانگی مذهب در طول تاریخ و چاره جوش  
 برای تغییر بنیادی جمود حاکم و ایجاد نهضتی نوین در همه ابعاد، بلکه  
 هدف حفظ وضع موجود و حد اکثر، اصلاح مسألت آمیز آن در چهارچوب  
 فعلیست. فکری که خواهان حفظ يك نظام باشد، همواره ایستاست.

محافظه کار و فاقد بینش تاریخی است .

لازمه تشریح از خود بیگانگی مذهب ، کشف روابطی که این انحطاط را سبب شده اند ، و بالاخره احیاء نهضت در صورتی میسر است که محقق خود را از چارچوب آن مفاهیمی که از جانب مذهب حاکم برسمیت شناخته میشود ، خارج کند . باید قالب پوسیده را که به دور هسته عقلانی مذهب تنیده و آنرا به مجموعه ای از مقوله های شبه علمی و استنتاج های کلامی بدل کرده است ، بدور ریخت . و اگر منظور شکستن قالب های متحجر است ، پس باید برای تشریح از خود بیگانگی مذهب ، به همه شبه ارزشهای علمی متعلق به مذهب از خود بیگانه حاکم پشت کرد : لازمۀ مبارزه با يك نظام ابتدا خارج شدن از سیستم قوانین حاکم بر آنست .

ترك این " ارزشها " به اندیشه شریعتی تحرك ، خلاقیت و يك قوه خاص زاینده و رشد یابندگی میبخشد ، آنچنانکه هرگز نه بر روی صفحه از کتاب زندگی فکری اش می ایستد و نه اندیشه خود را در قالب سیستم های استاندارد به اسارت می کشد .

اگر منظور از اسلام شناسی ، شناخت اسلام و تشیع انقلابی ، دست یازیدن به چگونگی تبدیل این مکتب ها در طول تاریخ به ضد خود ، و بالاخره چاره جوئی برای ایجاد يك نهضت و تغییر وضع موجود است - که هست - پس باید شیوه های علمی جدیدی را برگزید و " با چشم خنك علمی " و نه " با چشم اشك آلود احساس دینی و تعصب فرقه ای " ، رسالت های دینی تاریخ ، سیر تحول تاریخی اسلام و فاصله میان " آنچه بوده است " با آنچه شده است " یعنی میان " حقیقت " و " واقعیت " را مورد بررسی قرار داد . شریعتی را باید تنها اسلام شناسی دانست که بدون کترین سازش با پیگیری بی نظیری پوسیدگی " ارزشهای " حاکم بر اندیشه مذهب رایج سنتی را نشان داد . مذهب از آسمان بزمین کشیده شد و در تاریخ و جامعه يك جایگاه عینی یافت .

اکنون که اسلام شناسی از اسارت روشهای جامد خارج شده و در

حوزه فلسفه تاریخ و جامعه شناسی قرار میگیرد، این سؤال طرح میشود که: کدام نگرش تاریخی و اجتماعی قادر است، سیر از خود بیگانه‌گی مذهب را مورد مطالعه قرار داده و شالوده علمی نهضتی نوین را بریزد؟ با پیشروی قرار دادن این سؤال رسالت "روشنفکر و مسئولیت او در جامعه مطرح شده و ضرورت آغاز دوره ای توأم با خلاقیت و آفرینندگی علمی نمایان می‌گردد:

در مکتب‌های فلسفه تاریخ و جامعه شناسی بورژوازی، نقش "شخصیت‌ها"، "فردگرایی"، "تصادف"، "بازی کور حوادث" و "عوامل احساسی و ذهنی" جانشین "نقش توده‌ها" در ساختن تاریخ گشته و تضاد بنیادی و حرکت آفرین بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده انکار میشود. جامعه بورژوازی جهانی با تکیه به رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه، خود را محور همه ارزش‌ها و "جامعه رفاه" خود را مثل اعلای همه فضیلت‌های انسانی میداند. نظام سرمایه داری که دست اندازی خود را در همه شئون مادی و معنوی "جوامع بومی فاقد تاریخ و حافظه تاریخی"، با تکیه بر جامعه خویش بعنوان "تبلور عالیترین ارزش‌های تمدن بشری"، و اتکاء به رسالت "خود برای انتقال این تمدن" توجیه میکند، از اساس بر پایه یک نظام ارزشی مادی - به معنای واقعی کلمه - بنا شده است. شبه ارزش‌های علمی و ایدئولوژیک منبعت از این نظام با فضايل انسانی و تلاش در راه درك چگونگی "شدن" انسان در بستر عینیت تاریخ بیگانه است.

اکنون سؤال در اینجا نهفته است که آیا روشنفکر مسئول دنیای تحت سلطه میخواهد در چاره جوئی مسائل و تحلیل واقعیت‌های عمیق تاریخی - اجتماعی جامعه خود - که از خود بیگانگی نهاد‌های مذهبی نیز جزو آنست - به قوه ابتکار علمی و آفرینندگی خویش تکیه کند و مستقیماً از واقعیت‌های تاریخی جامعه خویش حرکت کند، یا اینکه میخواهد چون گذشته صرف‌کننده تولیدات فکری و خلاقیت آن دسته از روشنفکران اروپائی باشد که قطب‌های تجمع استعداد و اندیشه در جهان امروز شده‌اند؟

اگر راه حل اول منطقی است - که هست -، پس براوست تا شریعتی وار، با "بازگشت به خویشتن خویش" برای اندر یافت مکانیسم ناهنجاریها موجود در جامعه خودی لحظه ای از تولید و ابتکار باز نایستد. زیرا:

"روشنفکری مثل طب و تکنیک نیست که از کتابهاییکه در این رشته  
 "دانشندان اروپا نوشته اند، بتوان آموخت. روشنفکری، هوشیاری  
 "است و داشتن و چشم باز و بینا در برابر واقعیات و در نخستین  
 "قدم شناخت دقیق و راستین تاریخ و فرهنگ خویش." (۱)

نمونه این شیوه نگرش به فرهنگ و تاریخ جامعه خودی، به منظور  
 درک عوامل از خود بیگانگی مذهب را میتوان در "تشیع علوی و تشیع صفوی"  
 نشان داد:

"شیعه درست از همین موقع که همه این پیروزیها را بدست آورد  
 "شکست خورد، و از زمانی که همه موانع انجام اعمال مذهبی و  
 "مشکلات ابراز احساسات شیعیش برطرف شد، و از هنگامیکه  
 "عوامل و قدرتهای کوبنده او به تشویقش پرداختند و با او همگام  
 "شدند، از حرکت ایستاد، و به یک نهاد اجتماعی قدرتمند حاکم  
 "تبدیل شد." و "... همان علما و روحانیون شیعه که همواره  
 "جبهه پیشتاز مبارزه با حکومت ها بودند، و پیوسته سیر آماج  
 "تیرهای نظام حاکم، همانها (اکنون) در عزیزترین و مجلل ترین  
 "و مرفه ترین شرایط زندگی میکنند و دوش بدوش حاکم می نشینند و  
 "در حکومت، مورد مشورت قدرت سیاسی حاکم قرار میگیرند، و  
 "حتی حاکم قدرت خودش را بعنوان قدرتی تلقی میکند که به نیابت  
 "امام از روحانیون شیعه که نایب امام زمان اند و حاکم شرع، گرفته  
 "و اینها هم به وکالت از امام به او تفویض کرده اند. پیروزی بزرگ" (۲)

شریعتی با دقت و موشکافی بی نظیری نشان میدهد که چگونه یک  
 ایمان جوشان که همه ابعاد جامعه را به هیجان و حرکت و درگونی و انقلاب  
 در میآورد "به یک استیتوسین، یعنی یکی از نهادها و پایه های ثابت

ورسمی جامعه تبدیل می‌شود . این تبدیل و تحول تاریخی ، تشیع را بعنوان يك کلیت و همه اجزاء و مقوله های آنرا ( وصایت ، امامت ، عصمت ولایت ، شفاعت ، اجتهاد ، عدل ، دعا ، انتظار ، وغیبت ) در بر گرفته و همه را از اساس وارونه و به ضد خود بدل میکند . این وا روئگی و ناهنجاری آنچنان عمیق و دامن گستر است که حتی در روابط عاطفی و احساسی انسانها و در رابطه انسان با خدا - یعنی لطیف ترین عناصر ساخت روانی بشر - دخالت می کند .

مکانیسم تبدیل نهضت انقلابی اسلام به نظام حاکم محافظه کار - به عنوان پروسه تکوین ، رشد و حاکمیت قدرت سیاسی تا حد استبداد شرک و جریان هماهنگ و مزوج با آن یعنی از خود بیگانگی مذهب ، به مثابه جریان محافظه کار شده و جمود مفاهیم انقلابی در مذهب - را نمیتوان از سایر مؤلفه های تاریخی - اجتماعی گسسته پنداشت . قدرت اقتصادی ، مالکیت خصوصی و استثمار دسترنج مستضعفین ، هم ایجاد کننده تضاد طبقاتی ، مولد زور در قطب حاکم و تبدیل کننده مذهب به ایدئولوژی توجیه گر وضع موجود است و هم خود از عوامل نامبرده برای ثبات استثمار اقتصادی استفاده کرده و همگام با این مؤلفه ها شالوده نظام حاکم را تشکیل میدهد : نظامیکه در يك قطب بیابانگر همبستگی " ملك و مالك و ملا " ، " زور و زور و ترس " و تیغ و طلا و تسبیح " و در قطب دیگر نشان دهنده پیوند ناس و خداست . این نظام و مذهب - یکی مذهب مردم و دیگری مذهب حاکم - را در مقابل هم قرار میدهد :

- " اینست که جنگ مذهب علیه مذهب نیز يك جنگ تاریخی "
- " است ، جنگ میان مذهب شرک توجیه کننده شرک اجتماعی و "
- " تفرقه طبقاتی و مذهب توحید ، توجیه کننده وحدت طبقاتی "
- " و نژادی . این نبرد تاریخی میان هابیل و قابیل ، شرک "
- " و توحید ، تبعیض طبقاتی و نژادی با عدالت و وحدت انسانی "

" مذهب خدعه و تخدیر و توجیه وضع موجود ، با مذهب آگاهی "

" و حرکت و انقلاب در طول زمان تاریخی ، پیوسته ادامه "

" دارد تا آخر الزمان . " ( ۳ )

رهائی نهضت از پوسیدگی ، تحجر و از خود بیگانگی ، در تلا ش دائمی برای مبارزه با قطبی بودن جامعه ، در همه ابعاد آن و مبارزه پیگیر با کلیه عواملیست که از خود بیگانگی مذهب و نهضت را فراهم میآورند ، و

" این مسئولیت هر فرد در هر دوره ایست که در این دو جناحی "

" که دائما میانشان نبرد در گیر است - در سراسر تاریخ - "

" پایگاهش را تعیین کند و تما شاجی نباشد . " ( ۴ )

\* \* \*

ابتدا در نظر داشتیم مقدمه ای بر این " ویژه نامه " تنظیم کنیم ، مقدمه ای که در فقدان اندیشمندی قالب شکن و نابغه و سراپا درد را نمایانگر و احساسات ملت بهب نسلی را که با فکر انسانی متعالی قوام گرفته و با نام او هویت یافته است ، بیانگر باشد . ولی حقیقت آنست که تأثیر عمل شریعتی و کار عمیق او در تکوین نسلی متعهد و اسلام شناس آنچنان وسیع است که پرداختن به بُعدی از ابعاد آن کاری ناصواب و شرح همه زوایای آن نه در یک مقدمه ، که در یک مجموعه نیز نمیگنجد . لذا بر آن شدیم که در مرحله نخست مجموعه ای از سخنرانی هائی را که در اروپا و آمریکا در مجالسی که از طرف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا به منظور یادبود شهید شریعتی برگزار شده ، ایراد شده اند و هر کدام بگونه ای و از منظری زندگی پر شر او را تحلیل کرده اند و بدان نگریسته اند ، گرد آوریم . ( \* ) آنچه مهمترین هدف ما از این گرد آوری است ، این حقیقت است که نشان دهیم شهید شریعتی نه بعنوان یک چهره انقلابی سیاسی ، متعهد ، اسلام شناس ، جامعه شناس ، نویسند های

توانا و نابغه و . . . . . که بعنوان يك مکتب و يك فکر مورد پذيرش نسل درد مند زمان ما قرار گرفته است ، و اين اشتباهی سخت بزرگ است اگر از اين مهم غفلت شود و به اين تولد جديد و بنای مجد اسلام اوليه در زمان ما با معماری او ، با ریده ای غير از آنچه شايسته چنين جهادی و شره ای است ، نگريسته شود .

نسل معاصر ، که بخاطر پای بنديش به اعتقادات اسلامي حاضر به تکين و تسليم در مقابل ايدئولوژی های ديگر نبوده است و با وجود گذراندن دوران شکنجه باری از دربردی و آشفتگی ذهنی ، توانست از فکر و زبان خروشان شریعتی به سرچشمه جوشان ايدئولوژی اسلام راه يابد و از آن سیراب شود ، توانست از وسعت نظر و عمق فکر و ذهن نقاد اوسا ختمان فکری خود را بنا نهد . و اينکه که اينکار قوام يافته است و شریعتی بعنوان " چراغ راه " نسل درد مند به نسل ما " چگونه رفتن " را آموخته است ، به نسل آینده نیز " چگونه بودن " و " چگونه شدن " را نشان داده است .

يادش گرامی باد و نامش بعنوان معمار سرنوشت نسل معاصر جاويد .  
درد خدا و رسول و همه پاكان بر او

" هيئت تحريريه "

\* \* \*

توضيحات :

- ( ۱ ) دکتر علی شریعتی - " از کجا آغاز کنیم "
- ( ۲ ) دکتر علی شریعتی - " تشيع علوی و تشيع صفوی "
- ( ۳ ) و ( ۴ ) دکتر علی شریعتی - درسهای اسلام شناسی درس ۱ و ۲ " طرح اساسی مکتب "

(\*) علاوه بر اين در اين دفتر ، " بيانات استاد محمد تقی شریعتی " در مجالس يادبود هفتم و چهارم شهيد شریعتی در مشهد ، و نیز دو مقاله رسیده از ايران آورده ميشوند . اين دو مقاله با (★) مشخص شده اند .

### \* استاد محمد تقی شریعتی

... إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا

«آنان که ایمان آوردند و کارهای شایسته، پسندیده انجام دادند خداوند بر ایشان در دل اهل ایمان محبتی قرار میدهد و ایشان را محبوب میدارد»

پسر من کسی نبود، (گریه شدید حاضرین)، اجازه بفرمائید، کمک بفرمائید تا من بتوانم با این صدای ضعیف، با این قلب ضعیف چند کلمه ای صحبت کنم.

در نامه ای که مولا امیرالمومنین به مالك اشتر نوشته است، میفرماید:

وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى السُّنَنِ عِبَارَةٌ

و البته صالحان را فقط به آنچه که خداوند بر زبان بندگانش جاری میکند، میتوان شناخت. اینکه اشخاص بی غرض و بی طمع از فردی ستایش میکنند، تعریف میکنند، دلیل آنست که آن فرد، فردی شایسته بوده است. من برای تسلیت خودم میگویم. شما کم و بیش، در خارج و داخل، شاید مطلبی از علی خوانده باشید، شاید کتابی، شاید.....

\* بمناسبت شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی، بدعوت پدر بزرگوارش استاد محمد تقی شریعتی، در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۵۶ در مسجد حاج ملا هاشم مشهد، در حالی که پلیس ارتجاع تمامی حوالی مسجد را تحت محاصره گرفته و بلندگوهای شبستهرانها را قطع کرده بود، مجلس یادبودی برگزار گردید. فریاد گریه و ضجه حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمتهای نوار موجود امکان پذیر نباشد. آن قسمتها با چند نقطه (....) مشخص شده اند.

اما من پدرم به نزدیک هفتاد سال از عمر من میگذرد . ادعایم این بوده است که تمام این مدت را در راه خدا ، در راه ..... ، معنی قرآن و نهج البلاغه کار کرده ام ، اما اعتراف میکنم که من احساسات علی را نداشتم .

زنش میگفت ، کتاب اسلام شناسی که تمام شده ، آنها که کتاب را خوانده اند میدانند که برخاسته چند دلیل آورده است ، کتاب ، شرح حال نبی و تربیت شده های اسلام ، از تربیت شده ها علی و ابوذر را گرفته است ، او عاشق علی بود ، دو بعد از نیمه شب ، سه بعد از نیمه شب ، درست نمیدانم چه وقتی بود ؟ ( صحبت دوستانه میکنم ، سخنرانی نمیکنم ) بین اطاق بچه ها و اطاق علی یک راهرو کوچکی بود ، یکباره از خواب بیدار شدم ، صدای گریه دلخراشی میآمد ، فکر کردم برای پسر همسایه مان که یک نوع ناراحتی روحی پیدا کرده بود حادثه ای اتفاق افتاده و مادرش و یا کسی از خانواده آنها است که اینچنین ضجه میزند . دیدم روی ایوان ، دیدم نه ، صدا از داخل عمارت است ، آمدم تو ، دیدم از اطاق علی است ، رفتم داخل ، دیدم علی سرش را گذاشته است روی میز کارش و بشدت گریه میکند . علی جان چرا گریه میکنی ؟ گفت ، اشب با محمد و علی وداع کردم .

خدا میداند ، خدا میداند ، من نمیگویم علی نقی نداشت . من نمیگویم او اشتباهی نداشت ، ولی عواطف و احساسات او را من نداشتم . علی یک تشابهی به مولایش داشت ، مخصوصاً در این سالهای آخر . وقت آقایان محترم را در این هوای گرم نمیگیرم . اول تشابهش آرزوی مرگ بود . علی در این سالهای آخر جداً اشتیاق به مرگ داشت و به آرزوی خود رسید . چطور رسید ؟ مولا امیرالمومنین پس از ضربت خوردن فرمود :

وَاللّٰهُ مَا فَجَّانِيْ مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتِهِ ، وَلَا طَالِعُ أَنْكَرَتِهِ ،  
وَمَا كُنْتُ إِلَّا لِقَابِ رَبِّ وَرَدَ وَطَالِبِ وَجَدَ ، وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ

بخدا سوگند ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، يك  
واردی نبود که من آنرا نپسندم ، يك ظاهر شونده ای نبود که من آنرا رد  
کنم و یا شناسمش . و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد .  
قارب چون يك لغت بعیدی است ، ممکن است بعضی از افاضل هم  
ندانند . قارب کسی است که تشنه است و شب هنگام بدنبال آب می‌رود  
شب بهنگام روز اگر آدم از دور آبی ببیند بطرف آن می‌رود . در شب  
پیدا کردن آب سخت است . آدم تشنه در شب باینطرف و آنطرف می‌رود  
و وقتی به آب می‌رسد طبیعتاً خوشحالیش از کسی که در روز آب را بیابد  
بیشتر است . قارب یعنی طالب آب در شب .

و ما کنت الا کقارب ورد ، من وقتی بمرگ رسیدم همچون تشنه ای  
بودم که در شب هنگام ، در ظلمات ، بدنبال آب است و آب رسیده است  
و طالب وجد ، همچون جوینده ایست که مطلوب خود را یافته است .  
برخورد من با مرگ اینگونه است . اما ، و اما عند الله خیر لا برار .  
اما آنچه در پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر است .

علی رفت ، کاری کرد ، خدمتی انجام داد ، مطالبی نوشست و  
سخنانی گفت و بانجا می‌رود که جای حساب و کتاب و پاداش است .

این محبت‌های شما برای علی و در باره علی ، این صفا ، ایمن  
احساسات ، خواه ناخواه قابل تقدیر است . شما خواه ناخواه چه بحق  
و چه بیاطل ، علی را يك فرد خدمت‌شناس تشخیص داده اید ، اظهار لطف  
و محبت میکنید ، از خدا می‌خواهم که برای شما چنین مصیبتی . . . . .

مطلب دیگر عشق خاص او به حضرت زینب بود . دوست داشت در  
کنار زینب دفن شود و در کنار زینب دفن شد .

خدا بهمه شما توفیق دهد ، خدا شما را از این گونه مصیبت‌ها  
حفظ کند ، خدا قدم‌های شما را بر صراط‌نلفزاند ، خدا بحق محمد  
و آل محمد همه شما را از شیعیان امیرالمومنین قرار دهد ، خدا پسر مرا

هم ببخشند .

هیچکس نمیداند در دل من چه میگذرد ، فقط خدا میداند ، حیف بود . روز عاشورا ، وقتی مصیبت سید الشهداء صلوات الله علیه به نهایت رسید ، آمد به در خیمه ، از زنهایشان خدا حافظی کند ، بچه اش را دادند دستش ، از بچه شش ماهه چطور خدا حافظی میکنند ؟ بچه را میبوسند ، بچه را بوسید و خواست او را بعد ازش برگرداند که تیری صدا کرد و بچه شروع کرد روی دست پدر به پر پر زدن . این شدت که بنهایت رسید ، امام این جمله را گفت :

إِنَّهُ يُهَوِّنُ عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ

این مصیبت سنگین را بدان جهت بر من آسان میگرداند که در برابر چشم خدا انجام میگیرد . من در بسیاری از اوقات که شدت ام ، سختی ام ، زیاد میشود ، بخصوص در این مصیبت که هیچ رنج و شدتی برای من در این عمر پر از رنج و شدت بدین اندازه نبوده است ، این جمله امام را میگفته ام و حال نیز میگویم .

أَنَّهُ يُهَوِّنُ عَلَى الْخَطْبِ أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ

اینکه آدم میداند که خدا ببیند ، مصیبت بزرگ قابل تحمل میشود . خدایا تو ببین . تو اگر دلت می تپد . من او را دوست دارم . از دوستانم ، از نیکان و پاکان میخواهم که در مظان استجاب دعا ، از خدا بخواهند که دیگر عمر من طولانی نشود . خدا یا علی بطرف تو آمد و انت خیر منزول به . آقایان من دیگر رفق ندارم ، از همه شما خدا حافظی میکنم ، مقانت و لطفتان را و محبتتان را می ستایم .

خدایا گناهان این جمع را بیا مرز ، خدایا این جمع را در دنیا و آخرت سعادتمند بدار ، اجر دنیا و آخرت بایشان عنایت فرما ، از اینگونه مصیبات و مصیبات کوچک و کوچکتر برکنارشان بدار . آنچه خیر همه است بهمه عنایت کن آنچه شراست از همه رفع و دفع بفرما . خدایا دعوات ما را مستجاب فرم از همه خدا حافظی میکند

\* استاد محمد تقی شریعتی

إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ  
فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ

«بنده عرضی ندارم ، نه حالی دارم و نه فکری . فقط آمده ام از این همه اظهار محبت‌های آقایان تشکر کنم .

آن روز در مسجد عرض کردم ، حالا هم تکرار میکنم . من ، از این همه اظهار محبت‌ها ، لطف‌ها و ستایش‌های کتبی و شفاهی ، امیدوار میشوم .  
طبق وعده پروردگار :

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَسَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا  
(سوره ۱۹- آیه ۹۶)

کسانیکه ایمان دارند و اعمال‌شان شایسته است ، خداوند هم‌ربان برای آنها محبت و مودت در دل‌های مردم قرار میدهد .

حضور شما ، همدردی‌هایتان ، لطف‌هایتان ، گریه‌هایتان و همین حالتی که دارید مظاهر محبت قلبی شماست .

نه من و نه پسر من ، نه مقامی داریم و نه ثروتی . بنابراین این محبت‌ها و ستایش‌ها نمیتواند جهت مادی و دنیایی داشته باشد .

\* بناسبت چهلمین روز شهادت مجاهد شهید دکتر علی شریعتی در منزل استاد محمد تقی شریعتی مجلس یادبودی برگزار گردید . بیانات فوق ، سخنان استاد شریعتی در این مجلس است که از نوار استخراج شده فریاد گریه و ضجه حاضرین در تمام مدت مجلس سبب شده است که استخراج بعضی از قسمتهای نوار موجود امکان پذیر نباشد . آن قسمت‌ها بنا به چند نقطه ( . . . . ) مشخص شده‌اند .

هیچگونه سود مادی برای این زحمات، این حضورها و این اظهار لطفها و محبتها در هوای گرم و سوزان شبستان مسجد و اینکه امروز کسار خود را تعطیل کرده و به کلبه ما تشریف آورده اید متصور نیست. جز نیت خیر، جز قصد خدائی، چه عاملی میتواند شما را اینجا بکشد؟ ستایشهایی که شما از پسر من میکنید، نامه هایی که از دور و نزدیک برای من میرسند، همه مظهر محبتی است که در دلهای شماست.

مولا امیرالمومنین در نامه خود به مالک اشتر می فرماید:

وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْزَى اللَّهُ عَلَى السُّنَنِ عِبَادَهُ

"اینکه خداوند ستایش فردی را بر زبان بندگانش، بندگان بی غرض اش، بندگان اهل فهم، جاری میسازد، دلیل آنست که آن فرد، فردی شایسته و صالح بوده است.

محبت ها و اظهار لطفهای شفاهی و کتبی شما نمیتواند عوامل مادی و دنیوی داشته باشد و من امیدوار می شوم که میتوانم این امر را قرینه گرفته و استنتاج کنم که پسر من دارای ایمان و اعمال صالح بوده است که محبتش در دلهای شما مردم پاک و با ایمان و همه کسانی که شفاها تلفنا، تلگرافا، کتبا، نسبت بمن اظهار لطف کردند و تسلیت گفتند و واز او ستایش کردند، جای گرفته است.

جز رضای خدا و جز قصد قربت هیچ عامل دیگری نمیتواند در کار شما باشد. بنابراین چه من و پسر من لایق این محبتها باشیم و چه نباشیم، شما مأجورید و امیدوارم خداوند به شما پاداش عنایت فرماید.

با اجازه شما میخواهم دوسه کلمه ای راجع به او بگویم. مطلبی نیست که شما ندانید، جهت تسلیت قلب خودم میخواهم تکرار کنم. یکی از صفات خوب پسر من استقامت او در راه عقیده اش بود. بعنوان شاهد، در کلاس پنجم دانشسرا بود که کتاب ابونذر را ترجمه کرد. البته شاید من مقداری در مورد لغات و یا تعبیرات کمکش کرده باشم، ولی شما وقت بفرمائید

که این قلم شاگرد کلاس پنجم دبیرستان است . از آن زمان تا ساعتی که از دنیا رفت راه ابودر راه او بود .

من بیشتر با او محشور بودم ، آنچه میگفت بدان عمل میکرد . اگر موفق بعملی نبود هرگز بزبانش جاری نمیشد ، نه در کلاس ، نه در جمعی و نه بصورت درس و سخنرانی .

دیگران هرچه میخواهند بگویند ، بگویند . او رفت به خانه حقی . بدگویان و تهافت زنان نیز خواهند رفت و هرکس سزای عملش را خواهد دید . آنچه من میتوانم با کمال اطمینان بگویم ، اینست که او به هر آنچه میگفت معتقد بود و در راه عقیده اش از هیچگونه فداکاری دریغ نداشت و .. تا بالاخره جانش را داد .

اوليك مبلغ بود ، در حد چیزهائی که تبلیغ میکرد و به آنچه که تبلیغ میکرد در خلوت و جلوت عمل میکرد . من در مقدمه " فایده و لزوم دین " اینرا نوشته ام . در ذیل آیه شریفه که میفرماید :

مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا (سوره مائده - آیه ۳۱)

قرآن پس از آنکه داستان هابیل و قابیل را نقل میکند ، میفرماید بر بنی اسرائیل این حکم را صادر کردیم و نوشتیم که هرکس يك فردی را بکشد بدان ماند که همه مردم را کشته است و هرکس يك فردی را زنده کند ، بدان ماند که همه مردم را زنده کرده است . امام باقر و امام صادق شاید امام موسی کاظم هم ( دو بزرگوار اول یقیناً ) در مراتب احیاء و امانه میفرماید : احیاء یعنی کسی را از بیماری نجات دادن ، از غرقی حرقی ، حریق ، غرقی را نجات دادن ، تادادن يك لقمه نان . . . . اگر کسی ، کسی را واقعا براه راست هدایت کند و یا کسی ، کسی

را واقعا گمراه کند طبیعتا این بالاترین مراتب احیاء و بالاترین مراتب امانه است . بنده میخواهم عرض کنم که پسر من در طول مدت معلمی و مبتلای اش دهها نفر ، صدها نفر را بطور قطع و مسلم از راه باطل ، از راه کمونیستی ، از راه لابیگری ، از راه بی عفتی و بی حجابی بساز گردانده است . بنابراین *مَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ أَحْيَاءَ النَّاسِ جَمِيعًا* شامل حالش میشود . افرادی که تأثر مرا می بینید ، تأثر من مقداری عاطفی است من نمیخواهم بگویم که چون او پسر من بوده و مرگش افتخارآمیز بوده است و آثاری از او بجامانده ، از این جهت متأثر نیستم .

وقتی فرزند پیغمبر از دنیا رفت ، او با آن عظمت نفس نبی بقدری ناراحت شد که در تشییع جنازه ابراهیم میگریست و پاهایش میلرزید . و نفر از صحابی که زیر بازوانش را گرفته بودند به او اعتراض کردند که تو همیشه در همه شدا�د ما را امر به صبر میکردی ، چرا اینقدر بیتابی؟ پیامبر جواب داد : " من که حرفی برخلاف رضای خدا نمیزنم ، بچه ام است ، دلم میسوزد . "

این دروغ است که اگر بگویم که من در مرگ کسی که امیدوار بودم او جنازه مرا بردارد . . . . . از لحاظ عاطفی متأثر نیستم .

يك مطلب دیگر هم دارم .

من در ارشاد ، بتوصیه آقای امینی و پیشنهادهای دیگران ، صاحب الفدیر ، بحثی را راجع به ولایت شروع کردم که مدتی طول کشید . بعدها که بنا شد سخنرانی های ارشاد چاپ شود ، سخنرانی های بنده هم چاپ شد ، بصورت " خلافت " که بعضی ها ملاحظه فرموده اید .

عده ای از دانشندان به بنده نامه نوشتند ، برخی شفاها و یا تلفنا گفتند که این بهترین کتاب است . کتاب تمامش نقل قول نیست ، استنباط هم زیاد دارد ، من مطالبی در این کتاب دارم که مورد قبول واقع شده است . علامه شوشتری نوشتند که در زمان ما این بهترین کتابی است که در باره امامت نوشته شده است . ولی من خودم میگویم که

سخنرانی های علی درباره علی (ع) چیز دیگری است .

من خودم این را اعتراف می کنم . من قبل از ولادت او چیز مینوشتم ، بصورت منبر و یا خطابه حرف میزد ، ولی سخنرانی هایی که او راجع به مولا امیرالمومنین کرده است ، علی تنهاست ، علی حقیقی بر گونه اساطیر ، علی ورنجهایش ، قاسطین و مارقین و ناکثین ، . . . . . چیز دیگری است .

من خودم اعتراف میکنم ، با اینکه او پسر بنده است و تواضع خاصی نسبت به من داشت ، همانطور که از نامه اش پیدا است .

سخن علی چیز دیگری بود ، اثر دیگری داشت ، مطلبش قابل قبولتر بود .

کسانی بودند - کمونیست بودند - که بعد از شنیدن چند سخنرانی اش راجع به تشیع و پیشوایان و ائمه شیعه آمدند و گفتند که ما قبل از اینکه اسلام را قبول کنیم ، این تشیع تورا قبول کردیم . تا این حد تحت تاثیر بودند .

میخواهم بگویم که علی يك چنین وضعی داشت . در این دوران که نسل جوان ما تشنه است ، نیازمند کسی است که معضلاتش را برایش حل کند ، اصول اعتقاداتش را برایش روشن و قابل قبول کند و برایش استدلالاتی محکم و دلپذیر اقامه نماید ، قبل از اینکه فرد دیگری جایش را بگیرد ، او از دست رفت . این را از لحاظ عاطفی نمی گویم . بخدا قسم ، مرگ او صدمه ای به جامعه اسلامی و ضایعه ای برای اسلام بود . و من از این لحاظ بیشتر میسوزم .

به روح خودش سوگند ، او تشنه مرگ بود ، بارها به من میگفت :

" من مثل اینکه از زنده بودنم احساسی شرم میکنم "

میل داشت ببرد ، عاشق بود و همانطور که مولایش گفت :

وَاللَّهِ مَا قَبَّأَنِي مِنَ السَّوْتِ وَارْدُ كِسْرَتِهِ ، وَلَا طَالِعُ أَنْكَرَتِهِ

وَمَا كُنْتُ إِلَّا لِقَارِبٍ وَرَدَ وَطَالِبٍ وَجَدَ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ

بخدا قسم ، مرگ یکباره من ، مرگی که یکباره بر من وارد شد ، یسک  
واردی نبود که من آنرا نپسندم ، یا یک ظاهر شونده ای نبود که من آنرا  
رد کنم و یا شناسمش . من وقتی به مرگ رسیدم همچون تشنه ای بودم که  
در شب هنگام ، در ظلمات ، بدنبال آب است و به آب رسیده است و  
همچون جوینده ای است که مطلوب خود را یافته است . و آنچه در  
پیشگاه خدا ذخیره است برای نیکان بهتر از هر چیز دیگر است .

خدایا ، بحق پیشوایانش ، مقتدایانش ، خاندانی که به آنها  
عشق میورزید ، بحق علی و خاندانش ، بحق فاطمه و فرزندانش او را  
بیامرز .

خدایا ، این جمع را که اظهار لطف کرده ، به کلبه من قدم گذاشته  
و به من دلداری داده اند ، پاداش نیک عنایت بفرما . این جمع را  
سعادت ببخش ، سعادت دنیا و آخرت .

خدایا ، اگر پسر من هم گناهی داشته ، به لطف و کرمت بر او ببخش .  
خدایا او را با غفاریت بیامرز . من دیگر حرفی ندارم ، جز اینکه مجدداً  
از لطف شما ، از این محبتها ، از این اظهار لطفها ، تشکر کنم .  
تشکر من اثری ندارد . خداست که باید از این زحمات بیشائبه شما  
و محبتهای خالصانه شما سپاسگزاری کند .

چه من و چه پسر من لایق باشیم ، چه نباشیم ، جای هیچ شک و  
شبهه ای در خلوص نیت شما نیست .

خدایا ، به این جمع پاداش خیر عنایت کن . خدایا ، ما را هم به  
برکت وجود این نیکان ببخش و بیامرز . خدایا ، صبری هم به این پدر  
درمانده بیچاره عنایت کن . دیگر من چیزی برای گفتن ندارم .

همه شما را بخدا می سپارم

زارشی از يك "حماسه"

## حماسه 'نه' يا حماسه 'اخلاص'

در مدرسه کس را نشود دعوی توحید  
منزلکه مردانِ موحد سرِ داراست

خدايَا :

"همواره تو را سپاس می‌گذارم که هرچه در راه تو و در راه پیام تو"  
"پیشتر می‌روم و بیشتر رنج می‌برم آنها که باید مرا بنوازند می‌زنند"  
"آنها که باید همگام باشند سد راهم میشوند ، آنها که باید حق"  
"شناسی کنند حقیقتی میکنند ، آنها که باید دستم را بفشارند سیلی"  
"می‌زنند ، آنها که باید در برابر دشمن دفاع کنند ، بیش از دشمن"  
"حمله میکنند ، و آنها که باید در برابر ستمپاشی های بیگانمستایشم"  
"کنند ، تقویت کنند ، امید وارم کنند و تبرئتم کنند ، سرزنشم میکنند"  
"متهم میکنند ، تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که چشم یاری می"  
"دارم و پاداشی ، نوید شوم ، چشم ببندم ، رانده شوم . . . . . تا"  
"تنها امیدم تو شود چشم انتظارم تنها به روی تو باز ماند ، تنها"  
"از تو یاری طلبم ، تنها از تو پاداش گیرم ، در حسابی که با تو"  
"دارم ، شریکی دیگر نباشد تا :

"تکلیفم با تو روشن شود ، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد ، تا -"  
"حلاوت" اخلاص" را ، که هر دلی اگر اندکی چشید ، هیچ قندی"  
"در گامش شیرین نیست ، بچشم .

"خدايَا ،

اخلاص ! اخلاص !

علی شریعتی "نیایش"

علی شریعتی ابوزر زمان ما، پیش از آنکه فرصت کند قلم را از دست دشمن بگیرد و رجالگان و دروغزنان را به سکوت وادارد، شهید شد. اما اگر صدای پرطنین و گرم وی به ظاهر خاموش شد، آست، آثار وی و تعلیمات وی و شاگردان و دوستان وی هنوز — شکر خدا را — بر سر پا هستند و اگر خدا بخواهد — یعنی خود آزاد از قید و بند های دینائی شان بخواهد — بنسازند دارند که شمشیر را در نیام و زبان را در کام نگهدارند و رجالگان را آزاد گذارند تا هر چه میخواهند بگویند و هر چه میخواهند بکنند.

تا زمانی که شریعتی در این جهان بود، بار این امانت، بار مبارزه با دروغزنی و دروغپردازی و تهمت و افترا و بار نبرد با قلب حقیقت و بطور کلی بار مبارزه با زر و زهر و تزویر را خود بر دوش میکشید. در آن هنگام پرهنگام مرگ فضیلت ها، راه رسم انتخابیش آن بود که در صراط مستقیم شناساندن اسلام راستین گام بردارد و به دشنامها و تحریف ها و تهمت ها و افتراها، مستقیم و مستقلا کاری نداشته باشد. این دشنامها و تحریف ها و تهمت ها و افتراها بر دودسته بودند: بخشی از آنها زائیده کوفه نظری، حساسات هراس از بسته شدن دکان عوامفریبی (هم از جانب استبداد دینی و هم از جانب استبداد سلطنتی) بودند و بخشی دیگر از دشمنی آگاهانه و مبارزه بی امان باراه و رسم اسلام راستین سرچشمه میگرفتند (هم از جانب بسی دینان طبیب به دین و هم از جانب مخالفان اسلام: صهیونیسم، مائوئیسم و مارکسیسم، بهائیان و سلطنت و هزارویا نصد ساله و...) (شریعتی به همه اینها، نه با بزرگواری پیوزانه و بیدردانه بلکه با آگاهی تمام عیار یک مرد مبارز و "استواتر" نظر میکرد و با روشن بینی خدائی دریافته بود که گرچه هدف از این همه جنجال و رجاله بازی، لجن مال کردن و از میان بردن وی بعنوان یک متفکر مبارز و مجاهد است، ولی در عین حال یک هدف جنسی اما با ارزش — از لحاظ دشمن — را نیز تعقیب میکند و آن اینست که شریعتی را به تعبیر خود وی مشغول دعوای های بازاری نماید و از بحث اصلی یعنی شناساندن اسلام حقیقی محمدی و علوی و نیز مبارزه با تحریف حقایق و نبرد

با صخ اسلام راستین و صخ کنندگان آن باز دارد . شریعتی به این بازی  
تن در نداد و هم آواز با مولوی میگفت :

همین تو کار خویش کن ای ارجمنس

زود ، کایشان ریشرخود بر میکنند

هم از آغاز کار مبارزه راستین خود ، شریعتی این راه و رسم را برگزیده  
بود . در ایام اقامت در اروپا در همین صراط مستقیم که با آگاهی و آزادی  
انتخاب کرده بود گام برمیداشت و خود را در قید و بند زد و خورد های موسمی  
و جنسی ( که براماند اختشان فقط و فقط برای این بود و هست که رهروان  
راستین را محتشمانه و خسروانه از کار باز دارند و مشغول دفاع از شخص  
یا شخصیت خود کنند ) درگیر ساخت .

شاید یکی از عللی که بهنگام بازگشتش به ایران بلافاصله بر سر مرز ،  
زند ان به استقبال وی شتافت همین بود که به راه راست قدم نهاده و وقت  
خود را صرف بازیها نکرده بود و بنا بر این باید چوب میخورد و توبه میکرد .

آری بر خلاف آنچه سیاه نبشته های دروغنامه های سازمان امنیتی  
کیهان و اطلاعات در روزهای پس از شهادت شریعتی نوشته اند ، وی با  
آسودگی پای به وطن نهاده بلکه از مرز بازگان یکسره به زند ان قزل قلعه  
منتقل شد ، تا کفاره راست روی و درست اندیشی خود را در اروپا پس بد هد .  
پس از آزادی از زند ان نیز بر خلاف دروغ پردازی های این دود و غنایمه و  
دیگر ماموران قلمزن امنیتی ، دانشگاه فردوسی با آغوش باز از وی استقبال  
نکرد . و مدت های مدید دوندگی در کار بود تا وی را که هم از زمان دانشگاه  
فیش معلم رسمی بود ، بار دیگر به معلمی بپذیرند . در دانشگاه نیز ترتیب  
کار را طوری دادند که شاید شریعتی را وارد بازیهای اداری و ششمرای  
دانشگاهی نمایند و وی را به زد و خورد اداری بعنوان حفظ حقوق معلمی  
و شخصیت استادی و نظم اداری و . . . مشغول کنند . اما وی که بازیها  
را میشناخت و در بار این بازی نیز نرفت . و درس خود و گفتن حقایق و تربیت

دانشجویان را بر دفاع از شخصیت و . . . ترجیح داد و باز هم در صراط مستقیم به کار خود پرداخت . تا هنگامیکه در دانشگاه مشهد تدریس می کرد سخنرانیهایش در گوشه و کنار ایران ، در دانشگاههای دیگر ، در حسینیه ارشاد ، در انجمن های اسلامی و . . . عکس العمل شدید دیگران را بر سر نمی انگیزخت ، علت نه آن بود که در آن روزگار شریعتی آرام تو سخن میگفت و حقایق را در لفافه بیان میکرد ، برعکس چون در اداره علمی یک موسسه تعهد داشت دست و بالش هم باز تو بود ، صریح تو نیز سخن میگفت . ولی در آن ایام یعنی روزگاری که در مشهد بود بر اساس تقسیم کاری که سازمان امنیت ترتیب داده بود ، دانشگاه فردوسی مشهد وظیفه اساسی سنگ انداختن در راه شریعتی را بعهده داشت . اما هنگامیکه روشن شد که شریعتی تن به بازی نمیدهد و دانشگاه فردوسی این وظیفه سنگین رجاله وار را نمیتواند به انجام رساند ، شریعتی به تهران ( وزارت علوم ) منتقل گردید . به وی نام محقق دادند و خواستند در یک اطاق بنشیند و به تحقیق بپردازد . البته این کار هم دردی را دوا نکرد و شریعتی را به راهی که میخواستند بیاورند ، نیاورد . در نتیجه از وی خواستند که حتی به اداره هم نیاید و در خانه خود تحقیق کند . بدین ترتیب فکر کردند شروی را از سر خود خواهند کند .

شریعتی کار در حسینیه ارشاد را توسعه بخشید و بهمه طالبان حقیقت صلا در داد . کار حسینیه ارشاد با اقبال و استقبال جوانان همراه بود . نسلی که تشنه حقیقت بوده و هست . ( ولی حقیقت را پیش از کار شریعتی کمتر صریح می پرده و عریان ندیده بود و بدلیل فرهنگ زدائی عام و شامل ، خود وی نمیتوانست مستقلاً و بدون راهنمایی بدان راه برود ) باری ایمن جوانان وقتی حقیقت را از زبان حقیقت گوی شریعتی شنیدند بدرووی گرد آمدند و بلافاصله نیز مخالفان حقیقت هوشیار شدند : هم آنها که با حقیقت مخالفند ، به این علت پست و حقیر که نان روزمرشان آجر میشود و هم آنها که با حقیقت سر جنگ دارند ، باین دلیل محکم که پایه قدرت و مالکیت و همه چیزشان در زمانهای حال و آینده متزلزل میگردد . تکفیر به اصطلاح دینی

از سوئی و تکفیر، متوقیان و یا به اصطلاح علمی تردید در علمیت کار وی از سوی دیگر آغاز شد. کتاب اسلام شناسی از دو طرف مورد تحریف قرار گرفت و هر دو طرف در رد اسلام شناسی شریعتی کتاب نوشتند و نکته آنکه هر دو طرف نیز اجازه نشر وسیع آن را در ایران یافتند و نوشته آن طرفی که مارك توفی بر خود داشت در اروپا نیز تکثیر گردید و در دسترس همگان قرار گرفت. در شروع کار خصوصا سعی بر این بود که ویرا تنها سخنرانی زبورست و نویسند های خوش ذوق و متلك گو و خوش مشرب و لطیفه گو و "جوك" تعریف كن معرفی کنند و بهمین نام و عنوان ویرا بشناسانند و ارزش مبارزاتی و تربیتی کارش را در منجلا ب خوشمزگی و لطیفه گوئی غرق کنند.

اما وقتی کار در حسینیه ارشاد وضع جدی توی پیدا کرد، باران تهمت و افترا بر سر شریعتی باریدن گرفت، دروغهای بزرگ گفته شد، دشنامهای عرضی و ناموسی بر قلم مدعیان تدین جاری گشت. نه فقط در عقیده و ایمان شریعتی شك شد و نه تنها گفته شد که شریعتی از اصل و ازل بدطینست بوده و ذاتش ناپاك است (۱) و نه فقط گفته شد که شریعتی سنی و وهابی و ضد علی و ضد فاطمه و... است. بلکه حتی در باره اینکه شریعتی "پسر بابایش" است از وی سئد خواستند! و همه این حرفها را کسانی نوشتند و زدند، و باید منتظر بود که از این به بعد نیز بنویسند و بزنند، که معتقد به آخرتند و مردم را به "عدل الهی" امیدوار میسازند و در عین حال بر مبنای همین "عدل الهی" بدانها هشدار میدهند که هرکس پاسخگوی مطالبی است که میگوید و کارهایی است که میکند. و همه این مطالب را نیز باقی بزرگان از روحانی و روشنفکر متدین گرفته، تا روشنفکر متوقی و غیر معتقد بدین می شنوند و گکشان هم نمیگز و احساس نمیکنند که با همین سکوتها

---

(۱) — یکی از مدعیان فضل و کمال و علم نیز پس از شهادت وی همین حرف را تکرار کرده و گفته است: شریعتی ذاتش ناپاك بود! حال آنکه دکتر نصر بسا وجود آنکه انجمن شاهنشاهی فلسفه را اداره میکند، ذاتی پاك دارد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

است که این حقیقت و هر حقیقتی به قربانگاه برده میشود و بدنبال همین  
سنخ سکوتهاست که شریعتی و شریعتی ها شهید شدند و شهید میشوند  
و خواهند شد .

باری، کار در حسینه ارشاد، عرضه اسلام راستین، بگونه‌ای که شریعتی  
دریافته بود، جوانان و همه حقیقت‌جویان را بار دیگر به اندیشه حقیقت  
انداخت. پیش از کار حسینه بودند مردانی که زالت‌ها و رجالگی‌ها و بی  
حقیقتی‌ها دیده و در این باب تجربه‌ها انداخته بودند، این مردان و زنان  
با شرف و با شعور کسانی بودند که در جوانی همه چیزشان را در راه امری  
نهاده بودند که بعنوان حقیقت بدانها عرضه کرده و آنها نیز با پاک‌طینتی  
این امر را در مقایسه با امر دیگر حقیقت‌پنداشته بودند، اما در سر  
بزننگاه با فراز همه آن را عیان حقیقت مواجه شده و این لطمه روحی بر آنها  
سخت‌اثر کرده و بقول خودشان بدانها حالی نموده بود که تنها چیزی که  
همه، چه آقا زاده روحانی مملک و چه وابسته به دربار سلطنت و یا حلقه بگوش  
بارگاه استالین بر سرش متفق‌القولند و حقیقت دارد، پول است و پول .  
بنابر این آنها نیز همین راه را در پیش گرفته و بدنبال پول رفته بودند .  
اما همین‌ها وقتی پس از آنهمه زیر و بالا رفتن‌ها و حقه بازی دیدن‌ها، با  
حقیقتی پاک و خالص روبرو شدند بسویش آمدند و بی آنکه بخواهند از مریدان  
شریعتی باشند و یا نگاه پاک و معصوم و یا سپاسگزاری وی را طلب کنند بر  
سر درش نشستند و در راه نشر آثارش همه چیز حتی آزادی ظاهری خود  
را دادند و به زندان افکنده شدند و خم به ابرو نیاوردند . بدین ترتیب  
حسینه ارشاد که بنام حسین بن علی (ع) بنیاد نهاده شده بود و به راه  
حسین بن علی (ع) میرفت، حسینی وار مردمان را به آزادی و ایمان دعوت  
میکرد، آزادی‌ای که برای آنان هم که معتقد به آخرت نبودند در مدتی کم  
و بیش کوتاه، ایمان و توجه کامل و مخلصانه و خالصانه به خدا و آخرت  
را به همراه می‌آورد .

اما آنها که باید کار شریعتی را ارج می‌نهادند - آنها که شریعتی

از دین آنها سخن میگفت، دینی که سالهای سال زیر چکمه‌های رضاشاهی افتاده بود، دینی که وقتی هم که پس از شهریور آزادش کردند، در نوحه خوانی و مسأله گوئی و گفتگوهای جنبی و تبلیغات عوضی و ایجاد حساسیت کلاً نامربوط محدودش نمودند. آری اینها که دینشان را که از آن اسبی باقی مانده بود، مورد استقبال هزاران و صدها هزار تن جوان هنوز بهمه چیز نرسیده میدیدند، بجای آنکه نه فقط شریعتی را تأیید کنند، بلکه از آن مهم تر، بزرگوارانه و عالمانه و بعنوان مسلمان مکلف و مکلف مسلم، بعنوان مسلمانی که واجب عینی بر اوست که اگر در حرف و سخنی که مربوط به اسلام است ایراد می بیند آن را با زبان و بیانی شایسته بگوید، و نهی از منکر کند و اگر در بیان حرف و سخنی راه بهتر و صحیح تر سراغ دارد، آن را نیز سخاوتمندانه بگوید، امر بمعروف بکند، خلاصه بحای آنکه این افراد بکمک شریعتی بیایند و دست در دست وی دهند و نظرات و تبیینات او را که از سر درد و علم بود و منشاء درد لیا دماغ یا هر دو داشت، روشن تر سازند و اگر ایرادی دارد رفع کنند، راه دیگری در پیش گرفتند: راه توهین به شریعتی و تبلیغ هماهنگ علیه وی و در سراسر ایران.

اما شگفت آنکه با کار شریعتی در حسینیه ارشاد تنها و تنها کسانی دشمنی نمیزیدند که دین و ایمان را دستاویز کرده و بنام آنها به کوبیدن شریعتی قیام قهرمانانه نموده بودند! چون اگر چنین بود راهی بد میرفت و ممکن بود که جمعی سار و دل پاک طینت بی غل و غش که هنوز با بازیگریها آشنائی نداشتند شك و تردید کنند و بپندارند که کار شریعتی به دین و ایمان ضرر میزند منتهی ضرری که فقط حمله علم و صاحبان سواد کافی و وافی از آن سر در میآورند و باز احتمال داشت که حرفها و سخنهایی را شایعه و دروغ تلقی کرد که از قول برخی از اشخاص منسلک به سلك روحانیت نقل کرده اند "اسلامی که برای من فایده ندارد اصلاً نمیخواهم که باشد". خلاصه اگر اظهار دشمنی ها فقط به نام دین و ایمان بود، همه این احتمال ها بجا و موقوع بود. اما در همان ایام که کار شریعتی سخت مورد اعتراض شدید بعضی بنام

بیان قرار گرفته بود و در کوییدن وی حتی از حمله به عرض و ناموس مسدود گرفته میشد، در همان ایام به روشنی چشم اینگونه مدافعان روحانیت و اسلام و روشنفکران تاریخ ذهن ضد اسلام نیز شمشیرها را از روسته و به مقابله با شریعتی و کارهای وی در حسینه پرداختند. و آنگاه که زمینه از دو جهت آماده گردید، حکومت متکی به نظام د و هزارویانصدساله شاهنشاهی پیروزمندانه وارد میدان شد. و البته این حکومت همان حکومتی است (این مطلبی اساسی است و نباید هیچ مسلمانی و هیچ واعظی و هیچ عالم دینی و هیچ مفسر و هیچ محدث و هیچ فقیه و بالاخره هیچ مرجع تقلیدی آنرا فراموش کند) آری این حکومت همان حکومتی است که: سبب فاجعه پانزده خرداد یعنی "همان ننگی است که تا ابد از دامنش محو نخواهد شد". (۱) این همان نظام شاهنشاهی است که حضرت آیت الله خمینی را به زندان انداخت و سپس به خارج از ایران تبعید کرد و ایشان را با خارجیانی عجیب و غریب از قبیل شخصی بنام "جوجو" مرتبط دانست و اصلاً در ایرانی بودنشان شک کرد و با توهین و تحقیرهایی که شایسته سراسر حکومتش است با ایشان برخورد نمود و با تعبیراتی از قبیل "شخصی بنام خمینی" و "ارتجاع سیاه" و... از ایشان نام برد و رساله ایشان را توقیف کرد (و میکند) و دارندگان آنرا تحت تعقیب قرار داد (و میدهد) و باز این حکومت همان حکومتی است که آیه الله طالقانی را بمبند میکند و از چاپ کتابهایشان جلوگیری میکند و کتار نهادن و یا از بین بردن کتبشان را به همه جا بخشنامه مینماید (و در همین روزها نیز ویرا مجدداً به ده سال زندان محکوم ساخته است) و باز این دولت است که آقایان منتظری و ربانی و لاهوتی و... را به زندان می افکند و تنها جرمی که برای ایشان بواقع قائل است ترویج و اشاعه اسلام راستین است. و باز این همان دولت و حکومتی است که تاریخ هجری را عوض میکند تا به گذشته گذشته (و نه به خوشتن خویش) رجوع کند و نیز این همان حکومتی

است که برای جلوگیری از حجاب زنان و دختران مسلمان و اشاعه انقلابی مجدداً آن بخشنامه صادر میکند و شدیداً نیز به عمل میپردازد. و باز این همان دولتی است که به کمک انجمن شاهنشاهی فلسفه و نظائر آن به ساختن دین و فلسفه رسمی با ظاهر علی مورد تأیید برخی از مدعیان علم و فضل مشغول است. و باز این همان دولتی است که اصرار دارد از خدمات متقابل اسلام و ایران و خلاصه خدمت ایران به اسلام سخن بگوید (۱).

آری این دولت با این کارنامه درخشان است که حسینیه ارشاد را گسل میگیرد و پدر شریعتی مفسر دانشمند و روشن بین قرآن و موی چندین نسل مسلمان را به زندان میافکند و سپس در صدد بر میآید که علی شریعتی را نیز به جرم مبارزه با خرافه و بدلیل نشر حقایق اسلامی و تشریح اسلام راستین در حسینیه از میان بردارد.

پس از بستن حسینیه ارشاد، شریعتی متواری بود. نقشه سازمان امنیت این بود که ویرا با تیر تیراندازان خود و یا رانندگان حرفه‌ای خویش (قاتلان سیار) از پا در آورد و از شرش راحت گردد و قضیه را نیز به عنوان حادثه معرفی نماید. ولی همانطور که قرآن میگوید مکروفریبکارها پای نمیگیرند. شریعتی و یارانش که از این برنامه آگاه میشوند، برنامه را بهم میزنند. شریعتی در همان روزها و ساعاتی که مأموران امنیتی دولت آریا مسهر انتظارش را نداشتند خود را در اختیار آنها میگذارد تا اگر میخواهند ویرا از بین ببرند، همگان بفهمند و آگاه شوند که مسئول مستقیم و صریح و روشن قتل کیست. امنیتی‌ها بدین ترتیب غافلگیر شدند و شدت خشم آنها به نهایت درج رسیده بود، در نتیجه شریعتی را بدست شکنجه روحی و جسمی

(۱) — و نه خدمت ایران بدنیای مسلمان و فکر مسلمانان که البته بادیین اسلام فرق دارد. چون دین اسلام دین خداست و بعنوان یک دین نمیتواند در تدوین مقررات خدائی اش خدمتی را بپذیرد.

سپردند .

از همان روزهای نخست زندان ، حرفی که با شریعتی داشتند این بود که حالا که کار به اینجا کشیده است بیا و در خط ما و در بوق ما حرف بزن و وی که با هرگونه رسمیتی سرچنگ داشت به این پیشنهاد نیز نه گفت . می گویند حرفهای خود را در رادیو و تلویزون و روزنامه های ما بزن ، وی می گوید : نه ، زیرا ساد ه لوحی است اگر گمان شود که هدف کاریزید و اجازة وی در خواندن قرآن خدا در مسجد ، حفظ قرآن و دفاع از حریم اسلام است . قبول اینکه نظام شاهنشاهی خسرو پروریزی ایران ، حافظ دین اسلام در برابر مادی پرستی است ، ناشی از بی اطلاعی یا ساد ه لوحی یا سوء نیت است . این نظام پاره کننده تاریخچه اسلام در این عصر نیز بوقت لزوم و برای توهین به علم و روحانیت و اسلام بدستور وزیر تبلیغات وقت جهانگیر تفصلی و همزمان با روزهای رفراندوم قلابی در روبروی صحن حضرت معصومه و بکمک فرستنده های سیار رادیو کیفیت ترین ترانه ها و بی ربط ترین آهنگهای موسیقی را پخش میکند و اکنون نیز گردانندگان و حافظان امنیتش ، کسانی اند که صریحا گفته اند دیگر مانعی نداریم کتاب دینی جدی منتشر گردد و اسلام مورد تبلیغ خصینی رونق بگیرد و امام زمان برای ما زحمت فراهم کند ( ۱ ) .

آری ، شریعتی نگفت ، حاضر نشد که حتی حرفهای خود را که احتمالا به ضرر يك دسته دیگر مخالف رژیم بود ، در بوق دستگاه تکرار کند . غرض از این کار دستگاه ، نه حفظ قرآن و اسلام بود ، که اینکار بوی نیامده است بلکه

( ۱ ) — یکی از اتهامات دستگاه امنیت به شریعتی این بود است که چرا از انتظار امام زمان مهدی معود حرف زده است . سر تیپ زندی پور ، رئیس کمیته در طی يك جلسه چند ساعته ، انواع و اقسام توهینها را بوی میکرد و وی را بی اطلاع و بی علم میخوانده و بوی میگفته است که این حرفهای آخوندی غیر علمی را چرا نوشته .

هدفش شکستن و خرد کردن شریعتی، سبیل مبارزه یک نسل و بیانگرو دست کم پژوهشگر اسلام راستین بود. اسلامی که قدرت را به خطر می افکند. شریعتی که این مطلب را دریافته بود در "نه" خود استوار ماند.

شریعتی حاضر به "آری" گفتن حتی برای نقل و نشر افکار خود از طریق وسائل تبلیغاتی رژیم نشد. در دورانی که وی در بند بود، بسیاری از روشنفکر مآبها "آری" گفتند. همه این آری ها را، همه مقالات و فیلم های تلویزیونی را به نظر همکسانی که در بند بودند و "نه" می گفتند، از جمله شریعتی می رساندند تا عبرت بگیرند. نزد بعضی از جمله شریعتی، کسانی راهم میفرستادند که "آری" گفته بودند، اینان مأموریت داشتند دلائلی را که خود برای آری گفتن خود ساخته و از آن پیروی کرده بودند، با استدلالات روشنفکرانه برای دیگران نیز بازگو کنند، نصیحت و دلالت کنند و "نه" گویان را همراه راست "آری" بیاورند. یکی از آنها بشریعتی گفته بود اگر کارهایت تمام شده است و دیگر کاری در خارج نداری و بنابراین میخواهی شهید شوی و یا شهید بازی در آوری حق با تست که همین جابجانی، بمان و بیوس والا... والا قلعی زدن یا تلویزیون دادن و بعد به مبارزه ادامه دادن واجب است! شریعتی به اینگونه استدلالها هم "نه" گفت.

مسئله ای که همواره برای وی طرح بود، این بود که هرامر واجد ارزش با در نظر گرفتن همه اطراف و جوانب و همه "پارامترها" تعریف و تمجید میشود. کدام دین، کدام تبلیغ دینی، کدام حفظ اسلام، کدام خویشتن خویش، کدام ملت و ملیت، کدام جهان وطنی، کدام اومانیسیم، کدام علی، کدام فاطمه، کدام حج و کدام جهاد و... (۱).

(۱) - در چند هفته قبل از مهاجرتش در جایی که عده ای جمع بودند، شخصی که جزو دستگاہیان است، پروژی کرد و گفته بود که ما هم همان حرف تو را میزنیم و دعوت به بازگشت به خویش میکنیم. وی روشن و صریح پاسخ گفته بود که بحث در بازگشت به خویشتن خویش نیست، حرف در کدام خویشتن است. کسانی که در جلسه بودند، در این باب و هم در باره نظر وی در باره کیهان و رذالت این دروغنامه در نشر مقاله اش اگر نترسند میتوانند شهادت بدهند.

در این جا دعوا نه بر سر کلمه‌ای بی محتوی است و نه بر سر عمل و کاری  
بی هدف و نه بر سر هدفی آلوده به اغراض دیگر است و نه دعوی بر سر بی-  
غرضی پیروزانه و بیدردانه‌ای است که دشمن قادر به استفاده آنها می‌باشد  
و نیز غرض کوبیدن و از میان بردن مخالفان عقیدتی نیست تا انسان مبارز  
مجاهد علی سلك، شرعا و اخلاقا مجاز باشد از هر وسیله‌ای از جمله بسوق  
و کرنای تلویزیونی و رادیویی دستگاه و دروغ‌نامه کیهان و کذابخانه اطلاعات  
و یا کمک‌های عادی استفاده کند و فی المثل عقیده مادی و مارکسیستی را که  
به نظرش ناصحیح می‌رسد به لجن بکشد و با آب به آسیاب دستگاه ریختن،  
صاحبان عقیده مخالف را از لحاظ حیثیت و آبرو از میان ببرد و یا عرصه زندگی  
را بر آنها تنگ کند. نه! نه! غرض عرضه حقیقت است به کسانی که حقیقت  
جو هستند و حقیقت شعار، بهمه کسانی که دشمنان برای مردم و به خاطر  
مردم می‌تپد و برای آنها و در راه آنها به کوشش برخاسته‌اند و صدقانه  
کار می‌کنند، اینان اگر عقیده‌ای مخالف عقیده شریعتی دارند، شریعتی بر سر  
آن نیست که آنها را قلع و قمع کند، بلکه برادرانه می‌خواهد که آنها نیز هم  
عقیده وی شوند تا بتوان بهتر و قوی‌تر شد و عمل کرد. و چون اینکار قلع و  
قمع برادر مخالف نیست بلکه بر کشیدن او و براه آوردن او به عنوان انسان  
است، وسائل غیر انسانی محکومند و اصولا آنها که انسان صاحب عقیده را  
نی‌توانند ببینند و تحمل کنند حق مداخله در کار انسانها را هم ندارند.  
این خط و راه و رسم شریعتی بود و بنابراین صدها روز زندان را بجان  
خرید و به قدر پرکاهی و یا سرناختن عقب نشست. اما با گذشت زمان  
رژیم دیگر نی‌توانست بدون هیچ بهانه‌ای که لااقل دل خودش را خوش کند  
و دست کم به ماموران خودش نیز آن بهانه را بیاوراند، ویرا باز هم در بند  
نگهدارد. کشتن وی در زندان به صلاحش نبود، راهی که به نظرش رسید  
این بود که ماموران بی‌جیره و موجب تعصب شعار و یا متصدیان دین رسمی  
و شه ساخته اش ویرا در خارج زندان بنام زند قهوبیدینی یا سنی بودن  
و وهابی‌گری و مخالف ولایت علی بودن و... از میان بردارند و یا بعنوان  
اینکه سد راه انقلاب است و مبلغ مذهب یعنی تریاک توده و رومانی یک زیر

بنای فتودالی و بورژوازی کمپرادور و بورژوازی ملی و . . . ( همه اینها با هم ! ) است، از طریق " موسسه های انحصاری انقلاب " تصیفه فیزیکی گردد و بدین ترتیب شرش کند مشود و غائله ختم.

اما برای اینکار نیز تهیه مقدمات لازم بود. شریعتی را آزاد کردند ولی امکان هرگونه فعالیت را از وی گرفتند و بایک برنامه حساب شده خانه نشینش کردند تا بتوانند طرح تبلیغاتی خود را علیه وی پیاده کنند. هر کس که با وی تماس میگرفت و یا به ملاقاتش میرفت در معرض خطر زندانی شدن و یا لااقل بازرسی های یک روزه و چند روزه و بروبیای به سازمان امنیت و توضیح دادن و . . . قرار میگرفت، خود شریعتی نیز هر جا که میرفت درش جمع میشدند ولی بلافاصله برای کسانی که دوروبر او و لو بعنوان سلام<sup>علیک</sup> ساده گرفته بودند مزاحمت فراهم میآوردند و در نتیجه شریعتی که نمیخواست حرکت ظاهرا آزادش موجب بندی شدن و گرفتاری دیگران شود، بیشتر از پیش خود را محدود کرد و خانه نشین شد اما تارژیم خواست که از خانه نشینی شریعتی بهره برداری کاملی را که میخواست بکند، در همه جای ایران منتشر شد که گرچه شریعتی را ظاهرا آزاد کرده اند ولی در واقع وی آزاد نیست. آزادگان، تحت نظر بودن ویرا بهمه اطلاع میدادند و در ضمن دست از انتشار آثار وی به هر قیمت از جمله زندان و تبعید برنداشتند و صدای وی و نوشته های وی را به اقصی نقاط ایران و جهان بردند. این نقشه دستگاه نیز نقش بر آب شد، شریعتی از نظر ها که نیفتاد، هیچ، استوار قدمی و " نه " قاطع وی، ویرا همانطور که شایسته اش بود بزرگتر و بزرگتر ساخت. مردم قدر شناس، مردم کوچه و بازار، آنها که اگر بظواهر بسی قید و بندند، در باطن موحدند و به " نه " توحیدی معتقدند و بر آن ارج میگذارند، مردم عوام که برخلاف خواص توحید را فقط لفظی نمی بینند و در اعمال و آثار فرد نیز دنبال این توحید هستند، مردمی که اخلاف مستضعفان همه اعصارند، مردمی که بیسواد و آبی و بدوی اند و از زربه ابوزرها و عمّارها و سمیه ها و یاسرها هستند، نه از ردیف ابوسفیانها و ابوالحکم ها

(ابوجهل‌ها) و هند‌ها و . . . اینان روز بروز قدر شریعتی را بیشتر شناختند و رژیم را که در این شرائط نمی‌توانست كلك شریعتی را بکشد و گناهش را به گردن یکی از دو دسته یا هر دو با هم ! بگذارد، عصبانی‌تر کردند. جلادان وی بار دیگر وی را خواسته و باتوپ و تشر او را دعوت به کاری علمی کردند، با این برنامه که این کار ویرا همانطور که میدانستند و حساب کرده بودند از انظار بیندازد. شریعتی زیر بار نرفت و در پاسخ "نه" خود این جمله را که همه طرح دستگاه را از روز اول تابه آخر در چند کلمه نهفته است شنید که :

"بت‌شده‌ای ولی خردت خواهیم کرد و به لجن‌ت خواهیم کشید".

رژیم پس از این اتمام حجت آخرین تیر خود را از ترکش بدر آورد و سه دست دروغ‌نامه کیهان که صاحبش استاد دانشکده حقوق ! ! است داد و او را به قول خود مامور "بت‌شکنی" ساخت. برای اینکه این کار بطور طبیعی شروع شده انجام یابد همه قواعد و اصول تبلیغاتی در نظر گرفته شده بود، دروغ‌زنان اندیشه کش رژیم تصمیم گرفتند بهر قیمت شده است از شریعتی‌مطلبی در روزنامه‌های خود چاپ کنند. در کار خود به واقعیات زیر توجه دقیق داشتند :

۱- بی‌آبرویی دروغ‌نامه کیهان، بطوریکه نفس انتشار مطلبی در آن، به شرط آنکه ظاهرش آراسته باشد، یعنی بر مردم معلوم نشود که سازمان امنیت ناشر آن بوده است کافیت که اضاء کننده مطلب را بی‌آبرو کند و لو حقایق اولین و آخرین در آن جمع باشد و به اصل مطلب نتوان کوچکترین ایرادی گرفت.

۲- پیدا کردن متنی که در شرائط خاص اجتماعی سیاسی ایران به‌تواند دو گروه را به جان هم بیندازد، خصوصاً که سالهای سال است بین الملل فراماسونی و سپس بین الملل استالینی و در مقام همکاری با روش‌انها رژیم‌های دیگر از جمله رژیم ایران جو فکری را طوری آماده کرده و آن‌ها را طوری پرورش داده‌اند که در جولا نگاه آن درس خوانده‌های غیر مذهبی

و مدعیان روشنفکری اعم از ماتریالیستهای فراماسونی و یاماتریالیستهای مارکسیست استالینی و یا همپالگی های آنان خود را مرکز علم و شعور و فهم و حقایق مسلم عالم میدانند و تحمل کوچکترین انتقادی را ندارند و هر نوع انتقادی را چه صحیح و چه ناصحیح رد میکنند، زیرا علم خود را علم اولین و آخرین و فهم خود را که متکی به این علم است، عاری از هر عیب و نقص و شخص خود را معصوم از خطا میدانند و چون از مرز عصمت (آنها به جانب عصمت بینهایت) و علم مطلق و فهم مسلم حرکت میکنند، هر ایرادی را غیر معصومانه، مغرضانه و حتی خائنانانه و ملحدانه غیر علمی و جاهلانیه و ابلهانه تلقی میکنند و به تکفیر و تحقیر انتقاد کننده میپردازند.

— این متن باید از خود شریعتی و محتوایش طوری باشد که تا حد ممکن نیازمند حَك و اصلاح نباشد و بتوان از لابلای جملات و کلمات آن بخوسی طرز برداشت و سبک شریعتی را باز شناخت.

— متن باید قدیمی باشد که آشنایان به آثار اخیر شریعتی از آن اطلاع نداشته باشند و در نتیجه بتوان آنرا به عنوان متن تازه‌ای که اختصاصاً برای دروغنامه کیهان نوشته شده است جازد.

— هنگامی باید متن را منتشر کرد که شریعتی در موقعیتی باشد که حتی نتواند بلافاصله عکس‌العطی (ولو محدود و مختصر) نشان دهد.

مختصان امنیتی گوش‌بزرگ فراهم آمدن همه این شرائط نشستند:

شریعتی در سالهای اولی که در دانشکده ادبیات مشهد تدریس میکرد، برای دانشجویان خود راجع به طرز تلقی های مختلف از انسان و جهان با روشی روشن بینانه و با دیدی انتقادی و منصفانه به طرح مطلق پرداخته و در طی چند جلسه راجع به آن گفتگو کرده و بنا را دعوت به تفکر دسته‌جمعی در باره آن گذاشته بود. دانشجویان صمیمی این مطالب را نظیر دیگر مطالب وی یادداشت کرده و سپس بدون اطلاع استاد آن را دست‌به‌دست گردانده و جمعی از شاگردان آثار وی در اصفهان متن این یادداشتها

را به چاپ رسانده بودند، بر سر چاپ این متن عده‌ای به زندان رفتند و خود شریعتی نیز وقتی که بازجو، نشر این نوشته را به اطلاع وی میرساند و از وی درباره کاری که مسئولش نبود توضیح میخواست، در زندان بود. در همان ایام بود که بازجو از انتساب مسلم این نوشته به شریعتی مطمئن شد.

اینست که بقول خود بنا را بر شکستن و خرد کردن شریعتی نهاده بود، همین نوشته را به کیهان داد. این نوشته قدیمی بود، ضمناً روشنفکران فراماسونی و استالینی مسلک آن را حمله به خود (و نه بحث و انتقاد از مکاتب مختلف) تلقی میکردند. شاگردان آثار منظم و جدید شریعتی در حسیند و سایر دانشگاههای دیگر نیز از این متن اطلاعی نداشتند و بنابراین درین برداشت نظام یافته، آن را تازه می یافتند. زبان و بیان شریعتی هم در آن آشکار بود و اضافه و کم کردن برخی مطالب و افزودن برخی عناوین تحریک آمیز نیز، اثر زبان و لحن و سبک شریعتی را از میان نمی برد و برای افراد بی اطلاع - و لو دانشجویان شریعتی - ظاهراً محل تردیدی باقی نمی گذاشت که مطلب تازه از آن شریعتی است و خودش آنرا در مقام همکاری به دروغنامه کیهان داده است. دستور چاپ متن را هم سازمان امنیت موقعی به مامور خود یعنی دروغنامه کیهان داد، که شریعتی به مناسبت فوت عمویش در مزینان بود و از همه جا بی خبر.

بدین ترتیب سازمان امنیت و ماموران برجسته اش گمان کردند بزرگترین سیاهکاری خود را به انجام رسانده و این بزرگمرد بی گناه را با ملوث کردن به پلیدی کیهان (۱) به "گناه" ناکرده آلوده اند.

(۱) - تعبیر پلیدی و نجاست دروغنامه کیهان از خود شریعتی است. در همین اواخر قبل از مهاجرتش از ایران در جلسه ای که قبلاً نیز بدان اشاره شد، گفته بود که کیهان که سرایا در نجاست غرقه است میخواست خود را بمن بمالد و مرا هم بمکافت آلوده سازد. کسانی که در آن جلسه بودند مانند میتوانستند اگر شهادتش را داشته باشند براین گفته صریح شریعتی گواهی دهند تا دیگر دروغ

شریعتی بلافاصله از رذالت دروغنامه کیهان به دادگستری شکایت کرد ولی شکایتش را به جریان نینداختند و بوی حالی کردند که کار کیهان، کار شاهانه است و در باره آن چون و چرا روانیست! هر چند که صاحب کیهان معلم حقوق باشد!!!

ضربت، ضربتی سخت و هولناک بود. اگر خدا و خلق به کمک این دوست خدا و یار خلق نیامد بودند، در منشی سازمان امنیت، در ظاهری آرام کار خود را کرده و بزرگترین لطمه‌ای را که ممکن بود به شریعتی بزنند، زده بود. لطمه و ضربه‌کی نبود، لطمه و ضربه این بود که بالاخره شریعتی هم در "نه" خود استوار قدم نبود و نماند. لطمه و ضربه این بود که شریعتی را از زندان آزاد کردند و با وی قرار و مدار نهادند که مدتی بعد، وی نیز به همکاری با رژیم برخیزد و حرفهای خود را که در خط دستگاه است منتشر سازد.

اگر لطمه به شخص شریعتی و آبرو و حیثیت وی بود، شاید این ضربه هم برای او قابل تحمل بود، او کما مناعت طبع و بزرگواری همه ناملايمات "شخصی را تحمل کرده و هیچگاه حتی يك آخ هم نگفته بود و نگفت. اما مسئله شخصی نبود، مسئله، مسئله شریعتی به عنوان يك فرد نبود. مسئله، مسئله شریعتی حل شده در جمع، یکی شده با جمع، سنخگوی مجاهد يك جمع و يك نسل و بیانگر يك "نه" تمام عیار و کلی و همه جانبه يك نسل به نژاد و زهر و تزویر، به استعمار و استعمار و استثمار بود. این "نه" نباید به "آری" و لو آری ضمنی و یا "نه به ...." "آری به ...." و امثال آنها که (شاید ظاهری توجیه گرانه داشته باشد، ولی در لحظاتی از زندگی اجتماعی، از جمله لحظات فضیلت سوز کنونی، همه انواع آن مطرود و مورد است) مبدل شود.

→ پاورقی از صفحه قبل

نامه کیهان بدستور امنیت ویرا همکار خود نخواند، که شریعتی از این ماجرا بیش از هر امری رنج میبرد و کار کیهان را از پلیدترین کارها میدانست.

"نه" ای که شریعتی تا آن زمان گفتم بود و بعدا هم حتی با مرگ و پس از مرگ خود گفت و (شهادت شهید وارث نیز همواره خواهد گفت) "نه" "مخصوص خود او و ملك مطلق و یا حتی ملك نسبی وی نبود، این "نه"، "نه" همه بود و وی بهیچوجه حق نداشت و خود نیز آگاه بود که حق ندارد که در نفی آن و یا حتی در صف مخاطبان آن "نه" تجدید نظر کند. اگر قرار بود و یا قرار باشد که در "نه" همگان تجدید نظری شود، این خود "همگان" هستند که باید به تجدید نظر بپردازند و میدانیم که این همگان نیز هنوز از مادر زاده نشده‌اند. آری چون این "نه" دارای اینچنین خصوصیت و "قدر" و "مقام" و "قدرتی" بود، کوچکترین تغییر و تبدیلی در آن، کوچکترین توجیه و توضیحی در باره آن، لطمه به حیث و آبرو و انسانیت همگان، به اسلام راستین آنان و به عقیده پاک و صافی ایشان بود.

مرگ، حتی مرگ آرام و بی حادثه و بدون کوچکترین اثر اجتماعی برایشان "نه" مرجح بود و هست. زیرا مرگ يك فرد، و حتی بقول قرآن، مرگ بسیار با اهمیت و تکان دهنده‌ای نظیر مرگ پیغمبر، نباید در روحیه مجاهدانه پیروان يك عقیده تاثیر منفی داشته باشد (۱).

اما انحراف از خط و ارتداد چنین نیست، خطرناک و هولناک است و نتایجش دهشتناک. شریعتی همه اینها را میدانست و بنابراین به حق مثل مرغ سرکنده به خود می پیچید و میدید که میخواهند يك نسل امیدوار به رستگاری و آرزومند نجات را ناامید و بیدرد و مایوس سازند. اما خدا و خلق به کمک وی شتافتند. زنان با شعور و مردان با شرف (همانها که در نیایش خود و نیایشگران دیگر، این دو صفت را برایشان خواسته است)

(۱) - أَفَأَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبِهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

(العمران ۱۶۴)

در داخل و خارج از کشور به کوششی با شعورانه و باشرفانه برخاستند و در ظرف مدتی کوتاه به همگان حتی به رذل‌ترین اراذل ثابت شد که این مطلب را شریعتی به دروغنامه کیهان نداده (۱) و قصد و غرض سازمان امنیت از اینکار، حتی کوبیدن جناح مخالف دیگر نیست، چرا که عده‌ای از بزرگان سابق این جناح خود فعلاً همه کاره دستگاه و صاحب نظر در آنند (از مقام امنیتی نویسنده مجله عبرت گرفته تا گردانندگان با حیثیت و آبروی رادیو تلویزیون و دروغنامه‌ها و رنگین‌نامه‌ها . . . .) و در نتیجه جاده تفسیر و تشریح و توضیح آثار این جناح را صاف کرده‌اند و صاف و صاف می‌کنند، غرض دستگاه حتی کوبیدن مارکسیسم و یا فراماسون‌ها و یا هر ایسم دیگر و تبلیغ برای ایسم معینی نبود، غرض این بود و از این پس نیز هر بار که از این روش‌ها استفاده شود، اینست که بگویند:

همان عرصه است این بیابان دور

که گم شد در او لشکر سلم و تور

(۱) - البته مدتی - که چندان هم از انتشار مطلب دور نبود - یکی از بزرگان با حسن نیت و متعهد و روشندل و آگاه به اصول مبارزه و شناخت دشمن و صاحب عقیده و اعتقاد . . . (که اگر این همه صفات در اینجا نیاید بلافاصله چماق تکفیر این نویسنده با آنکه ظاهراً در خارج از حیطه قدرت آریامهری هستیم، بلند خواهد شد و بنابراین از باب پیشگیری اجباراً همه این صفات را ذکر می‌کنیم!) نوشت:

"اصلاً چرا شریعتی حرفی زده (یعنی اعتقادی داشته‌است) که کیهان بتواند آن اعتقاد را نقل کند". البته دانشجویان و محققانی که در بار تاریخ فکر مطالعه و تحقیق می‌کنند، میتوانند این تئوری را هم در جزو تئوریهای مورد مطالعه اضافه کنند که در تاریخ فکر، به دورهای برخورد شده‌است که مطابق يك تئوری مقدرانه و "خسروانه" هرچه را جزوه مانیفست فارسی (منتشر در کشور زادگاه موسولینی) نپسندد، خیانت مسلم و محقوبه تمامی انقلابهای دینا بدون استثنا!

غرض اینست که بگویند هیچ "نه" ای دوام ندارد و همه "نه" ها را با هم نمیتوان گفت و در ضمن به جوانها راهنمایی کنند که با توجه به کاربزرگتر هایشان باید بفهمند که :

متفکر نویسنده روشنفکر متعهد ، از هر راه که بشود باید حرف خود را بزند و چون این متفکر نویسنده روشنفکر متعهد نمی تواند و نباید خانه نشین شود و خفقان بگیرد و قلم را بشکند ، مرتاض و زهد پیشه بگیرد و اینکار را باید خیانت بداند ، پس با دادن لباس و زر و زیور و حتی — شاید — عرض و ناموس خود به دزد و دشمن باید جان را سلامت در ببرد تا بتواند به ادای تعهد خود بپردازد و راه متعهدانه خود را ادامه دهد ! ( ۱ )

اما این آخرین بازی دستگانهیز نگرفت .  
و مکروا و مکر الله و الله خیر الما کرین .

آری اگر انسان در جهت خواست خدائی ، در جهت فطرت حقیقت جوئی که خداوند در نهاد وی قرار داده است گام بردارد ، موفق میشود . شاگردان و دوستان و یاران شریعتی در این مورد ، در مسیر حقیقت جوئی ، درست و به موقع عمل کردند و کار هوشمندانه و عظیم و شیطانی دستگاه را نقش بر آب ساختند .

از آن پس شریعتی بیش از پیش در تنگنا قرار گرفت ، تصمیم گرفت تلفن منزلش را قطع کند تا بازجویان سازمان امنیت از طریق تلفن مزاحمش نشوند ، این کار بازجویان را عصبانی کرد .

کوشش داشتند ( و این بار به آرامی و با ظرافت ) که کاری علمی بدست وی بدهند تا بنشیند و تحقیق کند ، هر تحقیقی که میخواهد ! ولی وی از رامتو

( ۱ ) — برای کسانی که خیلی روشنفکر نیستند و مجهز به دیالکتیک مادی سوپر و لوکس نمی باشند ، معنی و مفهوم چنین تئوری روشن نیست .

دست بردار نبود، به نزدیکان خود میگفت درست است که نسل جوان ما ایدئولوژی خود را باید در متن عقیده اسلامی بیابد و اینکار نیز به تحقیق و تتبع نیازمند است اما این تحقیق نمی تواند (باز هم "نه") "ف" میتواند حکیم فرموده و حسب الفرمایش سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان باشد. و یا نظیر انجمن شاهنشاهی فلسفه در انجمن سلطانی تحقیقات و تتبعات اسلامی و یا نظائر آن به انجام رسد. و باز این تحقیق نمی تواند به زبان و بیانی باشد که نسل جوان ما را در اصطلاحات و تعبیرات و فرمولهای غربی و غیر خودی گمراه کند و معطل سازد.

شریعتی دید که دیگر نمی تواند در محیطی که در ایران برایش ساخته بودند تنفس کند، این نفس کشیدن را برای خود نمی خواست، زیرا در بنده آن نبود، برای زندگی مادی هم نمی خواست، زیرا نه بغذا اعتنائی داشت و نه لباس، نه اهل محفل و جلسه بود و نه مرد روشنفکر مایی و گسپ زدن روشنفکرانه. تنها بود، تنهاتر شد بود. نمی خواست این تنهائی ویرانه تحلیل ببرد و به جای آنکه شهید و شاهد ظلم و ستم عصر خود، قلبه حقایق در وطن خود و رجالگی و رذالت همه آنها باشد که مدعی فضل و کمالند و بجای آنکه خانه نشین باشد و خیانت همه کسانی را نظاره کند که وکیل و وزیر و معاون وزارتخانه و مدیر کل و استاد دانشگاه و ... می باشند و در قرن است به اسلام بعنوان یک دین می تازند و آن را سد راه پیشرفت میدانند و خود را مرقی و تحصیل کرده غرب و ... میدانند اما با گذاشتن امضای خود زیر کلیه اسناد خیانت و قرارهای ایران بر بار همراه پیشرفت ایران را سد میکنند و مانع از میان رفتن ظلم و فقر و جهل میشوند، تصمیم به هجرت گرفت و مردان در این راه قدم نهاد و موفق شد.

رژیم بار دیگر از شریعتی که تک و تنها بود اما خدا را با خود داشت (۱) ضربهای هولناک خورد و آنچنان گیج و منگ گردید که نتوانست

(۱) - زندگیش و کارهایش و توفیق هایش هم در بیان اسلام راستین و هم در مبارزه با دشمن سوگند خورد و اش حتی هجرتش این توفیق و تائید خدائی را نشان می دهد.

سر موقع عکس العمل نشان دهد. رژیم از مسافرت همسرش به خارج در روز ۲۸ خرداد جلوگیری نمود، اما چون از نحوه خروج شریعتی و اسم وی در گذرنامه اش (مزیّنانی) اطلاع نداشت، نتوانست دخترا نشر را که بنام مزیّنانی گذرنامه گرفته اند، بشناسد و مانع خروج آنان شود.

مرغ از قفس پریده بود، شاید اگر شهادت به سراغ علی نیامد، رژیم پس از جمع و جور کردن حواس خود برنامه‌های دیگر برای مبارزه با این بزرگمرد و مجاهد و مسلمان راستین پاک اعتقاد تدارک میدید. اما چون چنین فرصتی نیافت به تلاش مذبحخانه دیگر دست زد. دروغنامه کیهان و کذابخانه اطلاعات، خبر شهادت شریعتی را با آب و تابی که ساخته سازمان تبلیغاتی امنیت بود، منتشر ساختند و عکس و تفصیلات و مقاله‌های متقلبانه وی بنام و نشان به قلم یک خود فروخته بی ایمان در شرح مسخ شده عقاید و آراء شریعتی همراه با تجلیل بی پایه و مایه از وی نیز ضمیمه اش کردند. در این مقالات بناء بر باوراندن نکات متعدد و از جمله نکات زیر به بی اطلاعاتان پاکدل است که :

— شریعتی پس از گرفتن دکتری و بازگشت به ایران به هنگام ورود به ایران نه تنها با مشکلی روبرو نشده و بزدان نرفته، بلکه مورد استقبال قرار گرفته است.

— در دانشگاه مشهد نیز بدون کوچکترین ناراحتی تدریس میکرد و در تشکیل جلسات بحث و فحص اسلامی در مشهد و سایر دانشگاهها، آسوده خاطر بوده است.

— در مساجد (بدون اسم بردن از حسینیه ارشاد) نیز با آراش خاطر بمسخنرانی میپرداخته است (۱). و بالاخره نه به زندان افتاده و نه شکنجه دیده و نه خانه نشین شده و نه هجرت کرده، بلکه برای معالجه بیماری

---

(۱) — نگاه کنید به کیهان و اطلاعات دوم تیرماه ۱۳۵۶

قلب و چشم ( که معلوم نیست چرا این بیماریها را داشته است ) به اروپا رفته است. رژیم امیدوار بود که با تهیه این مقدمات افکار مردم خصوصاً ساده دلان آماده میشود و سپس با تجلیلی ظاهری از شریعتی نسه بعنوان شهید بلکه بعنوان درگذشت مرحوم ! و تحویل گرفتن جسد وی و احتمالاً دفن کردنش در حرم حضرت رضا علیه السلام، وابستگی اش به دستگاه روشن میگردد و در نتیجه لا اقل پس از مرگ انتقامش را از شریعتی میگیرد و آلوده اش میکند و با اینکار به هدف اصلی خود که خدشه دار کردن آن " نه " اساسی است میرسد. اما " نه " ای که حق جسد وی باین صحنه سازی گفت، ایمن بازی آخر را نیز عقیم ساخت.

رژیم در چند روز اول پس از شهادت شریعتی در دو دروغنامه مهم خود کوشش کرد که نظرات شریعتی را قلب کند، وطن دوستی او را، با وطن پرستی و ملت گرایی به معنی غربی و مخالفت علمی و اعتقادیش را با ماتریالیسم با دعوی شخصی با " ماده پرستان " ( بقول دروغنامه کیهان ) و بازگشت به خویشتن خویش وی را با بازگشت به زردتشت مآبی و " لاک " ملیت و بیداری ایرانیان ( نوعی فراماسونگری ) یکی کند. طرفه آنکه همین حرفها از حلقوم های دیگر نیز درآمده و شاید از این پس نیز در بیاید ( و بنا بر این باید هوشیار بود ) بعضی از افراد که خود را خیلی نیز با حسن نیت و پاک طینت میدانند نخست در این دام که سازمان امنیت سالهاست گسترده است می افتند که سازمان امنیت از همه چیز با خبر است و بهمه کار تواناست ( ۱ ) و بعد میگویند

---

( ۱ ) - ولابد چون به " عدل الهی " معتقدند و نمی توانند بگویند سازمان امنیت مؤید به تأیید الهی است در ته دل این سازمان را مؤید به تأییدات شیطانسی میدانند و بدین ترتیب در یک دام دیگر نیز که ثنویت اهورا مزدا اهریمن است می افتند، که البته اینرا نیز شاید جزو همان خدمات متقابل ایران باستان به اسلام محمدی بتوان دانست ! ! چشم باز و گوش باز و این عصبی - حیرتم از چشم بندی خدا .

چطور ممکن است که شریعتی بدون اطلاع امنیت از ایران خارج شده باشد و پس از این تصور علمی و منطقی همان حرفهائی را میزنند که سازمان امنیت مایل است همه بزنند و دروغنامه هایش آنها را به چاپ زده و برای مأموران با جیره و مواجب یابی جیره و مواجبش بخشنامه کرده است.

باری اینها همه برای اینست که این "نه" را لا اقل پس از شهادت خُرد کنند.

اما حسینی ها، آنها که براه حسین و زینب وفادارند و معتقد، آنها که در زیارت عاشورا خطاب به این شهید بزرگ بشریت میخوانند که "لعن الله امة قتلتك و لعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة سمعت بذلك فرضیت به"

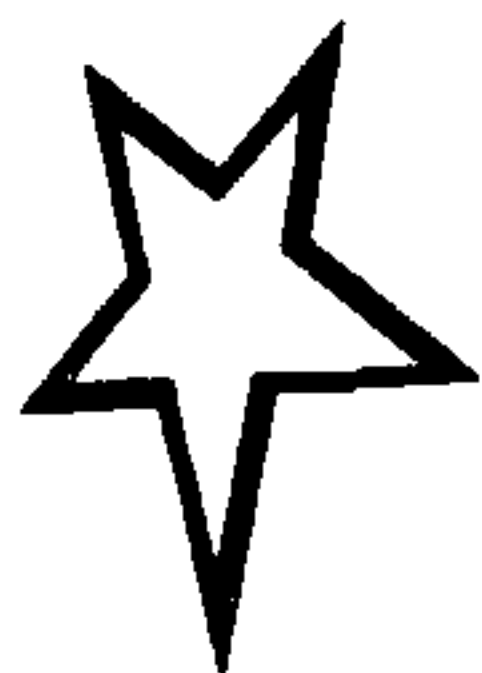
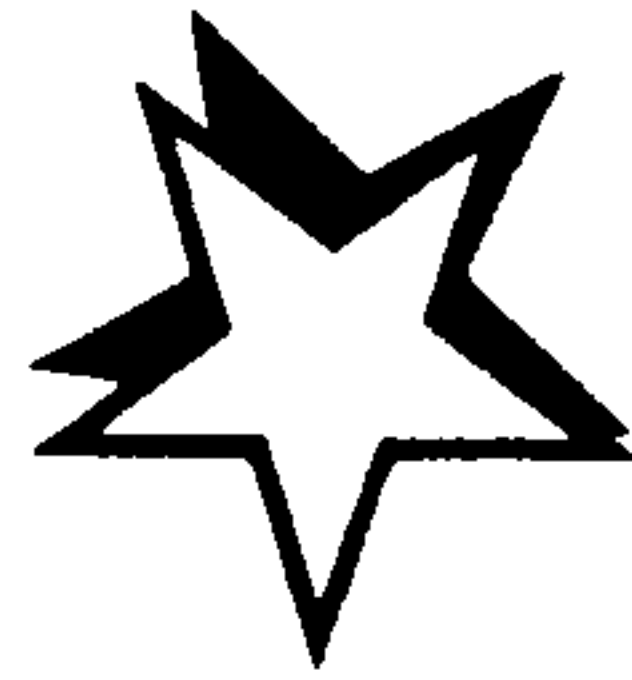
"خدا گروهی که تو را (ای حسین) کشت لعنت کند و خدا گروهی را که بر تو ظلم روا داشت لعنت کند و خداوند گروهی را لعنت کند که این ماجراها را شنید (و با سکوت خود یا با شیوه رفتار سکوت آمیز خویش) بدان رضا داد."

اینها که چنین مطلب پر مایه ای را میخوانند از امام حسینی دور خواهند شد، اگر آب به آسیاب دشمن قسم خورده اسلام راستین و خدا متکبران و بیانگران این اسلام (از آیت الله خمینی گرفته تا شریعتی و دیگران) به ریزند. اما اینها با تعبیرها و تفسیرهای رندانه، قدم در راه دشمن نخواهند گذاشت و حتی سکوت نخواهند کرد تا دشمن احتمالا برنامه های خود را برای جلوگیری از تَلَاوُ این "نه" پیاده کند. همه باید بدانند، همه آنها که یا معتقد براه حسین بن علی و به ایمان وی هستند، یعنی دین دارند و معتقد بآخرتند و نیز همه آنها که به دعوت آزاد ساز حسین بن علی لبیک گفته اند و میگویند یعنی با آنکه دین ندارند و معتقد به آخرت نیستند، دست کم میخواهند در دنیای خود آزاد مرد و حُر باشند، همه اینها یعنی همه مبارزان راستگو باید بدانند که مسئله، مسئله دفاع

از شریعتی و یا حفظ آثار شخصی وی نیست. مسئله دفاع از يك "نه" حیات بخش و عزت بخش در برابر يك "آری" یا توجیه کارپهای امثال "نه، آری" "آری، نه" مرگ آورنده لیل ساز است. قصد و غرض حفظ آثاری است که مددکار رهروی در این صراط مستقیم است.

غرض دفاع از شهید یا حفظ خاطره و نام شهید نیست، غرض دفاع از حریم راهروسی است که شهید ما در مسیر آن به شهادت رسیده است.

والسلام



احسان شریعتی

تنهای ربذه

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

نه بزرگ

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

## تنهای ربذه

ای ماه تابان ، بتاب ، بر بلندترین اوج آسمان  
بتاب ، آیا نی بینی که حجر را به کشتنگاه  
میبرند ، بعد از حجر جباران ستم کنند و در  
کاخهای سدیر و خوزنق خوش بیا ساینند . ( ۱ )  
هنده زنی از دستداران علی

سنگلاخهای سوزان کویر ، آنجا که تثلیث طغوتهای زر و زور و تزویر  
بر دگان مستضعف دهقان را در کشتزارهای استثمار خویش به بند  
کشیده است ، " آهوش " آزاد از بند را در بستر آفرید . ( ۲ )

کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته  
خلق چون بحری بر آشفته  
بجوش آمد ، خروشان شد ، به موج افتاد  
برش بگرفت و مردی چون صدف ،  
از سینه بیرون داد . ( ۳ )

این آهونه " گرگ زهر " ، نه " فوش زر " ، نه " رویاه تزویر " ، و نه  
" میش استضعاف " بود . او نه " داشت " و نه " میخواست " و درست  
بدین خاطر بود که قدرت آنها را داشت تا در ایام شباب ، کسودگان پا  
برهنه کویر را به شورش بخواند . ( ۴ )

دانش آموزی دبیرستانی ، ابرقدرتهای شرق و غرب را به مبارزه  
آشتی ناپذیر بطلبد و از خویشتن راستین خلق خویش بدفاع برخیزد ( ۵ )  
برای درهم کوفتن استعمار انگلیس ، استبداد سلطنتی ، استثمار فئودالی  
به جبهه ملی ملحق شود ، برای رسوا نمودن ماتریالیسم و نابودی استثمار

به جمع سوسیالیستهای خدایپرست رو آورد ، برای افشای کودتای ننگین ۲۸ مرداد ، به نهضت مقاومت ملی بپیوند و ۱۷ حوزه را در خراسان بگرداند ، پس از فرار از ایران در پس کوچه های تاریک پاریس در بدترین شرایط بزیب و بجرم در دادن ندای انقلاب سیاه مستضعف افریقائی هنگام شهادت لومومبای قهرمان کنگو ، به زندان سینه پاریس بیافشد ، فد اکارانه و با تمام صداقت ، نیرویش را در خدمت جنبش دانشجویی ایران قرار دهد و از پایه گذاران کنفدراسیون جهانی باشد ، برای آفریدن یک حرکت پویاتر و بالفعل تر سیاسی ، و ادامه راه صدق ، اولین دعوتنامه های نهضت آزادی ایران در خارج از کشور را بنویسد و نطفه این حرکت را مستحکم تر بنهد ، در بازگشت به ایران در مرزبازرگان اسیر گردد و شکنجه شود و مقاومت کند ، با درجه دکترای دانشگاه سوربن ، به کوره ده طرق در کناره مشهد که امروز نیز عبور وسیله نقلیه در آن مشکل است ، بعنوان معلم انشاء فرستاده شود و مخلصانه بدون کمترین توقعی ، با حقوق ماهیانه ۲۰۰ تومان به خلق مستضعفان خدمت نماید ، علیرغم فشار و بازجویی مداوم ، توده های دانشجویی را به ایدئولوژی انقلابی شیعه سرخ صلح سازد ، و مقارن ننگواره های ۲۵۰۰ ساله دیکتاتوری ، از تدریس محروم و از مشهد اخراج گردد ، در دوران حسینه ارشاد ، مسئولیت زینبی خویش را ، یعنی پیام انقلاب حسینی هارا به توده ها رسانیدن را ، بانجام برساند ، و قریب دو سال در کمیته جنایت به سلول انفرادی بیافتد و در مقابل شکنجه و تهدید و تطمیع و .... چون بلال مقاومت کند و بالاخره ، در فرار و هجرت ، با مرگی مرموز ، شهادتش را برای ابد ، در میان پیوندگان طریق شیعه سرخ علوی ، آنچه که هیچ نیست ، مگر "نه" گفتن به قدرتهای حاکم بر زمان و جهان ، به تثبیت برساند .

بنوش ، ای برف ، گلگون شو ، برافروز  
که این خون ، خون ما بیخانمانهاست

که این خون، خون گرگان گرسنه است  
 که این خون، خون فرزندان صحراست  
 در این سرما، گرسنه، زخم خورده  
 در بیم آسیمه سر بر برف، چون بسا  
 ولیکن عزت آزادی را  
 نگهبانیم، آزادیم، آزاد (۶)

امروز، نه "مجلس ختم" که روز "آغاز" است، اگر روزی، جهل،  
 خفتان و ضعف حاکم بر جامعه، چنین تقدیر کرده بود که پیشتازانی چند،  
 در پیشاپیش نبرد بی پایان توحیدی برای درهم شکستن بت‌های نظام  
 شرك، ابراهیم وار، "تبر" بدست گیرند، اینك، تك تك مايك ابراهیم ایم  
 و هر كدامان يك شریعتی.

او که شمع بود و چون شمع سوخت تا ما راه را مؤمن تر "ادامه"  
 دهیم.

زاپاتا را که رهبر شورش دهقانی مكزيك بود، به حیل‌های شهید  
 میکنند، اما اسب سفید او به کوهستان میگریزد. دشمن جسد او را بر  
 روی میدان شهر میاندازد، تا نشان دهد که دیگر زاپاتای شما نابود شد  
 است و مجبورید سلاح‌هایتان را بر زمین بگذارید، مردم ملت‌شعب و  
 نگران برگرد جسد او گرد می‌آیند. در این میان، ناگهان پیری دانا،  
 نگاهی تعجب‌آمیز به جسد میاندازد و میگوید:

"نه، این زاپاتا نیست، دروغ می‌گویند، زاپاتا هیچگاه نمیرد"  
 "زاپاتا در کوهستان‌هاست و سوار بر اسبش همیشه می‌جنگد،"  
 "اگر سلاح بردارید و به کوهستان‌ها بروید، زاپاتا را خواهید"  
 "یافت، زیرا که زاپاتا دیگر يك "جسد"، يك "لش متحرك"  
 "نیست، اینك زاپاتا يك راه است و هر که در این "راه" است"  
 "زاپا تا است."

باشد که فردا خلقهای مستضعف ، بر هر ورق کتابهای این ابوزر  
زمان ما ، این شیخ حسن جوان سربداری ، که خود سربدار نهاده بود  
تا در راه خدا ، خلق را از دمار اسارت زمان آزاد سازد ، بر هر ورقش  
باروت پیچند ، و شکمهای بزرگ و مملو از کثافت و پلیدی طاغوتهای حاکم  
بر زمان را ، بدرند .

بگذار چومبه سفید از شعله های خشم شیعه سرخ بلرزد ( ۷ )  
" آنها که رفتند ، کاری حسینی کرده اند ، و آنها که مانده اند ،  
باید کاری زینبی کنند و گونه یزیدی اند " . ( ۸ )

\* \* \*

#### توضیحات :

- ( ۱ ) حُجْرین عَدی ، حسن اکبری مرزناک با مقدمه دکتر شریعتی
- ( ۲ ) او متولد مزینان برکناره کویر بود .
- ( ۳ ) آرش - سیاوش کسراشی
- ( ۴ ) اشاره بمسالهای بازگشت به ولایت و دهات در ایام جوانی
- ( ۵ ) دروس مکتب واسطه
- ( ۶ ) سنگها و گرگها - م . امید
- ( ۷ ) تعبیر جمال عبد الناصر رئیس جمهور فقید مصر از شاه ، در مورد  
شباهت عمل چومبه با لوموبا و طرز عمل ظل الله با مصدق
- ( ۸ ) پس از شهادت



## نه بزرگ

"خدا یا : در تمامی عمرم ، به ابتدال لحظه ای گرفتارم مکن"  
 "که به موجود انسی بر خورم که در تمامی عمر ، لحظه ای را در  
 "ترجیح "عظمت" ، "عصیان" و "رنج" ، بر "خوشبختی" ،  
 "آرامش" و "لذت" ، اندکی تردید کرده اند ."

ابوزر خد اپرست سوسیالیست و نیایش

امروز ، مردی که حیات خویش را وقف خدا و خلق نموده بود ، وارد  
 مرحله ای نوین از حیات انقلابی خود شده است ، او که دردهای بزرگ  
 و خدائی را به جان خریده بود تا طاغوتهای سه گانه تیغ و طلا و تسبیح او  
 را نخرند ، به حیات ابدی پیوست و شهید شد تا در هر جا که انسان بسر  
 علیه طاغوت به ستیز برخاسته است ، به نفع مستضعفین جهان شهادت  
 دهد :

"خدا یا : به من تقوای ستیز بیاموز ، تا در انبوه مسئولیت ، نلغزم"  
 "و از تقوی پرهیز مکنم ، تا در خلوت عزلت نیوسم ."

خدا یا : مرا به ابتدال آرامش و خوشبختی مکن ، اضطرابهای  
 بزرگ ، غمهای ارجمند و حیرت‌های عظیم را به روحم عطا کن ، لذتها را  
 به بندگان حقیرت بخش و درد های عزیز بر جانم ریز .

پس از سالها نبرد ، رنج و مقاومت ، طاغوت میخواست او را به حبس  
 بکشد و به گفته بابا علی :

"حال که نتوانستند ما را بخرند ، خود را همچون نجاست بمالند"

زهی پیشروی و زهی خیال باطل ( ۱ )

"خدا یا : چگونه زیستن " را توبه من بیاموز ، " چگونه مردن " را خود  
 " خواهیم دانست . "

و او انتخاب کرد : " شهادت در هجرت " را .

وجه زیباست این راستانی که یزید میخواست به پایانش برسد :  
 شهادت در هجرت ، و مگر نه که او آموزگار بزرگ شهادت بود و آموزگار  
 بزرگ هجرت و آغاز هر تمدنی را هجرت میدانست . وجه پر معناست ،  
 در هنگامیکه نظام شرك و فرعون حاکم بر زمان میخواهد از خواب کویری  
 مردم استفاده کند و تاریخ هجری را بدل به تاریخ سلطنتی سازد ، زیرا  
 که هجرت پایه و نقطه عطف و آغاز جنبش انقلابی اسلام است ، و :

" إِنْ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا "

" پیادشاهان هنگامیکه بسرزمینی وارد گردند به گندش میکشند "

در آن هنگام ، این " خروس بی محل " ، هجرت را بر می گزیند و  
 شهادت در هجرت را به جان میخرد ، تا نشان دهد که تشیع علوی ،  
 یعنی :

" نه گفتن به استضعاف در تثلیث " استبداد " ، " استعمار " و " استعمار " .

" بالاخره صبح روشنیه ، بر روی قالیچه سلیمانی سابنا ، از زندان "

" سکندر پریدم ! . لحظه ای پر از دلهره بیم و امید ، اسارت و نجات "

" و گذر از آن پل صراط ، در آن دقیقه خطیر و خطرناک ، اما ، "

" مجهولی که جز تقدیر از آن آگاه نیست . . . . "

یاداشت بابا علی پس از فرار از ایران

آری ، پاسداران نظام شرك ، با همه گزافه‌هایشان ، حرکت  
 مهاجران را نمیتوانند جلو گرفت ، ولو تاریخ دو هزار و اند ساله حاکم بر  
 زمان ، ضد توحیدی و ضد هجری باشد ، اما حرکت تاریخ بسوی جامعه

بی طبقه توحیدی است .

"خدا یا ، مرا یاری ده تا جامعه ام را بر سه پایه کتاب ، سر ازو"  
 " آهن استوار کنم و دلم را از سه چشمه حقیقت ، زیبایی و خیر"  
 " سیراب سازم . " ( ۲ )

### زندگی علی پس از مرگش

به واپسین ندای خسته اش گوش کنید :

سوسای عزیزم

" ساعت چهار بعد از نیمه شب است و من در گوشه کشتی بی که "  
 " مانش را می پیماید نشسته ام و به شما که تا چند روز دیگر - اگر "  
 " خدا بخواهد ، علیرغم سایه شومش - خواهید آمد ، میاندیشم "  
 " کشتی خواب آلود و آرام ، در فضائی مه آلود و بارانی شب را "  
 " می شکافد و می رود و این حال ، سرنوشت مرا بیاد می آورد . "  
 " من به کجا میروم ؟ این تن مجروح را که در زیر تازیانه رنجها "  
 " و داغ ها خسته است به کجا میکشانم ؟ شما هنوز چنگ دیو "  
 " سیاه گرفتارید ، مادر و مونا هنوز در .... "

آخرین نامه نا تمام بابا علی به سوسن و سارا

اگر روزی او در بند و شکنجه ، تسلیم نظام سلطه نشد ، امروز نیز  
 پس از شهادت ، اولین کلمه ایدئولوژی علوی را تحویل میدهد که تشیع  
 علوی یعنی " نه "

" خدا یا میدانم که اسلام پیامبر تو ، با " نه " آغاز شد ، و تشیع دوست "  
 " تو ، نیز با " نه " آغاز شد ، مرا ، ای فرستنده محمد و ای دوستدار "  
 " علی ، به اسلام " آری " و به " تشیع آری " کافر گردان

امروز ، ابوزر ریزه ، تنها بر زینبیه زمان ایستاده است و ندای

قهر آمیز سرنگونی رژیم طاغوتها را درمیدهد ، " هَلْ مَنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي ؟ "

آیا کسی هست که مرا یاری کند ؟  
اونمرده است ، اوشهید است ، اوحی و خضر است ، اومسوح  
است .

موجیم که آسودگی ماعدم ماست      مازنده بآنیم که آرام نگیریم ( ۳ )

ای علی ، " مرده ای تو ؟ "

نه نه ، زنده ای تا ابد

کی ترا خلق فراموش کند ؟

تو چنان پنجه فکندی با خصم

که تمام تن تو آتش بی پایان بود

کلماتت بسیا ریم بدل

آدمی با سرافراشته باید بسزید

وسرافراشته باید میرد

و به دشمن سرتسلیم نیارست فرود

چه کند بردل چون آتش ما آتش تیر " ( ۴ )

اگر روزی ، او در حسینی ، در مقل شهید ، بسان ضاره ای ، بر

شهر ظلمت ، پتك توحید میکوفت ، وخاطره خونین شهیدان راهر لحظه

به " یار " میآورد ، امروز نیز زینب وار ، بر زینبیه زمان ، ایستاده است

( ۵ ) وستضعفین جهان را به انهدام نظام شرك فرا میخواند . این

خداگونه تبعیدی کویر ، در آرزوی بازگشت به وطن است .

وز جدائیهها شکایت می کند

از نفیسم مرد و زن نالیده اند

بشنوا زنی چون حکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببرید فاند

اما ، وطن اوجائیست که " آزادی " ، " برابری " و " عشق " خانه

کرده باشد ، آنجا که " سوسیالیسم " ، " دموکراسی " و " عرفان " ( ۶ )

دست بدست هم داده اند تا جامعه ای نوین و توحیدی بسازند . " وقتی

عشق فرمان میدهد ، محال سرتسلیم فرود میآورد . " ( ۷ )

" خواهرم ، در خانه ات درختی خواهد روئید و در شهرت درخت  
 " هائی و در دیارت بسیار درختان ، و باد پیغام هر درخت را بد درخت  
 " دیگر خواهد رساند که در راه که میآید ، سحر را ندیدی ؟ " ( ۸ )

ثار ، این مرغ انتقام بر فراز خیمه گاههای قبیله ، ما ضجه می کند و  
 قربانی می طلبد و غیرتها را به خروش میآورد ( ۹ ) و ندا در میدهد :

### ثورة

#### ثورة

" هر روز عاشورا ، همه جا کربلا ، همه وقت محرم است "

والسلام

\* \* \*

#### توضیحات :

( ۱ ) اشاره به توطئه ساواک و کیهان در مورد چاپ مقالات پدرم و  
 توطئه اخیر جهت مخدوش کردن نام وی . در کیهان بیشرمانه او را بنام  
 همکار ما ، نامیده است ، در حالیکه یکی از بزرگترین افتخارات او در تمامی  
 زندگی انقلابی اش این بوده است که جز در مجلات مخفی - دانشجویی  
 ملی ننوشته است و هرگز برای هیچ نشریه رسمی قلم نیآلوده است .

( ۲ ) از آیه : لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الكتاب و  
 الحیزان ليقوم الناس بالقسط وانزلنا الحديد فيه بأس شديد ومنافع  
 للناس وليعلم الله من ينصره ورسله بالغیب . " سوره حدید - آیه ۲۵

( ۳ ) قطعه ای از اقبال لاهوری - رهبر استقلال پاکستان و متفکر

بزرگ اسلامی .

( ۴ ) " وان تروی " - شعری از چریکهای فدائی خلق ایران

( ۵ ) پس از توطئه مجدد رژیم در مورد تحویل گیری جسد ، تصمیم گرفته شد برای افشاگری در مورد این توطئه و دورنگاهد داشتن دست رژیم از شریعتی ، موقتاً به زینبیه سپرده شود تا هنگامیکه نظام توحیدی نظام شرک را درهم شکند و یا توده مردم ، مراسم تدفین آزاد و مستقل انجام دهند . او حتی پس از شهادت نیز دست از مبارزه برنداشته و انتظار میکشد تا مستضعفین نظام سلطه را سرنگون سازند و او به وطن باز گردد . آنها حتی از بدن بیجان او نیز بیخاکنند .

( ۶ ) آخرین تراجتماعی - ایدئولوژیک بابا علی ، در هنگامیکه رژیم تا آخرین حد ، فشار خود را بر او وارد میساخت و در آنچنان جو خفقان آوری ، او به ایده آلهای والای انسان امروز و رنجهای توده محروم جهان می اندیشید .

در غرب : مارکس ( برابری ) - سارتر ( آزادی ) - برگسون ( عرفان ) ،  
در شرق : مزدک ( برابری ) - بودا ( آزادی ) - حلاج ( عرفان )  
از رقاله " خودسازی انقلابی " اثر دکتر شریعتی

( ۷ ) کویر

( ۸ ) سوشون ( سیمین دانشور )

( ۹ ) مرغی در قبائل عرب ، که هنگام کشته شدن فردی از یک قبیله بر فراز آسمان قبیله ظاهر شده و بیتابی میکند تا فردی همانند از قبیله قاتل کشته شود و قربانی گردد .

ثار - برانگیختن ، ثورة - انقلاب . گاونر را هم در زیان عربی شور گویند ، زیرا که در هنگام شخم زمین را زیرورو و منقلب میسازد .

"در قیام هر عصری و در میانه هر نسلی"

تنها برانگیخته میشود

تنها زیست ، تنها مرد ، تنها برانگیخته میشود .  
ابوزر زمان ما ، پیشاهنگ فکری غریب دوران ما ، اندیشمند آزاد اندیشی که  
زندگی مادی و فردی را رها کرد و "پارسایی انقلابی" - همچون زهد علی-  
پیشه کرد تا در مردم آگاهی و ایمان نو وزنده بوجود آورد ، تنها مرد ...  
... همچنانکه تنها زیست

روح تنهای عصر ما ، چهره‌ای که هم ایمان دیرین ما را حکایت کرد و هم  
آرمان زمان ما را ، همه عشق مابود ، همه حکایتگر درد ما ،

انسان والائی که با او نسل ما اسلام را باز شناخت ، با او از سرچشمه  
های اصیل و اولیه تشیّعش چشید ، با او با ایمان رسید و شخصیت یافت ، اینک  
مرد است ، تنها ، همچنانکه تنها زیست .

او که برای جنگیدن با گرسنگی مردم ، گرسنگی خود را پذیرفت ، و برای  
آزادی جامعه و خلق ، از آزادی خود گذشت ، در راه ربودن "آتش خدا"ی  
از دست خداوندان ظلمت و ظلم در زمین و بخشیدنش به توده محروم و قربانیان  
ظلم حکومت جور و ظلمت جهل ، سوخت .

شریعتی یکی از آن چهره های فکری و انسانی درخشانی است که  
فرهنگ بارور اسلام به جامعه انسانیت هدیه کرده است . آنچه که چهره او را  
در میان همه چهره های انقلابی و مجاهد برجستگی ویژه میدهد ، اینست  
که این درخت بلند بار آور در عصری سرزده و برگ و بار نشست ، که مزرع  
فرهنگی ما را آفت گرفته بود و در سکوت غم انگیز و مرگبار پائیزی فرو رفته بود .  
چنین فصلی و از چنین کشتزار خشک و ویران شده ای ، ناگهان سرو آزادی  
برکشید و چشم دوست و دشمن را خیره کرد ، و به گلبوته های ضعیف ، بیا  
زردی گرفته و لرزان ، نهال های نارس و هزاران دانه ای که با صد هاش

و شوق شکستن و شکافتن و سرازخاک برآوردن و به آسمان سربلرکشیدن ، و رزیر  
گامهای دشمن مدفون مانده بودند و از هول این فصل بد به " پنهان کردن و  
خاموش یوسیدن " تسلیم شده بودند ، صلا در داد که :

" در اعماق این مزرعه سوخته و آفت گرفته ، دریای بیکران روح اسلام "  
" همچنان موج میزند و در بطن این خاک ، منبع فرهنگی سرشاری از شیره "  
" حیات و ماده رویش و جنبش و بارآوری نهفته است ، که اگر ریشه های "  
" خشک و کوتاه خویش را که اکنون این چنین از خاک بیرون مانده و در معرض "  
" هوای مسموم و بارهای زهرآگین که از غرب میوزر نگاه داشته ایید ، "  
" در اعماق خاک حاصلخیز فرهنگ خویش فروبرید و از دریای ایمان و حیات "  
" اسلام نخستین روح و توان گیرید ، میتوانید همچون درختان صبر "  
" و شجاعتی که در کویر میرویند و نیرومند و گستاح به آتش سرمیکشند ، علیرغم "  
" این مسمومی که از غرب غارتگر و فرهنگ کش به سرزمین پائیز گرفته مامیوزر ، "  
" بروئید و دریای خویش یابستید و در زیر آفتاب و باران آسمان خویش ، برگ "  
" و بار بفتانید و این کویر ویران شده و غمزه و سوخته را بار دیگر بهشتی "  
از حیات و حرمتی و آبادانی کنید . " ( ۱ )

شریعتی با جهت گیری درستی که در مبارزه انتخاب کرد و با ارزیابی  
دقیقی که در یافتن علت العلل همه انحرافات ارائه داد ، کوشید تا ابعاد  
تحزیه شده و اعضا متلاشی شده ایدئولوژی اسلام را ، پیکره زنده اسلامی  
را که در طول تاریخ بوسیله خدعه های سیاسی و یا گرایشات ضد و نقیض فلسفی  
و اجتماعی قطعه قطعه شده است ، جمع کند . در این راه او که هیچگاه از رنج  
مردم و سرنوشت ملت گرسنه و اسیرش غافل نبود ، از انزوای تاءملات عمیق فلسفی  
و گوشه های امن و پندرن بحث های فکری و علمی و نظری بیرون تاخت ، حاضر نشد  
در قالب سنتهای جامد و متحجر جامعه و چارچوب فکری استاند ارد شده  
نظام سلطه جهانی ماند و پند شد ، تنها به خبیه آزادی اندیشه رفت  
تنها ستیزید و تنها آماج ضربات آشکار و پنهان سلطه گران ، روحانیت و وابسته  
به رژیم ، و شبه روشنفکران غریزه و چپ نما قرار گرفت ، ابو دروار " سختیها

را تحمل کرد و غریب در " ریشه زمان " ما ماند ، اما تن به خواری اسارت اندیشه و عمل نداد .

غرق شدن در تاریخ و معارف اسلامی او را با جهان امروز و فرهنگ و تمدن علوم جهان بیگانه ساخت و در قالبهای قدیمه و قرن های گذشته محبوس نماند و تمدن و علم و اندیشه جدید را مستقیم و عمیق شناخت ، اما تحصیلات و تحقیق در اروپا و فرهنگ و روح اروپائی ، او را از خویش ، از تاریخ و فرهنگ و اینها خویش ، یعنی اسلام ، دور ساخت و دانشمندی اروپائی مآب نشد ، که بشرق بازگردد و با مردم خویش و زندگی و روح و رنج و خلق و خوی مردم خویش نا آشنا گردد ، و چیزهایی را از فرهنگ برای ملتش به سوغات آورد که بدستش رانده اند و دلال مظلمه استعمارش کرده اند . او در آسمانهای بلند روح و احسان از واقعیت های خشن و سرنوشت ناهنجار جامعه اش دور نماند .

شناخت شریعتی و آموزش اندیشه اش ، اندیشه ای که بر بنیان حقیقت اسلام استوار است ، برای نسل سرگشته و فرهنگ زده ، ما ، برای توده عوام تخریب شده ما ، و برای دانشمندان جدید و قدیم ما ، ضرورت حیاتی است . بیخود نیست که رژیم و آنها که از جهل مردم تغذیه میکنند و از آگاهی مردم می هراسند ، و در تلاش اند تا توده مردم را همواره عوام کالانعام نگاهدارند از نام وی به وحشت افتند و از اینکه خلق مسلمان ما ، سیمای مسلمانان راستین چون شریعتی را بشناسند و از اندیشه انقلابی او آموزش ببینند ، احساس خطر کنند .

نظام طاغوتی حاکم بر جامعه ، از هم آغاز از فعالیت شریعتی بوحشت افتاد . زورمندان ، زورمندان و فریبکاران مذهبی ، سه طبقه ای که همواره با هم و با کمک هم بر توده مردم حاکم بوده اند ، در مقابله با شریعتی و حرکتی که وی ایجاد کرده بود ، متحداً و با یکارگیری همه امکانات خود ، از همه سوی روی ناخشنود .

شریعتی ، که خود از قبل ، این وضع را پیش بینی میکرد ، در این باره

میگوید : ( ۲ )

" از همان ابتدای کار اصل را بر این گذاشتم که با اطلاع و علم ، و یقین  
 " باینکه هیچ نیرو و هیچ کمکی نخواهم داشت ، کارم را بنیاد بگذارم ،  
 " و گذاشتم . با علم و یقین باینکه در این راه ، و این مسیر ، و با این نوع فکر ،  
 " من و همفکران من تنها خواهیم بود ، کار کردم . و اصل را بر این نهادم  
 " که نه تنها دشمنان معرض و کسانی که ما ، موریت و مسئولیت گویدن ما را  
 " بر عهد دارند ، و نه تنها کسانی که در حیطه فکری و اجتماعی مقابلند  
 " به مخالفان برخیزند ، که همراهان و همدران و همفکرانمان نیز در  
 " سخت ترین و حساس ترین لحظات تنهامان بگذارند ، و آنهایی که  
 " قاعدتا " و قانونا " و اخلاقا " و اجتماعا " و دینا " باید بار و مدد کار و مدد افع  
 " و حامی این نوع طرز فکر باشند ، بخاطر مصالح فردی یا غیر فردی و یا  
 " هر علتی ، درست در هنگامه ای که " تخته نشان " دشمنی ها و تهمت ها  
 " و حمله های مخالفین شده ای ، خود را کنار میکشند ، و شاید هم مستقیم  
 " و غیر مستقیم ، همدستی و همد استانی کنند و زمینه را مساعد بسازند . "

علیرغم همه ی توطئه ها و مخالفتهای آشکار و پنهانی که دشمنان خلق  
 در مبارزه با حرکت شریعتی بکار بستند ، او که بقول خودش پذیرفتن و تسلیم  
 شدن را نمیتوانست ، ما یوس نشد و از مبارزه روی بر نتافت ، خودش را این  
 باره میگوید : ( ۳ )

" در تمام عمرم ، هر فریادی که زدم و هر کوششی که کردم و هر فعالیتی که  
 همراه با هیجان و دلهره و شور و خطر و ضرر داشتم ، باین دلیل بود که  
 " پذیرفتن و تسلیم شدن را نمیتوانستم و با اعتقاد باینکه در نهایت ، ظلمت  
 " و سکوت و تنهایی ، شکست و خفقان و خفه شدن است ، باز تا آنجایی  
 " که حلقوم اجازه داده است ، فریاد کشیدهام ، حرف زده ام و کناری  
 " کرده ام که اگر اینهمه را نمی کردم ، پذیرفته بودم و تسلیم شده بودم . "

در نامه ای به پسرش احسان چنین مینویسد : ( ۴ )

"کار برای مردم و کار در راه . . . سی و حرکت اجتماعی ، بخصوص در جامعه‌ای  
 "نیچ بسته و سنگ شده ، اگر لسانه و اثربخش باشد ( نه امور خیریه‌ای "  
 "در کنار زندگی و شغل و لذت و راحت خود ) نیاز به تحمل محرومیت و رنج "  
 "وفد اکاری دارد .

" . . . . . اگر کسی بخواهد برای خدا یا خلق — که راه هر دو یکی است ،  
 "برای خدا یعنی برای خلق ، وگرنه برای خدا منهای خلق ، رهبانیت "  
 "و صوفیگری است ، نه مسلمانی — بهر حال اگر کسی بخواهد برای خدا "  
 "یعنی برای خلق ، خود را فدا کند ، یعنی برای نان گرسنه ، از نان خویش "  
 "چشم بپوشد ، برای آزادی مردم ، اسارت خویش را بپذیرد ، بی — — —  
 "برخورداری محرومان ، محرومیت خویش را تحمل کند و برای راحت خلق "  
 "رنج خویش را استقبال کند ، . . . . . در این راه زن و فرزند وی اند که در "  
 "اولین قدم فدا میشوند .

" . . . . . صحبت از جامعه است که نیمی از آن خوابیده اند و افسون "  
 "شده اند و نیمی دیگر که بیدار شده اند ، در حال فرارند . ما می‌خواهیم "  
 "هم این خوابیده‌های افسون شده را بیدار کنیم و وار داریم که "بایستند و "  
 "هم آن فراری‌ها را برگردانیم و وار داریم که "بمانند " . این کار ساده‌ای "  
 "نیست ، بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم .

جای دیگر می‌گوید :

"همواره احساس می‌کند که برای این نسل فرصتی اندک باقی است "  
 "و اگر این نسل بگذرد ، دیگر همه قالب ریزی و شستشو خواهند شد . "  
 "همه بریده و تراشیده و ساخته خواهند شد . وسایل ارتباط جمعی ، "  
 "تعلیم و تربیت ، روح جهان و الگوهای تحمیلی ، کاملاً "موفق خواهند "  
 "شد ، تا انسانهایی الگویی و ریختنی بسازند و نسلی را که آزاد است و "  
 "انتخاب میکند ، و دلهره یافتن ایمان و جوشش تازه را دارد ، همچون "  
 "مایعی در قالبهای آماده فروبرند . و چون در قالب رفتند و شکل قالب "  
 "گرفتند ، کار تمام است .

"این دوره ، دوره انتقال است ، و اگر کسی میخواهد کاری بکند ،

"باید بجنبید، که مسلماً" کاریک قرن و دوقرن نیست. و تازه برای آنکه"  
 "میخواهد کاری بکند، مگر چه فرصت هست؟ و مگر روایت" برای"  
 "نیایت آنچنان زندگی کن که گویی همیشه خواهی بود و برای آخرت"  
 "آنچنان که گویی فردا خواهی مرد" بدین معنی نیست که وقتی مسئولیت"  
 "اجتماعی و مساله انسان و مردم و عقیده ات مطرح است، باید چنان"  
 "بیندیشی که گویی فردا خواهی مرد و جزاین، اندک فرصتی نخواهی"  
 "داشت. و هنگامی که مسایل شخصی و فردی ات مطرح است، آنچنان"  
 "احساس کن که فرصت ها بسیار است.

"هنگامیکه مساله جامعه مطرح است و رسالت و مسئولیت، اگر"  
 "کسی بگوید زود است، یا متوجه گذشت زمان و حساسیت موضوع"  
 "نیست و زمان و جهان را نمیشناسد، یا برای فرار و آلوده نشدن و حفظ"  
 "حیثیت بومی و عامی خویش، دست به توجیه آبرومندان میزند و گرنه"  
 "همه چیز دیر است. این کارها را باید حداقل از زمان سید جمال"  
 "شروع کرده بودیم." (۵)

تنها نیرویی که شریعتی را در بیداری و حرکت و خودآگاهی اجتماعی  
 خلق ما، پاسخ گفت، نیروی جوان جامعه بود که با سرمایه ایمان و اعتقاد خود  
 بطور جدی و آگاهانه و متعهد همگام و همراه و پیرو وی شد. در وانفسای فقر  
 آدم متعهد و امکانات و کار و برنامه جدی و مداوم در جامعه، حضور فعال و چند  
 هزار نفری نسل جوان در کلاسهای درس شریعتی و پیگیری در برنامه های  
 مطالعاتی و روشنگری ای که در این جریان بوجود آمد، چنان چشمگیر بود  
 که شریعتی خود از آن بعنوان "پرتوی در ظلمت ناامیدی" نام برده، میگوید:  
 "نمیدانم چگونه شد که در اوج ناامیدی، و در مطلق خلا، و فقر و اندشتن"  
 "و نایستن و امرونی و مشکلات و موانع و در اوج شرایطی که دستها مان"  
 "را خالی کرده است و فرو بسته است، ناگهان پرتوی از وجود شما تابیدن"  
 "گرفت و امیدم بخشید، و ناامیدیم که داشت مذہب میشد - برای"  
 "اولین بار خدشه دار شد، هجوم لبیک شما بدعوت موسسه و درس من،

"امیدم . . ."

"..... مایی از بودجه ای داشته باشیم و صاحب امکاناتی باشیم، وی هیچ تائیدی و دیواری برای تکیه دادن و سلاحی که در دست بگیریم، وجیب پری که جوابگوی مخارجمان باشد، وحتی بی کمک نبوغ ها و استعداد ها و فضلا و علمائی که صدقانه وی هیچ قید وشرطی بر اساس مسئولیت اعتقادی و اجتماعیشان همکاری کنند، دست بکاری زده ایم و به اجرای برنامه هایی همت گماشته ایم که اگر سازمانی اداری و دولتی بخواهد اجرا کند، به چند هزار کارمند و چندین طبقه ساختمان و تشکیلات عظیم و بودجه ای چند ملیونی نیازمند است ."

"اما بی وجود همه اینها، وعلیرغم نداشتن همه وسایل وداشتن همه موانع، وحتی علیرغم کسانی که توقع بیشترین یاری و کمک و همگامیشان را دارند و نمیکند، و در این خالی بودن و پر بودن مطلق يك ايمان، يك جوش، يك پیام، يك الهام . . . نمیدانم يك چیزی موجب شد که يك صد اویک آهنگ و يك حرکت و يك روح از همه سینه ها و از همه حلقوم ها، نمتنها به پاسخ ساده، بلکه به پاسخ جدی و آگاهانه و متعهد بلند شد، و این صدای شتابور که "ناامیدی" تمامی عمرم را شکست و امیدم را داد."

"اینست که راه و فکری که هیچ اهرم و هیچ عاملی را تائید نکنده خویش نمی بیند، با سرمایه و مایه وسیله اعتقاد و آگاهی خاص شما، آغاز شد و شکل گرفت و بصورت برنامه درآمد و نسبت باین زمان پخته شد و مشکلی درآمد که برای هرکسی که میخواهد برای فکر و عقیده و جامعه اشکاری آغاز شود، امیدوارکننده شد، و به "چه باید کرد" فرم روشنی بخشید ."

"اینست که اگر این درس، که درس آخر اصال من است، آخرین درس زندگیم هم باشد، امیدوار خواهم بود، اگر بمانم، و امیدوار خواهم"

"مرد، اگر بعیرم" . (۶)

در مبارزه با شریعتی و در سرکوب حرکت آگاهی بخش وی، رژیم از همکاری و مساعدت روحانیت وابسته به خویش و شبه روشنفکران غریزه و چپ نما برخوردار بود. این گروهها که موانع بزرگی در سر راه آگاهی و آزادی و انتخاب و هدایت راستین مردم بوده اند، هر يك از مواضع و منافع خاص خویش، با بکارگیری امکانات وسیعی که در اختیار دارند، به نفعی، تخطئه، ایجاد توطئه و اتهامات ضد انسانی، به مبارزه با حرکت شریعتی پرداختند. در این میان روحانی نمایان کارگزار "مذهب رسمی" و آن قشر از روحانیت پاسدار "استبداد دین"، در تحمیق مردم و شوراندن عوام بر ضد این حرکت، بزرگترین ضربات را وارد آوردند. اگر شریعتی از طرف این گروه، به بیدینی و لامذهبی متهم میشد، و اینان پلیدترین فحاشی هارا نسبت باین انسان والای زمان ماروا میداشتند، شبه روشنفکران و چپ نماها، به بهانه تکیه اش به مذهب، با افتراهای منظم و مداومی که در تحریف حقایق و نظرات و نوشتجات وی میکردند، میکوبیدندش.

شریعتی که پرداختن به دفاع در مقابل این اتهامات و توطئه هارا نوعی "انحراف از مبارزه" و "از راه ماندن" میدید، گاه بگاه که از فرط درد ورنج طاقش تمام میشد، بی پاسخ کلی و کوتاه قناعت میکرد. هنوز صدای صمیمی و حزین انگیزش در گوشمان زنگ میزند، که میگفت:

"ما در جامعه مان، در عقیده مان، در ایمانمان و در مسئولیتیمان خط سیری داریم و در این خط سیری که حرکت میکنیم، هدفی داریم که لااقل بدان معتقدیم. هر عاملی، هر حادثه ای و هر حرکت و حمله ای اگر ما را برای لحظه ای هم از خط سیر و هدفمان غافل بسازد و بخوشه مشغول کند، خیانت است. يك اصل اساسی وجود دارد و آن اینکه "موقعی که گروهی، طبقه ای یا جامعه ای دارد بطرف هدفی می رود و "شعاری دارد، عوامل گوناگون برای اغفال این گروه از تعقیب خط سیر و هدفشان، گاه جنگهای جانبی راه میاندازند و عواها و کشمکشهایی برخلاف خط سیر مطرح میکنند، تا ذهن و توجه کسانی را که در

" تعقیب هدفشان هستند ، منحرف کنند .

" . . . . . آریم اگر هوشیار باشد و همچنین خود خواه نباشد ، باید بهمه "

" این آوازهایی اعتنا بماند ، و جز در مسیر خودش حرکت نکند . . . . هر "

" عاملی که ما را از اهدافمان و از راهمان بازدارد ، چه دینی و چه "

" بی دینی ، چه حق و چه باطل ، چه علم و چه جهل ، عامل انحراف "

" است . بنابراین گاه هست که يك انسان ، یا يك گروه ، در " حمله "

" به دشمن چهار میکند و رسالت خودش را انجام میدهد ، و گاه هست که "

" در " تحمل و سکوت " مسئولیتش را با انجام میسراند . " ( ۷ )

در جواب کسانی که ایراد میگرفتند که : کارهایی چنین متکی به مذہب و در هر شکلش نوعی تخدیر و انحراف و اغفال ذهنی است از مسایل اجتماعی و مسئولیتهای انسانی ، میگفت :

" . . . . اینها که کار ما را " تخدیر " میدانند ، یاکسانی هستند که نوع "

" حرف و کار ما را نشنیده و ندیده و نخوانده اند و نمی شناسند و اصلاً " متوجه "

" نیستند و فقط قیاس میکنند ، و یاکسانی هستند که برای زیور مسئولیت "

" نرفتن و فرار از صحنه و آبروفتدانه نشستن در خانه ، آنچه را که در صحنه "

" میگذرد ، متهم میکنند . بجای اینکه بگویند : گرفتار شغل و کاسبیان "

" هستیم ، و فرصت نداریم ، چون میخواهیم به زن و چه و سفته ها و رتبه "

" های عقب مانده مان برسیم " میگویند : " این کارها فایده ندارد ؛ "

" و کسی نیست بگوید که پس تو چرا کار فایده دار نمیکنی ؟ " ( ۸ )

اهمیت ویژه‌ای که شریعتی به عامل آگاهی دارد ، اینک بصورت اصلی ترین بخش رگوز جنبش اسلامی جامعه ما مطرح است . او که بر اساس رهنمون قرآنی ، اصلی ترین نیروی انقلاب را در جامعه ، توده مردم مستضعف میدانست ، از تکیه بر اصل آگاه کردن توده ها ایجاد جوشش اعتقادی و فکر آگاهانه در میان آنان ، یکدم فرو گزار نکرده . رسالتی که شریعتی در این رابطه برای روشن فکر جامعه بر شمرده ، برای اولین بار در جامعه ماتعین کننده مـلاک روشن فکری گشت . بر اساس همین ملاک ها بود که مشت بسیاری از مدعیان

روشنفکری باز شد . در رابطه با رسالتی که روشن فکر در حرکت اجتماعی میبایست داشته باشد ، می گفت :

"در جامعه نا آگاه و منحط ، در جامعه ای که مذهب در چارخوردی شده است ، و سنتهای مذهبی با سنتهای بدوی و بومی و قومی مخلوط شده است ، و عالی ترین و پیدار کننده ترین عناصر فرهنگی یا مجهول مانده ، یا مسخ و یا فراموش شده اند ، و یا بر ضد اقتضایشان بکار گرفته شده اند ، و تاریخ مسخ شده و ادبیات بصورت يك ماده تخذیر کننده و مسموم کننده تزریق میشود ، و جامعه دارد بصورت يك جامعه عامی " منحط و بومی و بدوی در می آید ، در چنین هنگامی ، رسالت روشن فکر ، آگاهی دادن و پیدار کردن جامعه است ، و اتصال به فرهنگ و تاریخ " جامعه خویش . . . .

" بلند کردن نسلی که در برابر نظام حاکم بر جهان ، ارزش های " تحمیلی بريك جامعه اسلامی و با سنتهای موروثی ضد اسلامی تمکین کرده و تسلیم شده است ، کار روشن فکر است : باید که بر سرش فریاد بکشد " و پیدارش کند و استقلال فرهنگی و روحی و انسانیش ببخشد ، و ارزشهای " را که حیات بخش است ، اما بصورت ارزشهای تخذیر کننده و منفی تلقی " و تزریق میشود ، بشناساند . " ( ۹ )

..... روشن فکر باید در عمق وجدان توده خویش حضور پیدا کند .

" روشن فکر انسانی است آگاه نسبت به ناهنجاریها و تضادهای " اجتماعی ، آگاه به عوامل درست این تضاد ها و ناهنجاریها ، آگاه نسبت " به نیاز این قرن و این نسل ، و مسئول در ارائه راه نجات جامعه از " این وضع ناهنجار محکوم ، و تعیین راه حل و ایدئالهای مشترك برای " جامعه و بخشیدن يك عشق و ایمان مشترك جوشان به مردم ، تادرمش " سرد و منجمد اجتماع منحط سنتیش حرکت ایجاد کند و خود آگاهی خویش " را بر مردمش منتقل نماید ، و در يك کلمه برای جامعه اش پیغمبری کند : " روشن فکر باید باین آگاهی برسد و بداند که عوامل انحرافی و ارتجاعی "

" که علیه مردم بودند و همیشه سوار برگرد و سرنوشت آنها میشدند ؛  
 " مذهب رابعنوان سلاح بُرنده ای استخدا م کردند تا مردم  
 " را احساسشان را از سرنوشت کنونی اغفال نمایند و به مسایل گذشته  
 " منحصر کنند ، عقد های عینی مردم را تبدیل به عقد های ذهنی  
 " سازند و بنام دین توجه توده را از پیش از مرگ به بعد از مرگ منحرف  
 " کنند ، تا مسلمانان را از داشتن يك زندگي آسوده و آزاد و مرفه در روی  
 " زمین باز داشته و ایده آل شان را در خصوص این زندگي ببعد از مرگ  
 " منتقل کنند ، نتیجتاً " مذهبی را که بعنوان بزرگترین روح و انرژی  
 " اندیشه های مردم را به تلاشهای زندگي واقعی سوق میدهد  
 " بصورتی در آوردند که همه چشمها و گوشها و لهارا از زندگي ایمن  
 " جهانی بزندگي بعد از مرگ متوجه کردند و بنام دین ، توجه بزندگي  
 " دنیا را يك نوع انحطاط و فساد بشمار آوردند و نوعی زهد گرایی و آخرت  
 " گرایی انحرافی در جامعه منتشر نمودند . "

" روشنفکر باید از تقلید و سطحی نگریستن مسایل بر حذر باشد  
 " و بی ببرد که این نقش منحنی مذهبی که اکنون در میان توده وجود  
 " دارد ، به مذهب و فرهنگ حقیقی اسلام که زیربنای عقاید جامعه اش  
 " را میسازد ، ارتباط ندارد و تجربه ضد مذهبی مسیحیت قرون وسطی  
 " را نمیتوان به گذشته و حال اسلام تعمیم داد .  
 " روشنفکر باید بفهمد که روح غالب بر فرهنگش ، روح اسلامی است  
 " و اسلام است که تاریخ و حوادث و زیربنای اخلاقی و حساسیتهای  
 " جامعه اش را ساخته . اگر باین واقعیت پی نبرد ( چنانکه اغلب  
 " روشنفکران مایی نبرده اند ) در جو مصنوعی و محدود خودش  
 " گرفتار میگردد . " ( ۱۰ )

خواهر . برادر

اکنون شریعتی به جمع شهیدان پیوسته است و ما مانند ایم .  
 بار رسالتی را که او در آگاهی بخشیدن به خلق و بسیج آنان در

جهت آزادی ، اینچنین مردانه بردوش کشید و مردمانه تا بدینجا رسانید ، اینک بعهد ماست که تا آخر ببریم ، تنهادر اینصورت است که میتوانیم وفاداری مان در با او و براه او ، و ایمانمان را نسبت بر سالتی اینچنین مرد می با ثبات برسانیم و آلا عشق به شریعتی با همه شکوه و حقانیتش ، اگر در عینیت اندیشه و عمل ما ، در تلاش برای تحقق خواستهای و لای انسانی وی - خواستهایی که او زندگیش و عرش را تماماً برای بانجام رساندنش گذاشت و بالاخره هم بر سرش جان باخت - تجلی نکند ، مانه تنها خویش را نفی کرده ایم ، که " اندیشه شریعتی " را و " راه وی " را باز نشناخته ایم ، و بالطبع رابطه " مریدی و مرادی " ، رابطه ای را که بقول او انسان را از " تعقل و اندیشیدن " باز میدارد ، پذیرا شده و از حرکت ایستاده ایم .

شریعتی برای شاگردان و یاران و فرزندان صادقش و برای نسل های آینده تاریخ ما زنده است ، شهیدی است جاوید ، شهیدی که در " قیام هر عصری و در میانه هر نسلی "

تنها برانگیخته می شود

همچنانکه تنها زیست

و سرانجام تنها مرد.

\* \* \*

توضیحات :

- (۱) کنگره بزرگداشت اقبال در حسینیه ارشاد .
- (۲) و (۳) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراپیش نهیم "
- (۴) نامه ای به پسرمرم
- (۵) و (۶) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراپیش نهیم "
- (۷) اسلام شناسی درس ۳ - " جهان بینو توحید "
- (۸) و (۹) اسلام شناسی درس ۶ - " برخیزیم و گامی فراپیش نهیم "
- (۱۰) از کجا آغاز کنیم ؟

حسن حبیبی

## تعهد

تلفیق دو سخنرانی

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

دارمشتات ۴ ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

## 'نه' به 'ترس از آزادی'

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

## تعهد

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَا لَكَ يَوْمَ الدِّينِ إِلَهًا  
نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الصَّادِقَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ  
عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ .

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُتَقَمِّ بِسْمِ اللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، بِسْمِ  
اللَّهِ الْوَاحِدِ الصَّمَدِ، الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

بنام خدا ، خدای بزرگ ، خدای محمد ، خدای فاطمه ،  
خدای علی ، خدای حسین بن علی ، خدای زینب ، خدای امامان ،  
خدای شهیدان ، خدای مجاهدان ، خدای متعهدان ، خدای  
بی کس و کاران خدای بی پشت و پناهان ، خدای موحدان ، خدای  
افتارگان ، خدای ابوزرها ،

خدای ابوزرها

بنام خدا و بنام خدا .

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَّنْ قَضَىٰ  
نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا

”احزاب آیه ۲۳“

از جمله مؤمنان ، مردانی هستند که به پیمان خویش با خداوند وفا

کردند و بعضی از ایشان تعهد خویش را بسر برده ( و شهادت یافته ) اند و بعضی دیگر از ایشان به انتظار نشستند و بهیچوجه تغییری نیافتدند.

درین حال و روزگاری که ما داریم ، سخن گفتن برای من دشوار است و شاید هم شنیدن آن برای شما ، نباید عذری خواست اگر لکنت زبانی باشد و یا سکوت بی اختیار و اندوهبار ، چرا که نه این مجلس از زمره مجالس رسمی است و نه آنکه سخن از دوست رسی بود و نه اینکه سخن می گوید بارسم سروکاری دارد ، تا بهنگام سکوت گردد و یا به موقع گریز زده شود ، چرا که همه مطلب گریز است . گریز به تعهد و یار از تعهد است . آخر مگر نه اینست که یکی از وجوه مشخصه ادیان ابراهیمی و نیز برداشت و تلقی ای که این ادیان از انسان و آدم دارند ، عهد و تعهد است . عهد و تعهدی که بر پایه آزادی و آگاهی انسان استوار است . ذریه آدم یکجا و یکسر ، بسا خدای میثاق بستدند . آدم و نوح و ابراهیم ، موسی و عیسی و محمد ، متعهدند و در قید بند عهد هستند ، و همین تعهد است که رسالت های بزرگ و پیام های بزرگ بر عهده انسان گذاشته است و همین تعهد است که ایفا و انجامش مستلزم حضور مداوم و آمارگی مستمر است ، از سوئی بسا جهادها و کوشش ها و از سوی دیگر با شهادت های متعالی و مرگ های زیبایی که " حیات اندر حیات " اند . فرزند آدم مطابق میثاقی که با خدای بسته است ، متعهد است که در زمین و زمان ، جز خدای را نپرستد و بسا براین با شرك ، با نظام طاغوتی و غیر توحیدی در افتد . بنی آدم ، هم در جمع و جماعت چنین تعهدی را بر زده دارد و هم عهد کرده است که يك تنه با زمین و زمان شرك آلود در افتد :

بازمینی که ظلم و جور اشغالش کرده است به سیتزه بر خیزد و بسا زمانی که ارزش های عالی ادیان ابراهیمی را با جاهلیت جابجا نموده است و مینماید ، پنجه در پنجه افکند و بدین سان است که حسین وارث آدم است و بدین ترتیب است که " کل ارض کر بلا و کل یوم عاشورا " معنی خود

را با تمامی کمال و پرمایگی اش پیدا می‌کند. هر زمانی، در هر زمانی کربلا است. و معرکه نبود حق و باطل است تا مرحله نهائی آن. یعنی تا بدان حد و مرز که آخرین منزل تنهائی و بی‌پار و یاورى حق از يك طرف و حد نهائى زور و قدرت لگام گسیخته و رجاله وار باطل و باطل خواهان است از طرف دیگر.

و نیز هر زمانی، در هر زمانی عاشورا است. هر زمانی، هر لحظه‌ای، درست همان لحظه و زمان و روز وقت قیام است و مقابله با باطل، در حد عاشورائی آن و با بار سنگینی از معانی که چنین عاشورائی در بر دارد.

آری در هر زمانی و در هر زمانی باید کربلا و عاشورا ساخت و بسا حکومت باطل و شرک که در صدر استحکام خود و ابدی جلوه دادن خویش است، بی‌پار و یاور و حتی بدون پشت و پناه در افتاد. بی‌آنکه اسند لایه روشن‌فکرانه به کمک بسی همتی‌ها برخیزند و شرائط به اصطلاح زمانى و مکانى عاشورا (زمان) و کربلا (مکان) را بتوانند محدود کنند. چرا که در هر زمان و زمینى باید در استمرار ظاهرى تاریخی باطل خدشه وارد ساخت و بقدر وسع اتصال حلقه‌های زنجیره آن را بر هم ریخت. کل ارض کربلا و کل یوم عاشورا.

با توجه بدین مفهوم روشن اسلامى است که باید در باره کوشش و جهاد، و هم‌شهادت و مرگ شهادت‌دانه و نیز عاملان این حماسه‌ها یعنی مجاهد و شهید، اندیشه کرد؛ و این دورا با هم بررسی نمود. عظمت و اهمیت و حرکت‌آفرینی امام شهید، و مجاهد شهید و شهید علی‌الاطلاق به شهادت است، و هم به مفهوم و معنا و بارى که این شهادت دارد و پیامی که در این شهادت نهفته است.

اما اگر این پیام در بوته فراموشی نهاده شود تنها میتوان به گزارشگری حال شهید و زجرها و شکنجه‌هائی که تحمل کرده است پرداخت.

اما در چه رابطه؟ معلوم نیست زیرا يك سر رابطه، یعنی معنی کننده، آنچه بر سر شهید آمده است (هدف و پیام شهادت) مورد نظر و توجه کسی و دریادر دتاری نیست. در نتیجه آن همه زجر و شکنجه جنبه ماری پیدا میکند و شرح احوالات شهید، موضوع تحقیق و تتبع تاریخی میشود و وارد تاریخ میگرد و به گذشته نظر می افکند و در بسیاژی از ازنسسه و امکانه حتی حرکت ربا میشود.

از جمله دلائلی که موجب چنین برداشتی میشود، به قول شریعتی عظمیت شهید از یکسو و شخص بینی ما از سوی دیگر است. آنها که بیشتر محقق و کمتر بت پرست و شخص پرست یا به تعبیر شریعتی شخص بیسن هستند به عظمت و والائی شهید و ایثار وی توجه می کنند و آنها که کمتر چنین و بیشتر شخص پرست و شخص بین اند همین والائی و ایثار و عظمت را هم به محفارت می آلایند و آن ها را از درجه حالتی شخص پرستانه و در تحلیل درست و توحیدی و قرآنی بت پرستانه بررسی می کنند و در هر دو حال این ترتیب کار موجب میشود که "آنچه از شهید بزرگتر است در زیر درخشش عظمت شهید دیده نشود، چیزی که شهید به خاطر آن (۱) خود را به این یا آن صورت، به انحاء مختلف، با بکار گرفتن روشهای گوناگون مبارزه و کوشش و جهاد، به قربانگاه می کشاند و صادر نما و عاشقانه قربانی میشود. این درخشش و عظمت و یا طرز تلقی بت پرستانه ما از شهید است که سبب شده است همواره از شهید سخن بگوئیم اما "هرگز از آنچه شهید به خاطر آن سخاوت نموده خود را قربانی می کند یاری نکنیم" (۲)

لکن شهادت را هم نباید بدون توجه به شهید مورد نظر قرار داد مفهوم ذهنی شهادت نیز در عطل و کار عینی و مشخص و ملموس و محسوس يك فرد یا يك دسته از افراد است که جنبه عینیت و واقعیت خارجی می یابد. شهادت شهید را، شخصیت شهید، راه رسم زندگی او در تمام می

لحظات زندگی از آغاز تا انتها، معنی میکند و مفهوم میسازد و رنگ و جلا میدهد و پیام وی را از حالت رمزگونه از عالم غیب به میدان شهادت میآورد و انسانی و مردی می‌کند، و بدینسان از شهادتهای اصطلاحی و یا واقعی دیگر که در راه هدفها و راه و رسمهای دیگرند مجزا می‌سازد و بالاخره شهادت اتفاقی و تصادفی و تحمیلی را (اگر چنین تعبیری اصولاً درین باب بجا باشند) از شهادت حقیقی و واقعی (هر دو با هم) متفاوت میسازد. زندگی شهید و راه و رسم و حرف و سخن و عمل و حتی سکوت شهید (که به ظاهر عدم عمل در یک زمان معین است) همه نشان دهنده آنند و روشنگر اینکه آیا شهید منظور نظر، از آغاز کار و قیام و اقدام خود شهادت و مردن را بعنوان حیات و بودن در یک مقام و درجه و مرتبه قرار میداده و صادقانه و عاشقانه پذیرای آن بوده است و یا آنکه بنایش بر آن بوده است که اگر در این قیام و اقدام عرصه بر او تنگ شد و شهادت بر او تحمیل گردید، تنها آن را بزرگوارانه بپذیرد خلاصه آنکه با اختیار این شهادت را پذیرا شده و قدم در راهش نهاده است و یا این "جبر" را بزرگوارانه پذیرفته است یعنی چون مجبور به انتخاب بوده است، انتخاب اجباری خود را بر اساس مسئولیت آگاهانه و بزرگوارانه به عمل آورده است. بدین گونه است که با شناختن شهید و راه و رسم زندگی او و قول و فعل و تقریر وی در همه دوره زندگی روشن میشود که اعتقاد این شهید آیا این بوده است که:

انسان در صحنه نبرد حق و باطل، توحید و شرک، با توجه به مجموعه آگاهی های خود آزاد و مختار است و بدین سبب مسئول و متعهد است و یا گرفتار و در بند یک تقدیر تاریخی که تحمیلگر است و شرائط مادی و وابستگی های آدمی هستند که در تحلیل نهائی اجباراً جهتی را که باید در پیش گیرد تعیین می کنند و در نتیجه حدود مسئولیت و تعهد و نقش آگاهی نیز معین و محدود است.

با توجه به این دو برداشت است که شهید و شهادت را باید با هم،

و هر دو را در رابطه با یکدیگر مطالعه و بررسی کرد و موقعیت این هر دو را در رابطه با مکتبی تعیین نمود که "شهادت در آن مکتب معنی میدهد و در آن طرز تفکر قابل توضیح است و درین عقیده خاص ارزش می یابد" (۱) و شهید هم زندگی خود را در تمامی لحظات بر اساس و پایه آن عقیده و مکتب قرار داده و مطابق و موافق آن عمل کرده است.

نتیجه آنکه شهید و شهادت و یا شهادت شهید، هر دو در رابطه با يك حقیقت واقعی دیگری که متعالی بر آنهاست و تعیین کننده ارزش و اهمیت آنهاست، معنی و مفهوم کامل و تمام عیار خود را پیدا می کند و در مورد بحث ما، شهید و شهادت مقام و موقع خویش را در رابطه با مکتب و عقیده ای که اسلام باشد، بدورستی و بطور کامل، می یابند. در واقع این اسلام است که شهادت شهیدان را تعریف و بیان می کند و نشان میدهد که چرا شهیدی در تمام زندگی و یا چون حشر از لحظاتی که به حقیقت رو می کند و انتخاب نهائی را بعمل می آورد شهید وار عمل کرده است، و چرا به عنوان شاهد و حاضر و ناظر بر حقیقت و حقانیت این اسلام و گزارشگر آن، خود را به میدان جانبازی و شهادت می افکند و حیات خود را بعنوان شهید و اهمیت شهادت را بعنوان یکی از راه و رسم های مقابله با ظلم و جور (هنگامی که همه راههای دیگر بستانند) درین می یابد که شاهد وار بسوزد و بمیرد و در راه بقای عقیده فنا گردد.

راستی را بخواهیم اسلام است که معتقدان و مومنان به خود را شاهدان و شهیدان خود را آزاد و مختار و در نتیجه مسئول و متعهد خواسته ست و میخواهد، در تمامی زمانها و همه زمینها،

در تمامی لحظات زندگی :

که این گواهی و شهادت در همه لحظات زندگی است و این شهید در سراسر زندگی خود، آزادانه را بخود را درین مسیر بر میگزیند. تا

بر حقانیت اسلام بعنوان دینی آزاد ساز، عدالت شعار گواهی دهد. با عمل خود، با گفتار خود و با رفتار خود. بنابراین در چنین شهادتی مکتب و عقیده و پیام آن است که مورد توجه شهید است.

درین مکتب، یعنی مکتبی که مبتنی بر فکر توحیدی است، هرگونه عمل و اقدامی در خط تسلسلی آن یعنی در خط تسلسل نهضت ابراهیمی طرح میشود. بعبارت دیگر عمل و اقدام شهید اسلام را نه بعنوان يك حادثه، تاریخی مجرد باید مطالعه کرد چون درین صورت يك امر معنوی - مادی، تاریخی، اجتماعی و دینی، يك امر جامع و شامل که معنی ابدی و ازلی و زنده و جاوید دارد (و چون چنین است همواره سر مشق و نمونه و الگو و اسوه حسنه است) بگونه امر و حادثهای مجرد، و يك ماجرای غم انگیز، مربوط به گذشته درمی آید، و شهادت بار معنی يك قهرمانی حماسی و تراژیک را، بر دوش گرفته میبرد.

چرا در اسلام لزوم شهادت احساس میشود. مسئولیت نبرد تاریخی با ظلم و جور، دروغ و نیرنگ و شرك و تفرقه و برتری نژادی، بر دوش همه، سلطانان آگاه و مختار و آزاده است. از زیر بار این مسئولیت بطور کلی وعام، با استناد بعدم قدرت و یا هرگونه عذر و بهانه، دیگر تا هنگامیکه آدمی خود را آگاه و آزاد احساس می کند نمی توان شانه خالی کرد و در عین حال سلطان بود. زیرا عدم قدرت نحوه اهتمام فرد سلطان را نسبت به امر سلطانان (یعنی آنچه را منظر نظر و هدف اساسی و اصلی اسلام است):

عدالت، قیام به قسط، مبارزه با شرك، اخوت و . . . .) دگرگون میسازد و اشکال آن را مختلف و متفاوت می کند. اما در اصل آن حرف و نقل و بحث و گفتگوئی را موجب نمیشود.

ازین جاست که همه، سلطانان بعنوان حافظ اسلام مدافع و بیان کننده اصول آن تلقی میشوند و بدینگونه است که حفظ اسلام حقیقی واقعی،

دفاع از حریم اسلام حقیقی واقعی و بیان اسلام حقیقی واقعی است که  
مسلمان واقعی و حقیقی را معرفی می کند و بهمین دلیل است که می بینیم  
در کلمات ائمه شیعه، از جمله شروط اساسی امام پیشوای هر دوره شرط  
"حفظ دین" :

"حافظ الدین"

ذکر شده است.

هنگامی که انحراف از خط اصلی پیش می آید، و خط توحیدی ترك  
میشود و خط شرك میشود، چنانچه زاویه انحراف کم باشد و یا از دیدگاه  
پنهان بماند و خصوصا توسط کسانی صورت گیرد که در خط اصلی برای  
خود حق آب و گلی منظور می داشته اند، ممکن است اعلام مواضع انحرافی يك  
امر طبیعی و مطابق با واقع تلقی و یا تحمل و توجیه و معرفی گردد.

محیط ترور و ارباب نیز درین گونه تحمیل ها موثر است و سانسور هم  
کار خود را به اندازه کافی میتواند صورت دهد. هنگامیکه در چنین شرائطی  
افراد صاحب قدرت زور خود را بکار بگیرند و جنجال تبلیغاتی را هم  
مورد استفاده قرار دهند و از موقعیت ناصاعد و خصوصا از بهت و حیرت  
عمومی نیز برای سانسور حقایق حداکثر بهره برداری را بکنند، احتمال  
دارد که جانشینی ابوبکرها و کنار نهادن علی ها، حتی به صورت يك تصیفه  
انقلابی نیز معرفی شود و انحراف به عنوان انقلاب علی توجیه و تفسیر گردد.  
در این گونه موارد مقاومت عناصر اصیل به خوبی میتواند روشنگر باشد و به  
وجود انحراف گواهی دهد و توطئه سکوت را در مورد کسانی که به انحراف  
تن نداده اند بشکند و به یاری آنان بشتابد. درین شرائط هر قدر مقاومت  
جدی تر باشد، توفیق در مبارزه با انحراف حتی تر است. "نه" گفتن به  
انحراف "نه" گفتن به پیشنهاد همکاری با انحراف، و روشن کردن راه  
اصلی و اساسی، راه اصیل، گواه بودن و شهادت دادن به حقیقت است.  
اما ممکن است همین مواضع انحرافی، کار را سخت تر کنند. ناگین، و منافقان  
که از پشت به اصالت ها خنجر زدند به کمک دشمنان قسم خورده و تبلیغات

آنها، اصول را هر چه بیشتر زیر ضربات خود خرد نمایند. درین حال گروهی که تحمل ایمن همه ناجوانمردی را ندارند فریاد می‌کشند و کشته میشوند؛ یا کشته دست‌دوست سابق و یا کشته تیر آشکار و پنهان دشمن. گروهی دیگر نیز به کجی می‌خزند، و واقع را بخواهیم در پای ظلم خود کشی میکنند (۱) و دستهای دیگر نیز به دستگاه ظلم و جور می‌پیوندند.

وقتی اصول راستین قربانی میشود و خودکشی در پای ظلم و جور صورت می‌گیرد و دلالتی و خود فروشی رونق می‌یابد، باید به جستجوی نتیجه این همه اشتباه و نامرد می برای جوانهای نسلهای بعد برخاست.

نتیجه، یاس و نومیدی است. وجود چشمها و دلهای نگرانی است که می‌بینند هر روز گروهی از میان میروند، دسته‌ای با خودکشی و دسته‌ای با خود فروشی. دسته‌ای به نام عبادت و حفظ دین موجود و ضبط و ربط بقایای آن و مبارزه با بی‌دینی به کمک گروهی بیدین که در قاموش هیچ صداقتی وجود ندارد. . . . . و دستهای در مقام تجارت، خود فروشی به قیمت‌های گاه آنچنان ارزان که تعجب‌انگیز است حتی برای خریداران، و بالاخره دستهای هم از میان میروند چون پشت و پناهی ندارند و گرفتار ناکتین شده‌اند.

درین حال، که از همه سونا امید و یاس حکفرمائی می‌کند و مغزها نیز شستشو میشوند، و توجیه کارها از هر طرف باب‌روز است و همه چیز از دست رفته است و فرهنگ و عقیده اسلامی بشر توحید و یکتاپرستی و یکتائی و اخلاص، وسیله توجیه و شرک و طاغوت شده است و دین که از هر گونه رسمیتی در راه خدا تن میزند، گرفتار رسمیت کامل و تمام عیار گردیده است؛ و زمان و زمین تقریباً بطور یکپارچه در اختیار قدرت غاصب است و ارزشها را یک پارچه دستگاه شرک تهیه می‌بیند و عقیده‌ها را و افکار را دستگاههای عقیده ساز و فکر ساز معین می‌کند، آری درین

زمان، شهید یعنی آنکه باید گواه راستین همه این بدعت‌ها و انحراف‌ها از سوئی و شاهد، حقیقت‌های ازل و ابدی و اصالت‌های اسلامی از سوی دیگر باشد، باید میدان دار گردد و به مسئولیت خود عمل کند. مگر نه اینکه مسئولیت در هر حال هست و غیر قابل تقسیم است و توحیه بردار هم نیست.

آری شهید درین زمان که یاس بر روحیه‌ها غلبه کرده است، باید قیام کند و به همه این باطل کاریها "نه" بگوید یا دراندن پرده سکوت، با "نه" گفتن به "دین دولتی" و رسمی با نه گفتن به هر آنچه بنایش منخ اسلام واقعی است چه از جانب چپ و انقلاب اصطلاحی و چه از سوی ارتجاعی که مؤید بمتائیدات بازماندگان راه انقلاب‌های خیالی سرخ است. این نه گفتن، هم دسته جمعی است و هم فردی، چرا که درین مکتب، در اسلام، فرد هم مسئول است، انسان تنها نیز مسئولیت دارد. زیرا همانطور که دیدیم مسئولیت از آگاهی و ایمان پدید می‌آید، نه از قدرت و امکان. هر کس بیشتر آگاه است، بیشتر مسئول است. اما اگر شاهد آگاه سلاح برای نبرد ندارد، آگاهی انسانی و شهیدوار که دارد و همین کافی است که ویرا به زیر این مسئولیت عظیم بیاراید. و شهادت خود را مایه بقای ایمان نسل‌های بعد کند. آری همه مردمی که در یاس و ترس تردید و سکوت بسر می‌برند، ارزش‌های فرهنگی و عقیدتی آنها پایمال شده، دین و دنیاشان هر دو رسمی گردیده، مرد و زنشان آلت فعل قدرت و باز بچه دست سرمایه و مصرف قرار گرفته‌اند، علمشان جهل، و عزتشان، ذلت و... شده است به قیام و فریاد، روشننگری، سکوت، کشته شدن و یارِ قمرک شدن شهید نیاز دارند. و خدا ازین مسئول و متعهد میخواهد که به مسئولیت و تعهدش درین لحظه‌های فضیلت‌سوز و دوران مرگ فضایل عمل کند و با مرگ خود به این فاجعه عظیم، فاجعه تبدیل حق به باطل و به خاموش کردن صدای حق پرستان و به وجود ظلم و جور شهادت دهد. آری به قول شریعتی:

"در همه قرون و اعصار، هنگامیکه پیروان یک ایمان و یک اعتقاد"

"قدرت دارند با جهاد، عزتشان و حیاتشان را تضمین می کنند"  
 "و وقتی که به ضعف دچار شدند و همه امکانات مبارزه را از آنان"  
 "گرفتند، با شهادت حیات و حرکت و زندگی و ایمان و عزت و آینده"  
 "و تاریخ خودشان را تضمین می کنند زیرا :  
 "شهادت دعوتی است به همه عصرها و به همه"  
 "نسلهای که :

اگر می توانی

بمیران

"و اگر نمی توانی

بمیر."

و اکنون در زمین و زمان ما، این علی شریعتی است که همراه  
 با دیگر مجاهدان راه حق به این دعوت لبیک گفت، با انتخاب تنهایی  
 و شکستن سد سکوت، با اعتراض به وجود حکومت زر و زور و تزویر و با جنگ  
 با عمده این هر سه، به حضور اسلام راستین شهادت داد و شاهد وار،  
 جمع و جماعت را به اسلام محمدی و تشیع علوی فرا خواند. در سفری که  
 در راه خدا آغاز کرده بود، لحظه ای تردید نکرد و استوار در صراط مستقیم  
 حق پیش رفت. بسیاری از هسقران، رفیق نیمه راه از کار درآمدند،  
 از پشت بر وی خنجر زدند و در دام بازی دشمن افتادند. عهد شکنی هم  
 سفران بی تصمیم سخت دلش را به درد آورد، اما گامهایش را سست نکرد،  
 وقت خود را در پی پاسخگوئی به پیاوه سرائی ها تلف نکرد و پیش رفت  
 افسوس که بازیها و پیاوه سرائی ها، توسط همنها، همسفران بی تصمیم  
 و رفیقان نیمه راه و دشمن های قسم خورده و حاسدان و مغرضان ادامه  
 دارد، و کار همه را دشمن سوگند خورده ای که از اسلام راستین زیان  
 می بیند با ظرافتی نظام عیار هم آهنگ می کند و از همه خود خواهی ها  
 و زبونی ها و حقارت های ارواح کوچک به سود خود استفاده می نماید. اما  
 اینهمه نیزگوئی پاسخگو اند به نیایش علی که از خدای خود چنین  
 خواسته است :

خدا یا :

به من زیستن عطا کن که در لحظه مرگ ، برسی ثمری لحظه ای  
که برای زیستن گذشته است حسرت نخورم و مردنی عطا کن  
که هر بیهودگیش سوگوار نباشم .  
بگذار تا آن را من خود انتخاب کنم ، اما آنچنان که تو دوست  
میداری

خدا یا :

چگونه زیستن را به من بیاموز  
چگونه مردن را خود خواهم دانست .

خدا یا :

همواره تو را سپاس می گزارم که هرچه در راه تو و در راه پیام تو ،  
بیشتر میروم و بیشتر رنج می برم آنها که باید مرا بنوازند میزنند ،  
آنها که باید همگام باشند ، سد راهم میشوند ، آنها که باید  
حق شناسی کنند ، حقش می کنند ، آنها که باید دستم را  
بفشارند ، سیلی میزنند ، آنها که باید در برابر دشمن دفاع  
کنند ، بیش از دشمن حمله می کنند و آنها که باید در برابر سم  
پاشی های بیگانه ، ستایشم کنند ، تقویت کنند ، امیدوارم کنند و تبرئه  
ام کنند ، سرزنشم می کنند ، تضعیفم می کنند ، نومیدم می  
کنند ، متهم می کنند تا - در راه تو - از تنها پایگاهی که  
چشم یاری بی دارم و پاداشی ، نومید شوم ، چشم ببندم و رانده  
شوم . . . تا تنها امیدم تو شود ، چشم انتظارم تنها بروی تو باز  
ماند تنها از تو یاری طلبم تنها از تو پاداش گیرم ، در حسابی  
که با تو دارم شریکی دیگر نباشد تا :

تکلیفم با تو روشن شود ، تا تکلیفم با خودم معلوم گردد ، تا  
حلاوت اخلاص را ، که هر دلی که اندکی چشید ، هیچ قدری  
در کامش شیرین نیست بچشم . خدا یا ، اخلاص ! اخلاص ! اخلاص !

و می بینم که بزرگ مرد تنهای واحد دل دردمند، در تمامی راه این سفر به جانب حق، وقتی پس از به پایان رسیدن مرحله‌ی و آغاز مرحله دیگرش، بدلیل آنکه همچنان در راه پیام حق بیشتر می‌رود، بیشتر رنج می‌برد و یاوه سرایان رهایش نمی‌کنند، که نباید هم رهایش کند، چرا که با حقیقت شیوه می‌جویند و راه و رسم شریعتی خار راه انسان است اما همین کونه فکری‌ها و دشمن گامی‌ها، همانطور و همانسان که علی را در کار و راهش استوار ساختند وستان و همفکران رهرو ویرا نیز به اخلاقی که در این نیایش آمد ما است نزدیک تر کنند تا راه حق همواره تر گردد، تا نظیر این مرد سریدار و تنهای ما نظرها و عمل‌های همگان در يك رابطه توحیدی با هم یکی گردند و هر کدام بكمك دیگری بکار گرفته شوند و سریداران زمانه، این توفیق عظیم را بدست آورند که بپا خیزند و بایستند و مثل يك انسان بزرگ، مثل يك شهید، آری، مثل يك شهید، در رابطه با "يك" در رابطه با جمع، در رابطه با اصل شهادت، شهیدوار زندگی کنند و شهید وار نیز مرحله تازمائی از سفر خود را به جانب "يك" به سوی "يك" ی آغاز نمایند. همانطور که فرزند علی، احسان، گفت این مجلس، مجلس "ختم" نیست که مجلس آغاز است. آغاز حرکت صفرهای دیگر به جانب "يك" است، به جانب "یکی" است، به جانب برای دیگران زندگی کردن است و به خاطر جمع و حطاعت انسانی و بمخاطر مردم، مردن است، راهی که همه انسانهای بزرگ، همه شهیدان و همه اطمان از آن راه رفتانند و،

و انا انشا الله بهم لاحقون

والسلام



## ‘نه’ به ‘ترس از آزادی’

بسم الله الرحمن الرحيم

بِسْمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ الْجَبَّارِ الْمُتَنَبِّهِ، بِسْمِ اللَّهِ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، بِسْمِ اللَّهِ  
الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ .

بنام خدا، خدای بزرگ، خدای محمد، خدای فاطمه، خدای علی،  
خدای حسین بن علی، خدای زینب، خدای امامان، خدای شهیدان،  
خدای مجاهدان، خدای متعهدان، خدای بی کس و کاران، خدای بی  
پشت و پناهان، خدای موحدان، خدای مستضعفان، خدای افتادگان،  
خدای ابودرها . بنام خدا و بنام خدا .

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا  
کسانی که در راه ما کوشش و مجاهده کنند، به  
راهمان هدایتشان خواهیم کرد .

### قرآن

چندان بروی ره که دوی برخیزد  
گر هست دوی برهروی سرخیزد

تو او نشوی ولسی اگر جهد کسی  
جائی برسی کز تو، توئی برخیزد

بی گفتگو، اگر امید نمی داشتم که بر سخنان خلاف آمد عادت به عین  
الرضا نظر خواهید کرد و هم اگر امیدوار نمی بودم که لطف خود را بدرقه  
راه خواهید نمود، تا احتمالاً نتایجی ازین سخنان غیر معمول و شاید  
نامربوط بگیریم، دلیری نمی کردم و حکایت را بقول استاد سخن سعدی، بر

مزاج مستمعان معمولی می‌گفتم و از لیلی سخن میراندم تا به سخنم میلی کنند. اما چرخ زمانه، زندگانی مادی و معنوی، فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و عقیدتی همگان، از سلطان و غیر سلطان، متدین و بی‌دین و بی‌اعتنا به دین را چنان در چنبره خود گذاشته است که به میل و مذاق همگان سخن گفتن حاکی از بیدردی است.

خواهر و برادر!

روزگار بدی است، جهنم آسا، و دوزخ وار. و هداق

يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ، وَأُمِّهِ، وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ

هداق چنان روزگاری که مرد از برادر خود، مادر خود، پدر خود و همسر و فرزند خود می‌گریزد، اما به خود نیز رونمی‌کند. روزگار ما روزگار است که همه ما ستمکشان و مستضعفان، بی‌پشت و پناه و بی‌کس و کاریم، و باید راه چاره‌ای بجوئیم یا در صدر چنین کاری برآئیم. درین روزگار، بهتر آن است که اندکی به خود آئیم، تعارف و تکلف را کنار بنهیم؛ نه اینکه برسند انتقاد بنشینیم و انقلابی وار، به انتقاد از دیگران، به نام انتقاد از خود داد سخن دهیم، و نه حتی به انتقاد از خود بپردازیم و یا ناآگاهانه و بدون اطلاع از کم و کیف کارها راه چاره بجوئیم، بلکه بیش از اینها و پیش از آنها ببینیم درد مان چیست و از چه رنج می‌بریم، نخست درد های تصویری و خیالی مان را که نتیجه هم هویت شدن با غیر خود است باز بشناسیم و آنها را بکناری نهیم تا بیهوده از دردی که با ما ربطی عینی و حتی ذهنی (ذهنی غیر بیمارگونه) ندارد ننالیم و مجنون وار، به خاطر لیلی‌ای که غیر ما است از رگ زنی نهراسیم (۱)

و آنگاه به درد های خود برسیم و آنها را بتطام و کمال باز بشناسیم و سپس در مقام راه یابی و چاره جوئی برای درمانش برآئیم.

(۱) - و بگوئیم:

ترسم ای فساد گر فسادم کن      نیش را ناگاہر لیلی زنی

آنچه را که امروز میخواهم برای شما بازگو کنم مدتهاست که در دل دارم، درباره آن اندیشیدام از وجود آن رنج بردام، و همواره دنبال راهی بودام تا به بیرون از تاریکی و سیاهی راهبرم باشد و راهبر همه آنها که سختم را در خواهند یافت. از دست رفتن برادری چون شریعتی و شهادتش، یکبار دیگر بطور جدی مرا متوجه این نکات کرد، آخر شریعتی نیز کشته همین تیغ کین است. تیغی که بدست دشمنان است، اما آنها نیز که خود را دشمن دشمن میدانند، ازین تیغ بگونه ای دیگر استفاده کردند و استفاده می کنند. شریعتی شهید شد در حالیکه تیغ کین دشمن اصلی او مرتب بر روی وی فرود می آمد، اما آنها که ظاهراً دشمن وی نبودند، هم گروهی از دینداران که شریعتی از دین آنها سخن میگفت به دشمنی او برخاستند و هم مخالفان عقیدتی وی که خود را در صف دشمن اصلی وی نمی دانستند، به تصدیق خودشان بی آنکه اصراری به خواندن دقیق کتابها و نظراتش داشته باشند و حتی گهگاه بی آنکه سرسری هم به تمام متن کتابی نگاه کنند، قدار خود را بسوی وی می کشیدند و در انتقاد نظراتی که نخوانده بودند، فقط به صرف وابستگی و دفاع شریعتی از یک عقیده، متهران قلم میزدند. و در مذہب خود به تکفیر وی میکوشیدند. شاید ازین پس نیز همه دسته ها این کار را ادامه دهند. پس از مرگ وی نیز در ارزیابی مقام و موقعیتش برخی وی را سخنران مذہبی خواندند، که تعبیر تازمتری از روضه خوان و واعظ سادہ است، گروهی نیز پس از مرگ وی را بدرجہ رفیعہ وزارت رسانید و مقام جناب بوی داده و جناب دکتر شریعتی اش نامیدند، و جمعی دیگر نیز وی را محقق مدقیق و نویسندہ چیره دست هنرمند میخوانند. اما در خارج ازین گونه جلسات هیچکس از آنچه که وی بود و هم از آنچه شریعتی به خاطرش خود را سخته وار به آتش افکند و سوخت، سخن نمی گوید و بدین نکته ها اشارتی نمی کند.

باری من به خود این اجازه را میدهم که در مجلس امروز از چنین دردی سخن بگویم، زیرا این نکته روشن است که آنانکه درین جا جمعند

اگر همه يك گروه واحد اهل درد و صاحب دل صاحب درد سازند، دست کم از دو گروهند :

يکي همین گروه صاحب دل، اهل درد است و گروه ديگر نیز گروهی است که در مقام همدردی قدم رنجه کرده و با سوت دلان ديگر گرد آمده است. بهر حال هيچيك ازین دو گروه بی درد نیستند و بنابراین سخن از درد گفتن با آنها رواست.

درد من اینست که سلطه فرهنگی دو قرن اخیر، در تمامی وجوه و در همه ابعادش و در کلیه جلواتش آنچنان ما را از خویشتن خود مان گسسته است که حتی حاضر نیستیم و لو بعنوان تفریح و تفتن، یا از سر کنجکاوی و بلفضولی، از دین و ایمان، و از مذهب سخن بگوئیم، نه فقط از تعالی و قد استش گفتگو نمی کنیم بلکه از بحث در بارش بعنوان يك امر انسانی هم که با همه وجود انسانی ما سروکار دارد رو گردانیم. وقتی میگویم ما، بیشتر نظرم به روشنفکر جماعت یا کسانی است که این تعبیر بر آنها اطلاق میشود، تعبیری که در عین روشن نبودن حدود و ثغورش، باری همه کم و بیش مقصود از آن را می فهمند و میدانند که آیا در محدوده اش قرار می گیرند یا نه. این روشنفکر جماعت، دین را بصورت يك امر خارج از خود و جامعه خود تلقی نموده و در حد اعلی بوسیده و کنارش گذاشته است. اما چه میگویم که نبوسیده بلکه با لگد و تحقیر و توهین به گوشای پرتابش کرد است و هر بار نیز که احساس می کند مذهب، و دین بهر صورت و شکلی میخواهد بوی نزدیک شود و حان و روانش را فرا گیرد، خشکینانه بوی می تازد و زیر بار آنکه سخنش را بشنود، نمی رود. روی همین اصل است که با دین (و مقصود من از دین، دین محیط خودمان اسلام است و نه ادیان ديگر) کلاً سر جنگ دارد، و برایش فرقی نمی کند که اسلامی که در محیط وی از آن سخن به میان است با مسیحیت لاتینی، رومی، یهودی شده و یهودیت از ابراهیم و توحید پریده فرقی دارد یا نه؟ و حتی در خود این اسلام، تشیع علوی اش بقول شریعتی با تشیع صفوی اش تفاوتی

دارد یا نه؟ چون اساس کار وی نفی دین بعنوان تریاک توده است (و لکن اینک در تحولات اخیر فکری این جماعت ظاهراً این طرز تلقی به کناری نهاده شده باشد، زیرا اصل مطلب و برداشت همچنان بر جای خود باقی است). بدین اعتبار است که شریعتی در حد اعلی سخنران مذهبی تلقی میشود و در همین مسیر فکری، کتاب اسلام شناسی اش، فی المثل، فقط به صرف اینک در باره دین بحث می کند به زیر شلاق انتقاد و درست تر بگوئیم تحریف می رود و بدین گونه است که وی در محیط روشنفکری ای از اینگونه، بسی پشت و پناه و تنها میماند و این گروه با خیال آسوده و راحت در فرایند انحسار طبیعی با مخالفان دیگر شریعتی که مضامینشان استبداد دینی است، قرار میگیرد و هر دو آگاه یا ناآگاه جاده دشمن اصلی وی را هموار میسازند تا هر چه بیشتر بوی فشار بیاورد و هر چه زودتر شهیدش کند.

شرممان باد ز پشینه آلوده خویش      گردین فضل و هنر نام گرامات ببریم

این درد، درد شریعتی تنها نبوده و نیست، درد دست کم همه مسلمانانی است که به اسلام راستین ایمان و اعتقاد دارند و در راهش بقدر وسع و یا باندازه شهادت و شجاعت و یا بقدر اعتقاد خود - در تحلیل نهائی - میگویند و هم درد همه مسلمانان پاک نهادی است که بطور سنتی، مسلمان هستند، اما بدانچه هستند اعتقاد و ایمان دارند و بدان عشق می ورزند. درد، درد تحقیر و توهینی است که این ها همه با آن روبرو هستند. درد، درد توطئه سکوت در باره عقیده آنها و فداکاری های آنان در راه عقیده است. درد، درد تحریف حقایق اعتقادی آنها، مسخ اعتقادشان و کوبیدن و لجن مال کردن عقیده راستین آنها بکلی تحریف ها و تزویرها و تبلیغات گوناگون است. درد، درد یکسان گرفتن دینی چون اسلام است که اساس کارش نفی هر شرک و طاغوتی است با اریان و مذاهبی که همایش در خدمت قدرت اند و پراکنده تخم جهل و موجد دوران سیاه قرون وسطا و استبدادها و استعمارها و استعمارها . . . . درد، درد ایجاد حساسیت نسبت به دین در نسلهاست، بطوریکه هر جوانی از هر نسلی برای آنکه شخصیتش

به کرسی بنشینند و تفردش و "منیتش" تثبیت گردد، کار خود را بانفسی دینی که نمی‌شناسد شروع می‌کند و مرقی بودنش را با تحقیر و توهین به چیزی اثبات می‌کند که نسبت به آن کمترین آگاهی‌ای ندارد و قدرت‌ش و اهمیتش را در سخره کردن و ریشخند نمودن و پست ساختن و پست گرفتن کسانی می‌یابد و جلوه می‌دهد که یا از نسلی قبل از وی هستند و معتقدند، یعنی اصل مانده‌اند و یا در جزو نسل وی هستند، اما آخوند شده و یا آخوند مانده‌اند و مرتجعند. زنان نسل قبل از ماکه بنا دوران قبل از شهریه ۲۰ سروکار داشته‌اند، خاطراتی را که از تحقیر وجود انسانی شان در آن دوره عظمت شعار کشف حجاب در گوشه و کنار ذهن دارند با تلخ ترین بیان حکایت می‌کنند. و این تحقیر و توهین را نه تنها از جانب پلیس و دستگاه دیدماند، که اگر در مقام زالت شخصی نبوده، فقط به اعتبار مأمور معذور عمل میکرده است بلکه تحقیر و توهین پسر مایه تر را از جانب کسانی دیدماند که بنام آزادی و دفاع از وجود وحیثیت انسانی و در مقام قیومت، کشف حجاب زورکی و ضد آزادی و مخالف عقیده و ایمان را صحنه می‌گذاشته و تشویق و تائید میکرده‌اند.

مادران و هم‌پدران ما نیز چه تحقیرها و توهین‌ها که به آنها مختلف از جانب ماندیدماند و چه تسخرها، نماز و روزه و اعتقادات دیگر شان را بمبازی نگرفته است. و نسل بعد مبارز و مجاهد سلطان نیز با چه عناوین تحقیرآمیز از نوع متعصب، مرتجع، خادم طبقه حاکم، پیروی کننده از رویای یک زیربنای در حال فرو ریختن و... روبرو نشد است.

و اینها همه در چه زمان و کدام روزگار؟ در روزگاری که دیگر بسیاری از طبیل‌های مطالب جزم‌وار، و تقسیم‌بندی‌های مصنوعی و مرزبندی‌های ساختگی و تحلیل‌های قالبی و قشری از بام افتاده و نیروی حرکت آفرین و حرکت‌زای معنویت‌ادیان (حتی ادیان ناخالص نیز) به کرسی نشسته، دوز و کلک‌های استعمار در صحن حقایق مربوط به ادیان، و مغز شوشی‌هایی که درین باب، خصوصا و خصوصا در مورد اسلام بعمل آورده معلوم

شده و علت دشمنی با اسلام به عنوان يك دين آگاهی بخش و ضد استعماری و ضد بردگی و ... روشن گشته است. اما هنوز روشن فکر جماعت ما همان حرفهای قرن نوزدهم را تکرار می کند و همان سخنان را ترجمه.

آیا زمان آن نرسیده است که دست از این طرز کار برداشته شود و انسانهای آزاده و اصیل، نخست با اسلام شناسائی پیدا کنند و سپس در مقام طرد و یا قبولش برآیند. "فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ وَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ". آیا زمان آن نرسیده است که سلطانان راستین نیز بتوانند نیروهای خود را به جای آنکه صرف جوابگوئی تحریف ها و تبلیغات بی پایه و مایه کسانی که خود را هواداران و خاطر خواهان مردم میدانند، صرف مبارزه با خصم مردم کنند و آیا زمان آن نرسیده است که سلطانان راستین و فرزندان آنها، از حق احترام به آزادی و حیثیت خویش برخوردار باشند و بتوانند زندگانی خود را مطابق اعتقادات و ایمانهای خود و بدون آنکه مواجه با کارشکنی کسانی شوند که بظاهر دشمن نیستند، منظم کنند و یا دست کم دشمنان عملی و نظری آنان را در نظر گرفتن برخی اصول و نه با تحریف حقایق و توهین و تحقیر، به جنگ و ستیز با آنها برخیزند. باری، اگر بر سر آنیم که از بن بست کنونی بدر آئیم و قصد داریم که ایمن روزگار سخت، استبداد و استعمار و استحمار و نفی وجود انسانی را پشت سر گذاریم، باید به درمان این درد هابیردازیم. درد اینست که همه بآنچه از گذشتگان روشنفکران به ما ارث رسیده است پای بندیم و آنهم سخت پای بند. گفتم که در بسیاری از محافل دست از سر این میراثها بر داشتند، از آن رو که خود سازنده آنها بوده اند و اکنون که بی مایگی و یا کم مایگی برخی از نکات را دریافته رهایشان کرده اند، و روی همین اصل است که من شرقی، مرتجع آخوند، با غربی مرقی غیر آخوند و انقلابی میتوانم سر صحبت را باز کنم چون وی از کم و کیف متاع خود آگاه است و نمی ترسد. وقتی من بیک جای جام بلورین اعتقادش میزنم وی اگر آنجا یا ضربه حساس نباشد در می یابد و اگر هم حساس باشد باز هم در می یابد، اما مقلد

شرقی اش که صرف کننده است از زیر و بم و کم و کیف جام آگاه نیست و همه جای جام را حساس و هر ضربه ای را کاری می یابد و بهیچوجه حاضر نیست که کوچکترین تلنگری بدان بخورد و علاوه بر آن اگر این جام را از کف بنهد دوباره از کجا جامی نو بیاورد و از کی و کجا مجدداً عاریه بگیرد؟ درد ما اینست و این درد است که باید به علا جش پرداخت.

به تعبیر دیگر این درد ناشی از "ترس از آزادی" است. ترس از بریدن سنت ها، ازین آباء و اجدادی وابستگی بفرب است و این ماجرا نیز تاره نیست کهنه حدیث است. قرآن نیز میگوید:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا الْفِئْتَانَا عَلَيْهِ آيَاتُ نَا

(آیه ۱۷۰ سوره بقره)

و چون به آنان گفته شود که از کتاب و شریعتی که خداوند فرستاده است پیروی کنید، پاسخ میدهند که ما پیرو کیش مألوف پدران خود خواهیم بود

موارد صریح این "ترس از آزادی" وجود دارد، بعضی چنین استدلال می کنند که ما در زندگی مان راحت و آسودهایم، چه اصراری است که خود را با مقررات و قواعد دینی گرفتار و در بند کنیم و اساساً اگر "ایسم" دیگری که داریم جواب سئوالهای ما را میدهد، چه داعی داریم که به اسلام قدیمی قرون وسطائی بپردازیم، اگر هم بجائی برسیم که حرفهایش را درست بباییم، طرز و رفتار و کرداری که باید داشته باشیم بطوری خواهد بود که ممکن است مورد تمسخر واقع شویم و . . . . . و عملاً نیز ترجیح دارد که وضع مشخص فعلی را نگاه داریم و هرنگ حماعت باشیم، تا اینکه خود را بدان امری نامعلوم و نامشخص بیفکنیم که مطابق آنچه از گذشته بما گفته اند جنگی بدل نمی زند و غیر مرفقی است و . . . . . و اصولاً آیا آگاهی های تازه به اسلام و لوا اسلام راستین سبب ایجاد "تعصب های

ویرانگر" نمی‌شود؟ سؤال کننده که در مقام توجیه خویش است به این نکته توجه نمی‌کند که آگاهی یافتن کامل و آگاه ساختن، این امکان را به آدمی می‌دهد، که در فرایند تاریخی جهان متفکر قرار گیرد و بعنوان عامل و عارف عمل کند و از تعصب‌های ویرانگر برکنار بماند و به جانب کمال رو کند. تاریخ آغاز اسلام بیانگر آن است که چگونه يك آگاهی آدمی ساز، از بلال حبشی، برده تحقیر شده، انسانی آزاد و قهرمان می‌سازد، و پرده تعصب‌های جاهلی را می‌برد و آزادی و برادری را مسند نشین میگرداند.

در نزد افراد ترس از این آزادی که لزوماً نیز آگاهانه نیست، برواقعیت پرده می‌کشد و کسی که از آزادی می‌ترسد، بقول هگل باطنا در پشت سپر "امنیت حیاتی" پناه می‌گیرد و چنین امنیتی را بر آزادی مخاطره آمیز مرجع میدارد. اما کفد کسانی که صریحاً ترس از آزادی را ظاهر می‌سازند، در واقع اشخاص غالباً می‌گویند تا بر این ترس پرده برکشند و ظریفانه و تردستانه آن را پنهان سازند و حتی بصورت مدافع آزادی جلوه کنند. در این بازی تردستانه و ظریفانه که گهگاه نیز ناآگاهانه صورت می‌گیرد، شکها و تردیدها و نگرانی‌ها و دلهره‌ها، بصورت حالاتی ژرف و جدی عرض وجود می‌کنند. شخص سعی می‌کند که کوشند در راه آزادی معرفی شود اما این آزادی، با حفظ وضع موجود در هم آمیخته است و همین جاست که ناگهان این سنخ مدافعان آزادی که در واقع از آزادی می‌ترسند، بحث و گفتگو از اسلام راستین و یا هر حرف و نقل و دعوت تازه‌ای را که بهم زننده وضع موجود است و آسایش فکری موجود و راحت طلبی و آرامش روشنفکرانه موجود و نظام افکار قالبی موجود را در هم می‌ریزد و همگان را دعوت بهارزیایی مجدد و تجدید نظر در افکار و اظهار نظرها و جزم‌های کند، خطرناک می‌یابند و این همه را که کوششی در راه آگاه سازی خلافاست تهدید کننده آزادی تلقی می‌کنند.

آنچه گفته شد، نتیجه خواب و خیال اوتوپیک و نقونق روشنفکرانه و یا

خلاصه گونه ای از نوشته های گوناگون و پراکنده نیست. خاستگاه این طرز بر خورد و تلقی تجربه زنده و حتی کسانی است که در متن جامعه با شیوه رفتار روشن فکران و هم در قبال مردم و هم در قبال حرف و سخن ها و دعوتها و طرحهای تازه، آشنائی یافته و صابون این شیوه رفتار بر جامعه آنها خورده است.

بی تردید آنچه میگویم عکس العمل هائی را برخواهد انگیزت و شك ندارم که با حسن نیت ترین افراد نیز شاید به این گفته اصلا گوش فرا ندهند، و در حد اعلی، به ریشخند دست یازند و با لحنی دلسوزانه و در عین حال اعتراض آمیز "باز شروع شد" بگویند. عده های نیز این نظر و برداشت را در خصوص دعوت به آزاد سازی انسان سلطان و ایرانی، يك شیوه رفتار ایدئالیستی تلقی می کنند و یا حتی لفاظی و وراجی مرتجعانه می خوانند. این سخنان که از داعیه و رسالت وجودی انسان، از عشق، از گفتگوی بواقع دو جانبه یعنی گفت و گو از امید و از مفهوم انسانیت به معنی اصیل کلمه و از همدلی و همدردی، یاد می کند، وراجی تلقی میشود و این نکته عنوان میگرد که کسی که به این لفاظی ها در این عصر و زمان تن در میدهد خود را "گف" و خفیف میسازد. عده های دیگر نیز نمی خواهند یا نمی توانند انتقادها را بپذیرند و نمی خواهند وضع موجود تحقیر شدگان و مستضعفین و ستمکش ها را ناشی از عوامل متعدد، از جمله موضع گیری های جزئی خود و راه حل هائی بدانند که با اصل مسائل تطبیق نمی کند و نمی خوانند. بنابراین خطاب ناگزیر به کسانی است که حال و حوصله جدل به احسن را دارند و اصولی می اندیشند اعم از اینکه به اسلام ایمان داشته باشند یا نه به عکس، گمان من آنست که تشعب طلبان و فرقه بازان از دعوتی که برای مطالبه اسلام راستین می شود، سربازی زنند و اینگونه دعوتها را رد می کنند. فرقه بازی و حیدری بعضی بودن که مبتنی بر تعصب کور است، همواره مثلثه کننده. <sup>۱</sup> ~~را نگر فرد~~ بعنوان فرد مشخص و صاحب تفکر و اندیشه و نیز جمع و جماعت اما اصولی نگریستن به مسائل و در خط

توحید و وحدت بودن همواره آفریننده و خلاق و سازنده و آزاد ساز است، چرا که این طرز تلقی از آزادی سرچشمه می گیرد و به روحیه نقاد تکیه دارد. فرقه بازی بر پایه اساطیر اولین و حرفهای آباء و اجدادی استوار است، و در نتیجه آدمی را از خویشتن خودش می گسلد، اما میل به وحدت و توحید و اصولی بودن، نظر باینکه پاهای آدمی را در سرزمین انتخابهای وی استوار می سازد و برابری و از پیش در کوششی دگرگون ساز درگیر می کند و در متن واقعیت ملموس زمینی متعهد مینماید.

نتیجه فرقه بازی نزد روشنفکران ما و در موقعیت کنونی آن شده است که به آنچه از گذشته بدون دخل و تصرف به کمک ترجمه های ناقص و گهگاه مغلوط و احتمالا مفرضانه و یا تألیفات و نقل قولهای بی بنا و بنیاد از غرب و یا شرق اخذ کرده، دل خوش نموده اند و در حفظ آنها بسان اساطیر اولین سخت میکوشند، این واقعیت که با واقعیت واقعی جامعه مانمی خواند و ناگزیر يك واقعیت دروغین و غلط است، با حرکات جامعه تغییری تبدیل نمی یابد زیرا خاستگاهی دیگر دارد. و از همین جاست که طرز تلقی غیر متحرك و حزمی فرقه بازان از هر دسته و هر گرایش اعم از چپ یا راست، مرجع و یا بظاهر انقلابی، مانعی برای آزادی و رفع حجر انسان میباشد. حال آنکه موحد نمی تواند زیر بار سلطه رود و در فرایند آزادی نمی تواند در مقابل قهر و خشونت ستمگر کار پذیر و منفعل بماند. علاوه بر این وی نمی تواند به ذهنیات دل خوش کند زیرا وجهه ذهنی با بعد عینی اندیشه وی در يك وحدت دیاکنتیکی عمل میکند. نتیجه ذهنیت و عینیت در حالت توحیدی شناختن و عمل کردن همسته است اما فرقه باز، دینامیک واقعیت را ادراک نمی کند و حتی هنگامی هم که تفکر خود را دیاکنتیکی میداند از يك دیاکنتیک فرمانبردار و نوکر مآب استفاده میکند، دیاکنتیکی که در خدمت واقعیت نیست بلکه واقعیت را به خدمت می گیرد و سپس همین دیاکنتیک هم خود را تحت فرمان ذهنیات فرقه باز قرار میدهد. به همین دلیل است که فرقه بازان اعم از دست راستی یا دست چپ صد دند که

تطور و تحول زمان انسانی و اجتماعی را نادیده بینگارند و آن را از کار  
 بیندازند و در يك كلام " زمان " و زمانه را نوكر و فرمانبردار ذهنیات  
 خود کنند و از همین جاست که فرقه بازچپ نیز در تفسیر ديالك تيکی خود  
 از واقعیت و تاریخ بدامن شیوه رفتاری جبری و واقع را بخواهیم قضا و قدری  
 (فاتالیسم) می افتد. دست راستی و دست چپی تنها ازین بابت بایکدیگر  
 تفاوت دارند که اولی مدعی است زمان حال را در اختیار دارد و آینده  
 در بهترین فرض ممکن بار دیگر مولد همین زمان حال است که " فرمانبردار "   
 گردیده و " نوكر وار " به سندن نشسته است. اما دومی آینده را چیسزی  
 میداند که پیشاپیش حدود و ثغورش روشن است و به اصطلاح از قبل استقرار  
 یافته است، وی در واقع به نوعی قضا و قدر و سرنوشت غیر قابل تغییر می  
 اندیشد. برای دسته اول ( دست راستی ) زمان حال عملاً به گذشته وابسته  
 میشود و غیر قابل تغییر و غیر متحرك، برای دسته دوم ( دست چپی ) آینده  
 از قبل مستقر و تثبیت شده است بدون قید و شرط. و بدینسان است که هر  
 دو از آزادی دور میمانند و از آن میترسند. زیرا بر بنای بینش غلطی که  
 از تاریخ دارند، به اشکال و صور نفی کننده آزادی میدان میدهند. یکی  
 زمان حاضر را به عنوان امری ادراك می کند که باید " كاملاً نظم و نسق  
 یافته باشد " و متکی به هزاران سال تاریخ و نظام فلان بهمان باشد و دیگری  
 آینده را امری معین از قبل می بیند. درین خط و ربط نیز هیچيك ازین  
 دو گروه تماشاچی صرف نیستند، بلکه عمل هم می کنند، یکی در حفظ زمان  
 حاضر، بازگشت به گذشته تا ادراك می بیند و دیگری آیند های را که از هم  
 اکنون " شناخته شده " است استقرار می بخشد. وجه دردناك است که می  
 بینیم این دو به راحتی میتوانند با هم در متن زمان حاضر کنار بیایند و از  
 هر گونه تفکر جدید و دعوت به مطالعه و ارزیابی جدید مانع شوند، و بدین  
 سان است که برنامه حفظ وضع موجود از لحاظ نظری و فکری و شاید هم  
 عملی چه در نزد روشنفکر انقلابی نما و چه در نزد مرتجع وابسته به استعلا  
 و استثمارگر و ... بنای تئوریک پیدا می کند و با هر گونه بررسی و پژوهش  
 در خصوص اسلام راستین و اصول شعارها و اهداف و تحلیل های وی و ...

از درستیز در می آید .

آری این در دسته هر دو خود را در " قله های نامی " که نمی توانند یا نمی خواهند از آن خارج شوند محصور می کنند و در آن حصار، حقیقت مخصوص خود را که بر حسب معینی هم دارد، میسازند . و به محض آنکه کسی این حقیقت را محل بحث و گفتگو قرار داد احساس ناامنی می کند و آنچه را حقیقت خود نمی داند دروغ تلقی مینماید . اما این حقیقت، حقیقت آرمیزاد های نیست که در ضمن به خطر انداختن خود دست بکار مبارزه برای ساختن يك آینده آزاد و آزاد ساز است . این حقیقت " قلعهای وحصاری " حقیقت آرمیزادگانی نیست که در ضمن مبارزه چگونگی بنای این آینده را - که حدود و ثغورش نیز چون نظر به بی نهایت دارد معلوم نیست - بیکدیگر یاد می دهند . آری این آینده سرنوشتی نیست که بر افراد انسانی تحمیل شده باشد ، بلکه آینده های است که خود آرمیزادگان باید در سختنشد دست اندر کار باشند .

بدینگونه است که فرقه بازان ، چپ یا راست ، با طرز تلقی ای که از زمان دارند ارتجاعی فکر می کنند و از خلق جدا میشوند ، و این گونه جدائی نیز نوعی مقابل خلق قرار گرفتن و مخالف وی بودن است .

اما کسیکه خود را در " حصار امن " محبوس نمی کند ، حقیقت را هم زندانی نمی نماید و هر قدر که بیشتر در متن واقعیت حقیقی قرار میگیرد ، بهتر آن را می شناسد و درست تر در گرویش میتواند کرد .

این مرد حقیقت از مواجهه نمی ترسد و از شنیدن هراس ندارد و حتی از فرو ریختن تمامی جهان مضطرب نمی شود . و از چرخ فلک زبونی نمی کشد . و از ملاقات با مردم ترسی ندارد و از گفتگو با خلق نمی گریزد و ایمن گفتگو را از لحاظ دانش و آگاهی ، مفید فائده فراوان می داند ، و میداند که شناسائی و معرفت دانشگاهی و از بالا ، معرفتی که امتیاز چند تن روشن فکر و به زبانی مخصوص و ناشی از دردی معین غیر از درد همه است ، سرانجام

جز شکست در بر ندارد. مرد حقیقت خود را ارباب زمان و ارباب آدمیزادگان نمی‌گیرد و آزاد کننده مستضعفین و ستمکشان نمی‌خواند، بلکه با آنها، در کنار آنها و همراه آنها متعهد میشود و به همراه آنان به مبارزه می‌پردازد.

در این زمان ما پیش از هر زمان دیگر به کوشش این مرد حقیقت، و مردان حقیقت در همه جهان، برای آزادسازی انسان نیازمندیم. آزاد ساختن انسان در واقع توجه به انسانیت اوست. و این نکته نیز با عنایت به انسانیت زدودگی و انسانیت زدائی معنی میدهد. بدین بیان که نه تنها انسانیت زدائی و انسانیت زدودگی انسان بعنوان امکان مطرح می‌گردد، بلکه بعنوان يك واقعیت تاریخی تلقی می‌شود با تخطئه امور اصیل، اسلام اصیل، اسلام راستین، لجن مال کردن مردان راه حق و . . . . . هوچی‌گری‌ها و عواقریبی‌ها، با همه و همه نباید با این عنوان برخورد شود که ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد، بلکه باید با این عنوان مورد توجه قرار گیرند که در متن تاریخ این ماجراها پیش آمده‌اند و بنابراین باید به حساب آنها رسید و مسؤولان آنها را معین کرد، و نه اینکه بزرگوارانه از سر آنها در گذشت. باری با احراز این حقیقت دردناک است که انسان میتواند ساله دیگر یعنی انسان کردن خویش و بازگشت به فطرت توحیدی خود را مطرح سازد.

انسان شدن و انسانیت زدودگی، در متن تاریخ و در زمینه واقعی و عینی و امکان هستند که به آدمیزادگان عرضه میشوند. آدمیانی که بی عیب و نقص و کامل و تمام عیار و معصوم نیستند و بدین وضع و موقع خود نیز آگاهی و استشعار دارند. اما درست است که این هر دو راه ممکن است:

”إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا“ اما بنظر میرسد که راه اول یعنی انسان شدن و به انسانیت رو آوردن داعیه و رسالت انسان است:

”إِنِّي خَائِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً“، این رسالت را بی‌عدالتی، استشاره،

خشونت و ستمگری ستمگران، نفی می کنند، اما مبارزه ستمکشان در راه بدست آوردن انسانیت خود در ضمن خواستن عدالت و آزادی، موبد این رسالت است.

۲ انسانیت زدودگی تنها نزد ستمکشان تحقق نمی یابد، بلکه ستمگران نیز با ستمگری انسانیت خود را در معرض خطر قرار می دهند و به نفی آن می پردازند. و در واقع در هر دو گروه انسانیت زدودگی، یک جنبه انحرافی است از رسالت و داعیه انسانی که "وجودی پر و پیمان" است. اما درست است که این انحراف یک امکان تاریخی و یک واقعیت تاریخی است، اما رسالت تاریخی نیست و جزئ طبیعت و طبع آن نمی باشد. زیرا اگر انسانیت زدودگی را جزئ ذات انسان تاریخی بگیریم تنها راههایی که برای توجیه آن در پیش روی داریم اینست که یا آن را بهمین ترتیب، بپذیریم و بدان دلخوش باشیم و بنا براین وقیحانه بر هر آنچه هست صحنه بگذاریم و یا بسه نومیدی و یاس - و نه فقط یاس فلسفی بلکه عملی نیز - دچار شویم.

در واقع هرگونه مبارزه‌ای که برای آزادیهای گوناگون و پیوستن بسسه خویشتن خویش و به کرسی نشاندن انسان و جهاد در راه بهروزی انسان به انجام میرسد، در صورتی معنی می دهد که انسانیت زدائی موجود در تاریخ به عنوان قضا و جبر و امر محتوم و مقدر تلقی نگردد بلکه نتیجه "نظم و قرار و مدار" غیر عادلانه‌ای دانسته شود که ثمره قهر و خشونت ستمگران است و وجود انسان را در هم می شکند و ضلّه و ناقصش مینماید.

مبارزه ستمکش و مستضعف دیر یا زود شروع میشود. "و تُرِيدُ أَنْ تُصَنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ". ۳ اما این مبارزه در صورتی معنی دارد که ستمکش مستضعف در مقام خواست خود که بدست آوردن انسانیت خود یا خلق و مردم خویش است، خود را ستمکننده بر ستمگر احساس نکند و یا در عمل چنین نشود. بلکه خود را استقراربخش بشریت و انسانیت و به کرسی نشاندن مقام انسانی در هر دو طرف و دو ارد و تلقی کند. این بزرگترین وظیفه و رسالت و داعیه ستمکشان است:

آزاد کردن خود و آزاد کردن ستمگران بر خود .

ستمگران و استثمارکنندگان که قهر و خشونت را بکار میگیرند ، نیروئی برای آزاد سازی ستمکشان و آزاد کردن خود ندارند تنها قدرتی که باز ضف ستمکشان : مستضعفان ناشی میشود ، برای آزاد سازی و طرف قدرت دارد . وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ .

و از همین جاست که وقتی ستمگران در صدر بر میآیند که نرمخوئی پیشه کنند و دست و دل بازی و بزرگواری را شعار خود قرار میدهند و میانه روی و اعتدال را عرضه می کنند ، دروغ میگویند و بنابراین نرمخوئی شان ، از مرحله شبه نرمخوئی و بزرگواری ظاهری تجاوز نمی کند .

بزرگواری حقیقی ، مبارزهای است که در نتیجه آن دستها (چه دست اشخاص و چه دست مجموعه خلق) کمتر در مقام تضرع و زاری و استغاثه و خواهش و تمنا بلند شود ، و تحقیر شدگان در برابر اقویا کمتر زنند و کمتر طلب بخشایش کنند ، و در روزگار ما مردم مسلمان پاك اعتقاد ما کمتر مورد تحقیر و شنفکر جماعت و تربیت شدگان آنها قرار گیرند و مادران اصل و پدران آخوند و به اصطلاح متجع کمتر مورد نفرت و مسخره و ریشخند فرزندان شان قرار گیرند و حجاب بازگشته و آزاد ساز زنان دوباره مسأله نشود و آزادی حقیقی آنان را به خطر نیفکند و . . . آری این مستضعفانند که با مبارزه خویش در راه بدست آوردن انسانیت خود اعم از افراد یا مجموع خلق بزرگواری حقیقی را به سند می نشانند .

آخر چه کسی بهتر از ستمکشان آماده فهم و حشت آور و د هشتزای جامعه قهار و سرکوب کننده است چه کسی بهتر از مستضعفان آثار این قهر و خشونت و ظلم و ستم را بر شانه های خود و بر روح خویش احساس میکند چه کسی بهتر از مادر بی پشت و پناه ، تحقیر دختر جوان مغرور خود را در می یابد و چه کسی بهتر از زنی که آزادی اش را از هر جهت

سلب می کنند و به شیئی اش بدل می سازند، بازیگریهای را که درین راه بنسبام  
ترقی و انقلاب و... صورت می گیرد بازی شناسد.

و چه کسی بهتر از همه اینها میتواند ضرورت و لزوم آزادی را فهم  
کند.

این آزادی اتفاقی بدست نمی آید، در عمل آزاد ساز است که میتواند به  
آزادی رسید، و در نتیجه باید این نکته فهم شود و همگان بدین مطلب  
آگاهی و استشعار بیابند که برای آزادی مبارزه و نبرد لازم است این  
نبرد، یک عمل مبتنی بر عشق و محبت است و در برابر عمل خشونت بار و کینه  
توزانه ستمگر قرار دارد، عمل ستمگرانه ای که حتی در جامعه و زیر نقاب  
بزرگواری نیز قهر و خشونت است و بزرگواری دروغین، بدینگونه است که باید  
بخاطر مردم و برای مردم عاشقانه با مردم بود و به همراه آنها و نه برای  
آنها به تنظیم برنامه آزاد سازی پرداخت.

نکته مهمی که باید بدان توجه کرد اینست که ستمکش در جو و محیط  
ساخته دست ستمگران قرار دارد و بدین علت نیز آلوده، محیط است و  
پذیرای شیوه رفتار و الگوها و نمونه های ستمگر. اکنون این سؤال مطرح  
میشود که چطور میتوان همراه با کسانی که ستمگر را پذیرا شده اند به  
تدوین یک راه و رسم و خط و ربط آزاد سازی پرداخت. پاسخ اینست که تنها  
در صورتی ستمکش میتواند در راه آزاد سازی خود به خود کمک نماید که  
حالت "پذیرا بودن ستمگر" را که در او هست کشف کند و بدان آگاهی  
یابد. در واقع تا هنگامیکه ستمکش هم در فکر و هم در وجود و هم در عمل  
مثل ستمگر است اینکار شدن نمی نیست.

به محض آنکه ستمکش در خط آزاد سازی قرار میگیرد، در نخستین  
لحظاتی که به کشف این خط موفق میشود، به جای آنکه آزادی را در مبارزه  
و با مبارزه جستجو کند، گرایشی دیگر ویرا به جانب خود می کشد، بدین  
معنی که طایل میشود که خود ستمگر گردد، علت آن است که وضع و موقع

ستمگرانه و جو ستمگر، روحیه و دماغ وی را مشروط ساخته است و وی انسانیت  
الگو و نمونه‌ای جز نمونه و الگوی ستمگر ندارد. درست است که کمال مطلوب  
وی انسان شدن است اما درین مرحله نمونه‌ای برای انسان شدن جز  
ستمگر ندارد.

این وضع تاسف‌آور را در کارهای آزاد ساز روشنفکر جماعت خود که  
چون نمونه‌ای جز نمونه استعمارگر و استثمارگر ندارند، بروشنی می‌بینیم  
و گفتگوها و خاطرات تلخی که مسلمانان از طرز رفتار مرقیان در گذشته  
— انقلاب قبل از شهریور ۲۰ — و حال یعنی انقلاب‌های متعدد پس از  
شهریور ۲۰ (چه از جانب چپ و چه از جانب راست، چه از طرف حکومت و  
چه از ناحیه ضد حکومت) با خود دارند سخت عبرت‌انگیز است. همان‌طور  
که به اشاره گفتیم علت آن است که ستمکش در یک برهه زمانی از تجربه  
خود، شیوه رفتاری را می‌پذیرد که آن را "پیوستن" به ستمگر میتوان عنوان  
داد. درین حال ستمکش خود را از ستمگر متمایز و مشخص نمی‌کند و بنا بر این  
ویرا بطور عینی و در خارج از خود کشف نمی‌نماید.

اما غرض ازین بیان آن نیست که بگوئیم ستمکش نمی‌تواند بفهمد که  
ستمکش است. بلکه غرض آن است که درین مرحله پیوستن و سپس تشبیه،  
آگاهی و آشنائیش با خود به عنوان ستمکش بی‌ثمر و بی‌اثر است، زیرا درین  
مرحله در متن واقعیت ستمگرانه غرقه است. درین مرحله یکی از دو طرف  
و دو قطب ستمکش و ستمگر یعنی قطبی که باید در جستجوی آزادی باشد  
و خلاصه ستمکش، هنوز به این جستجو بر نیامده است و انسان نو وی انسانی  
نیست که از قید ستم و ستمگری آزاد میشود و از این مرحله فرامیرود. درین  
مرحله برای ستمکش انسان نو، انسانی است که با ستمگر شدن و دیگران  
ستم کردن به عرصه می‌آید و به کرسی می‌نشیند.

بدین ترتیب است که فی المثل آزادی زنان نه بمعنی آزاد شدن بلکه  
بمعنی بدست آوردن امکانات تازه برای تشبیه یافتن و هم شکل شدن با  
زنان همان گروه و طبقه‌ای است که با مجموعه ارزشهای خود، مجموعه یک

جامعه و از جمله زنان را به بردگی و شیثیت کشید مانند، حتی درین حالت یعنی حالتی که ستمکش به ستمگر تاسی می کند از وی متعصب تر و سخت گیرانه تر عمل می کند و در مورد آزادی زنان پس از کشف حجاب در ۱۳۱۴ تاکنون یکی از موارد مهم مطالعه در همین زمینه است.

درین مرحله ستمکشان با هم از آزادی میترسند. لازمه این آزادی آن است که سایه ستمگران از سر ستمکشان و حکومت ضابطه آنها از شیوه رفتار ستمکشان برداشته شود. در ضمن، اقتضای این آزادی آنست که پس از کم شدن این سایه و حذف شدن این ضابطه خلاء حاصل با محتوای دیگری که استقلال و خود مختاری ستمکشان است پر شود. این استقلال و مسوولیت همان چیزی است که بدون وجودش ستمکشان آزاد نمی توانند بود. آزادی دادن نیست بلکه گرفتنی است عطیه نیست بلکه نوعی غنیمت حاصل از نبرد است و بنا بر این مستلزم کوششی مداوم و نوبتو شوند ه است.

این کوشش یا مجاهده نیز تنها در نتیجه عمل مستقل و مبتنی بر مسوولیت تحقق می پذیرد. در واقع هیچکس برای آزاد بودن آزادی ندارد و بهمین دلیل مبارزه و نبرد لازم است تا آزادی آزاد بودن بدست آید.

فهم کامل و منقدانه وضع، ستمکش را آماده مبارزه برای بدست آوردن آزادی می کند. تا هنگامیکه ستمکش خود را تادر مواجهه با خطر قبول تعهد و خطر پذیرفتن این امانت آزادی نبیند، از آزادی خواهد ترسید. هنگامیکه ستمکش به آزاد شدن میل می کند، دریافت درست وضع بوی می فهماند که در صورتی این خواست به صورت واقعیت در می آید که دیگران نیز در آن شریک شوند. تا وقتی ترس از آزادی وجود دارد، دعوت دیگران نیز محل پیدا نمی کند و یا از شنیدن دعوت سر بر تافته میشود.

ستمکش پس از دریافت اینکه آزاد نیست، در درون خود از یک وضع ابهامی رنج میبرد. وی کشف میکند که چون آزاد نیست نمی تواند بعنوان یک وجود اصیل بکرسی تحقق بنشیند. میخواهد که باشد، اما میترسد که

باشد. درین مرحله ستمکش بوضع رنج آور دچار است زیرا هم میخواهد ستمگر را براند و هم پذیرای اوست، هم میخواهد به خویشتن خویش بیه پیوندند و هم در گسستگی از خویشتن خویش است. وی میخواهد هم در مقام اطاعت از دستور قرار گیرد و هم در خط انتخاب براند. هم تماشاگر باشد و هم بازیگر صحنه و . . . . میخواهد سخن بگوید و خاموش باشد، از آفرینش سرباززند و نیز دگر باره نیروهای دگرگون ساز جهان را بیافریند.

بدینسان، آزاد شدن، و آزاد سازی، تولدی دیگر است. تولدی که البته دردناک و سخت است.

الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ  
وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا فَإِذَا فَرَغْتَ  
فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ.

انسانی که زاده این تولد است، انسانی تازه است که در عین فرارفتن از دو پایگاه شرك آمیز ستمکش و ستمگر، میتواند به حقیقت زندگی کند یعنی در متن انسان شدن هر دو آنها یا تولدی که انسانی دیگر برای محیطی دیگر، فارغ از ستم را به جهان عرضه میدارد.

در واقع این ستمکش است که باید به آزادی و آزاد سازی توجه کند. مهمترین مسأله مربوط به آزادی همین است. مکانیسم ستمگری، یک مکانیسم فراگیر و مکنده و غرق کننده و جدا کننده در محیط ظلم و ستم است. از این رو عمل آزاد ساز مستلزم وجود یک لحظه لازم و ضرور آگاهی و استشعار و اراده یا لحظه آگاهانه و ارادی لازم است.

باید همگان آگاه شویم که در بند زمان گذشته اسیر و مقیدیم، و گرفتار حقیقت های دروغینی هستیم که با ما و جامعه ما ربطی ندارند. باید آگاه شویم که مردم ما و خلق ما چه میخواهند، باید از آزادی نهراسیم و بیه خواهیم که همه کار کنند و بگذاریم که دیگران نیز فکر کنند و واقعا اراده کنیم که این خواست را به منصه ظهور و بروز در آوریم و سانسور را بر چینیم. درین

حال برای اسلام راستین نیز جا و مکانی پیدا میشود و محیطی که میتواند خود را عرضه کند و معتقدان بدان نیز فرصت مطالعه و تحقیق و بحث و فحص خلاق را بازی یابند .

راهی که شریعتی و همفکران وی در آن قدم نهادند و اکنون پس از وی نیز باید ادامه دهند و ادامه میدهند ، در جهت شکستن حصار امن و زیر پا نهادن ترس از آزادی و مطالعه و تحقیق در باره اسلام راستین و عرضه نتیجه کار بود و هست .

شهادت شریعتی نشان داد که بسیار بودند و هستند کسانی که نمی خواستند و نمی خواهند از حصار امن خود بدر آیند و از پشت این حصار نیز هم برای دفاع از حریم امن خود و هم برای جلوگیری از راهروی دیگران به پرتاب تیرکین و سنگباران کردن کسانی پرداختند و شاید بپروازند که ، به ترس از آزادی " نه " گفتاوند .

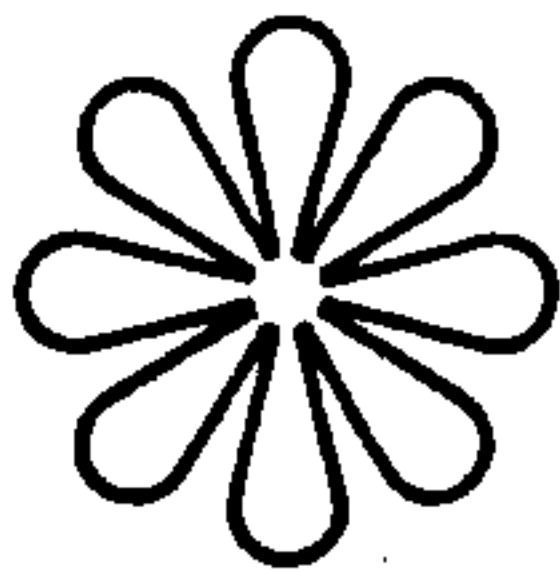
اما همین شهادت که بیانی است روشن و رسا از شکست برای گروهی که نتوانستند و نمی توانند از حصار بدر آیند و بر ترس از آزادی غلبه کنند . در عین حال دعوتی است پر شکوه به اینکه :

ای حصار نشینان و هم ای آزادگان اگر همین مرگ شهید وار ، که شهادتی است بر حقانیت بحث و بررسی اسلام راستین و عمل کردن علی وار و ابوزر وار بدان ، آری اگر این شهادت آن اندازه و بدانسان قانع کننده و فراخواننده نباشد که شما را ، شما حصار نشینان و هم آزادگان را به اسلام راستین مومن سازد ، دست کم حامل و شاهد این معنی هست که دعوت به این اسلام راستین و عمل علی وار و ابوزر وار به آن ، در محیط تعصب آلوده و آزادی ترس و " ترس از آزادی " گنونی بدون خطری ضرر و احتمالاً بدون پذیرفتن مرگ امکان پذیر نیست . بنابراین ایجاد محیطی آزاد به پایمردی و یاری شما و لا اقل به بی طرفی و سنگ نینداختن شما ( در راه ایجاد این محیط ) نیازمند است . و بدینسان است که این دعوت استمرار همان دعوت حسینی میشود

که در روز عاشورا گفت:  
 "إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تَخَافُونَ الْمَعَارَ فَكُونُوا أَحْرَارًا  
 فِي دُنْيَاكُمْ"

اگر دینی برایتان نیست و هراسی هم از بازگشت ندارید، دست‌کم  
 در دنیایتان از آزادگان باشید.

والسلام



## آن مرغ فریاد و آتش

يك بال فریاد و يك بال آتش :  
مرغی از اینگونه ،

سرتاسر شب ،

برگرد آن شهر ، پرواز میکرد .  
گفتند :

— این مرغ جاروست :

ابلیس این مرغ را بال و پرواز داده است .  
گفتند و آنگاه خفتند .

و آن مرغ ، سرتاسر شب

— يك بال فریاد و يك بال آتش —

از غارت خیل تاتارشان بر حذر داشت .

فررد آه آن شهر خاموش

( در حلقه شهر بندان دشمن )

از خواب و شیشه برخاست

دیدند

زان مرغ فریاد و آتش

خاکستری سرد برجاست .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَلَّوْا أَوْ مَاتُوا لَبِّرْزُقَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا  
حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ .

" . . . . . و اگر خفه ام کند ، سازش نخواهم کرد و حقیقت را  
"صلحت نمیکم . و اما آن قوم ، اگر موفق شوند که مرا ،  
"بردار کنند ، و یا همچون عین القضاة شمع آجین کنند و یا  
"مانند ژورداو در آتش بسم سوزانند ، حسرت  
"شنیدن يك " آخ " راهم ببرد لشان خواهم گذاشت ."  
علی شریعتی ، میزگرد ، ص ۱۷۴-۱۷۳

با کمال تأسف دریافتیم که دکتر علی شریعتی ، اسلام شناس و  
ایدئولوگ برجسته زمان مائتاریخ شیعه ، به عللی که هنوز چگونگی آن  
در قیقا روشن نیست در انگستان بدرو حیات گفته و بجوار قرب حق  
شتافته است . نبودن او در میان ما ، آنهم در این موقعیت حساس و  
بحرانی ، که همه از شرق و غرب و از راست و چپ شدید ترین حملات را به  
اسلام و مسلمانان راستین وارد میآوردند ، ضایعه بی است جبران ناپذیر .  
و ما این واقعه تأسف آور را به رهبر زمانمان ، قائد بزرگ ، حضرت آیه الله  
خمینیی ، استاد محمد تقی شریعتی ، جامعه روحانیت و حوزه علمیه  
و همه انسانهای آزاده تسلیت میگوئیم .

علی شریعتی در مزیان ، شهری در کرانه کویر که به تعبیر "حدود  
العالم" شهرکی است که با همه روستاهای ایران فرق دارد ، جایی  
که آبادی نیست ، جایی که سعادت و رفاه و برخورداری نیست . و خستگی  
و فقر و سختی زندگی هست ، در چهل و چهار سال پیش متولد شد . جد  
پدری وجد وی هر دو از نوابخ علم و حکمت بودند و در مزیان روزگار را به سر  
آوردند . پدر وی پس از اتمام درس ، به مزیان بازنگشت و در شهر ماند .

وتلاشها کرد و زجرها کشید تا توانست از این مرداب زندگی شهر، عمر را همه با علم و عشق و جهاد بگذراند و در امن ترنگسد. و سرش علمی، تنه‌اوارث آنهمه ضیاع و عقار که نیاکانش در طك فقر برجای نهادند و تنها بازمانده این سلسله‌ای که پشت در پشت بسراظیم بیکرانه تنهائی و استغنا سلطنت داشتند، و حاصل همه آن امانتهای عزیز، غریبانه میگردد، کس راه دراز و سنگلاخ است، و در هر قدم، حرامیانی در کمین، و وی بی هسفر بازمانی لرزان و کوله باری سنگین و بیضاک که چه خواهد کرد؟ او مینویسد:

"..... دوران کودکی عصر طلائی هرکس است. دوران پر عصمت و عزیز و شاد تاریخ يك زندگی. و من نیز، گرچه دوران کودکیم نه بسا طلا، که با "فولاد" سرآمد..... جوانیم همه در آخر الزمان گذشت همه سر بر روی کتاب و دل در آسمان و تن در زندان..... دوران کودکی، گرچه به سختی، اما بخوبی گذشت."

او در باره اولین درس زندگی خود به کودک کسی چنین مینویسد:

"نیمه شب آرام تابستان بود و من کودکی هفت هشت ساله. آن سال شام تابستان و یائیز را در ده ماندیم که شهریور ۲۰ بود و آن سه غمخوار بشریت کشور را از همه سواشغال کرده بودند و پدرم ما را گذاشت به استقبال حوادث، خود، تنها، به شهر رفت تا ببیند چه خواهد شد. آن شب نیز مثل هر شب در ساء روشن غروب، در هقانان با چهارپایانشان از صحرا بازگشتند و هیاهوی گله خوابید و مردم شامشان را که خوردند و لباس و ریخت خواب و متکا و قطیفه های سفید کرباس را برداشتند و به پشت بامها رفتند و گسترده و طاق باز دراز کشیدند..... آن شب نیز من خود را بر روی بام خانه گذاشتم. بودم و به نظاره آسمان رفته بودم..... کویر در زیر نور ماه میتابید. و در آرام و ساکت شده بود مردم، زن و مرد، پیر و جوان همه در دل شب بر روی بامهای خویش از خستگی چنان خفته بودند که گوئی هرگز بیدار نخواهند شد..... آسمان بر بالای ده ایستاده بود."

"وایمهارا مینگریست و این نفرین شدگان کویر را که آرام بر سرتاسر"  
 "بامهای ده ، در زیر قطیفه های سپید کرباس و یا قمیص که هر يك همچو"  
 "گفتی مینمود خفته بودند . شب به نیمه راه رسیده بود . . . کسمه"  
 "ناگهان بانگ خروسی برخاست . ! خروسها میخوانند ؟ . . . . ."  
 "خروسها برخاستند ؟ میخوانند ؟ مگر سحر شده است ؟ زمزمه"  
 "هایی از بام ما و از بامهای دور و نزدیک در دل سکوت نیمه شب پیچید"  
 "اما . . . نه ، نیمه شب است ماه ، ستاره ها ، همه نیمه شب"  
 "رانشان میدهند . . . . . ها ! خروس بی محل ! از کجا است ؟ !"  
 "از بام خانه فلانی هاست ! وای ، آری . . . . از خانه ماست . . ."  
 "آن جوجه خروس شروحنگی ! حیف ! چه جوجه خروس قشنگی"  
 "بود ! چند ماه دیگر چی میشد ؟ حیوون هنوز صدایش در گه است !"  
 "هنوز مرغش رانده است ."

"یکبار دیگر خواند ! زمزمه هایشتر شد . همسایه ها به جنب و -"  
 "جوش آمدند . قطیفه های سفید . . . . . تکان خورد . برخی"  
 "آنها را کنار زدند ، برخی نیم خیز شدند ، برخی برپا ایستادند ،"  
 "برخی پاشدند و به راه افتادند . . . . همه از خواب افتاده بودند"  
 "و شب و آرامش شب در ده بهم خورد و بود . . . . برخی چیستی"  
 "نمیگفتند ، عده ای - بیشترشان از جوانها - شنیدم که میگفتند "  
 "خوب شد بیدار شدیم ، ثبوت آب ما است و اگر خواب میماندیم بهدر"  
 "رفته بود ، آب به کویر میرفت و کشتمان خشک میشد ، بچه مان درو"  
 "افتاده بود نزدیک بود خفه شود ، کمی آب . . . . حال آب جو"  
 "زال است ، کوزه هایمان را پر کنیم ، در خانه را واگذاشته بودیم ."  
 "گره ، سگ ، شغال . . . . گرگ آدمخوار . . . خوب شد از "  
 "خواب افتادیم . . . اما غالبا غرغر میکردند : از خوابمان انداخت"  
 "این خروس شوم است . ملعون است . بیشتر ریش سفید ها و پیر"  
 "پانالها همچنان در خواب نق میزدند . و پاپلکهای بسته بد و بیراه"  
 "میگفتند . رفته رفته صد اها خوابید و مردم در بسترهاشان آرام"

"گرفتند . صبح ، خورشید باز سر رسید و نیمی از بام را گرفت . . . . ."

"بیدار شدم و از پله های پائین رفتم . توی هشتی قالیچه انداخته بودند"

"و چائی میخوردند . شاغلام که سه نسل از اسلاف ما را خدمت کرده"

"بود و میگفت دوره شش پادشاه را دیده است . . . . نشسته بود ،"

"باقیافه بی که در پای گذر سالیان دراز بر آنها نمایان بود . . . . ."

"برخواست و زد توی حیاط . بیدارنگ را در ویداد مرغ و خروسها و جوجه"

"ها بلند شد و لحظه بی بعد شاغلام باقیافه بی فاتحانه و موفق برگشت"

"و آن جوجه خروس زیر بغلش ، با چشمهای سرخ براقش که بی تفاوت"

"مارا مینگریست . اما کسی چیزی نپرسید ، او . . . . جوجه خروس را"

"همچون اسماعیل ، حلصوی هشتی ، دم در حیاط ، دراز کرد و کف"

"لته بی و سنگین گیوه اش . . . . حلقوم لطیف او را چنان بسختی"

"میفشرد که نمیتوانست ضجه کند . پدرم از خانه بیرون رفت تا فقط"

"نبیند ، مادرم به اندرون رفت و خودش را سرگرم کرد تا فقط به او فکر"

"نکنند . . . . . و من . . . . ."

"و من در حالیکه به جوجه خروس که در نای بریده خون آلودش"

"فریاد میکشید و پر پر میزد ، خیره شده بودم ، درسی را میآموختم که"

"شاغلام آموخته بود . شاغلام که دوره شش پادشاه را دیده"

"بود ."

"اوچه خوب درسش را فرا گرفته بود . هنگامیکه در نیمه شب فریاد"

"صبح بر میکشید و بی "امید" اما بی "امان" حق حق میگوید ،"

"خروس بی محلش نام مینهند و بواسطه این خرافه و سنت دروغ که"

"خروس بی محل شوم است و باید حلقومش را برید ، مورد حمله و فشار"

"مد اوم نظام جور قرار میگیرد تا آنکه در نیمه راه زندگیش او را از بین"

"میبرند ."

او درس دیگری را در میان سالهای میان جوانی و کویکی فرامیگیرد .

و آن هنگامیست که بقول خودش "برای فرا گرفتن و فهمیدن و بخصوص فهمیدن"

آنچه دیگران نفهمیده اند ، یعنی کشف کردن و خود مستقیماً فهمیدن"

با اصرار زیاد همراه مقتی ورزیده بی یزدی به کاریز مومن آباد ، که در آن کار میکردند ، میروند . خاموش و هراسان از آن ظلمت عظیم و در برابرش ، عمیق ۱۷۰ متری دراز زمین ، تونل خشک شده بی که هزاران متر در ترسراز خاک بر میداشت و در برابر خورشید در هان میگشود ، شاهد نیشهای خستگی ناشناس و مد اوم و مطمئن کلنگها که با تلاش صبورانه و ایمان پر یقینی بر سر خصم میکوفتند ، است . و ناگهانهای کنجکا و تشنه بی ، کار عظیم کلنگ هارامینگر و بی صبرانه پایان کار را انتظار میکشد ، جهاد در تاریکی ! . . . . . تلاش برای دست یافتن به آب . و در عمق ظلمت ، در از زمین و زندگی برای باز کردن چشمه هایی که کور شده اند ، ناگهان نوازش لطیف و خنکی را در لای لای انگشتان پایهای برهنه اش احساس میکند . زمزمه هایی که هر لحظه شدید تر میشود و رامنه میگیرد و از هرسو برخاسته و مهاجم میگردد ، بگوش میرسد . آب ! چشمه ها باز شده اند .

و در خلال درسهایی که اینگونه از طبیعت میگرفت ، دوران دبستان و دبیرستان خود را در مشهد میگذراند و در دانشسرای مقدماتی ، با دانشجویانی که از متن توده برخاسته و از عمق رنج و فقر روستائی و شهرستانی جامعه آمده بودند ، شب و روز معاشر میشود و با آنها زندگی میگذرانند .

در سال ۱۳۳۴ هنگامیکه آموزگار بود ، سال ششم ادبی را بطور متفرقه میخواند . در این سال مقالهای تحت عنوان " من کد ام " را مینویسد که در سال ۱۳۳۷ در شماره ششم مجله فرهنگ خراسان به چاپ میرسد . متن این نامه که در کتاب اسلام شناسی چاپ مشهد نیز آمده است نشان دهنده اینست که وی ، از همان ابتدا ، و در سنینی که جوانان دیگر ، در این روزها سرشان گرم " تفریحات سالم " است ، به مطالعه آثار و افکار فلاسفه بزرگ شرق و غرب دست یازیده بود . و از همان ابتدا توحید بعنوان زیربنای جهان بینی اسلامی ، در تمامی ابعادش نظر وی را بخود جلب نموده بود .

آنگونه که مینویسد :

" . . . . . از ابتدا ای عمر حقیقی ام - نه عمر واقعیم - یعنی از هنگامیکه "

"چیزی میفهمیدم و کار اجتماعی میکردم و کم و بیش به مسائل اعتقادی و فکر  
 "میرد اختم، بسیاری از مسائل فکری و اعتقادی و نظریاتم را اتمام رساندم."  
 "حال تغییر و تحول بوده است و هست. اما در خصوصیتیم بی اندکسی"  
 "تغییر ثابت مانده است، که امیدوارم همیشه بماند و هرگز منجمد و متوقف  
 "نشود. یکی جهت فکرم که همان بوده است که بیست سال پیش - و اگر  
 "تغییری کرده است در تعبیر و تحلیل و تجزیه مسائل است و در استخدام  
 "وسائل بیان بوده است نه در جهت، که هرگز متوقف نشده ام، هرگز"  
 "بصورت زیگزاگ حرکت نکردم که بروم و برگردم و از جا رها اعتقادم هرگز"  
 "قدمی به چپ یا راست - به معنای فارسیش - منحرف نشده ام."

شریعتی بلوغ عمریش را با تعلیم آغاز کرد و تمام زندگیش را تا او اما معلم و شاگرد  
 بود. در سال ۱۳۳۹ تحصیلات خود را در دانشکده ادبیات مشهد با درجه  
 ممتازی تمام میکند و عازم فرانسه میشود. و چهار سال بعد با درجه عالی  
 از دانشگاه سوربن موفق به دریافت درجه دکترا میشود. فعالیت درسی،  
 هیچگاه مانعی در راه فعالیت سیاسی وی نبود. وی فعالیت سیاسی را از -  
 درون دبیرستان آغاز نمود. پس از کودتای ۲۸ مرداد به نهضت مقاومت ملی  
 پیوست و در سال ۱۳۳۶ همراه پدرش و ۱۴ نفر دیگر از فعالین کمیته نهضت  
 مقاومت ملی مشهد، دستگیر و شبانه به زندان اشگر در وزرهی تهران منتقل  
 گردید. وی پس از شش ماه از زندان آزاد گشت. طی سالهای ۶۲-۱۹۶۰  
 یعنی آغاز تحصیل خود در پاریس با پروفیسور لوئی صا سینیون که در آن زمان  
 سرگرم تدوین تحقیقات خود درباره شخصیت سیاسی، اخلاقی، و روحی  
 حضرت فاطمه (ع) بود، همکاری مستقیم داشت. وی این دو سال را یکی  
 از اوقات پرافتخار و فراوانش نشدنی حیات خود میدانست. پنج سال در مکتب  
 درس گروویچ، نابغه جامعه شناسی در نیانشست و هم در این زمان بود که  
 با قانون طرح دوستی ریخت. قانون، آن مجاهد نبرد الجزایر، که شریعتی  
 از او بعنوان "دوست نابغه ام، یکی از زیباترین چهره های مرد این روزگار  
 نامرد" نام میرد، در روزهای آخر حیاتش طی نامه ای به شریعتی  
 مینویسد:

" . . . اسلام بیش از همه آسیا و آفریقا با غرب و استعمار مبارزه کرده و از این  
 " در وزخمهای کاری بر جان و تن خورده است و یک تنه بیش از همه ، . . . .  
 " از این درود شمن در برینه اش ، که او را فجیع تر از همه گوید است ، کینه  
 " دارد و من - اگرچه نسبت به وی احساساتی همانند توند ارم - ولی  
 " بر این سخن تو ، شاید بیش از خود توتکیه کم که در نیای سوم ، اسلام  
 " بیش تر از همه قدرتها و امکانات اجتماعی و اعتقادی ، ظرفیت ضد استعماری  
 " دارد و سرشت ضد غربی . . . . و من آرزو میکنم که روشنفکران اصیل شما  
 " میتوانند بخاطر خود آگاهی عمومی توده های خویش و سیج عام انسان  
 " در برابر تدافعی در برابر هجوم و سوسه و افکار و اشکال و راه حل های مسموم  
 " و مشکوک اروپائی و استخراج از خائن عظیم و نیرومند معنوی و فرهنگی و  
 " اجتماعی نهفته در عمق روحها و جامعه های مسلمان برای رهائی  
 " بشری و بی ریزی انسانی در یگرو تمدنی دیگر ، این روح را دوباره در کالبد  
 " بیرق و مسموم شرق مسلمان بدمند و این رسالتی است که بهمان اندازه  
 " که من نمیتوانم در آن نقشی را بازی کنم ، معتقدم که تو و همفکرانت بآن  
 " بپردازید . . . . ."

شریعتی خود را اروپا شاهد بود که :

" . . . آفریقائیانی که از پلیدترین عناصر بودند و به کثیف ترین  
 " مشاغل ، مشغول ، همینکه به عقیده و ایمان دست میافتند بصورت  
 " مجاهدینی پاکباخته و صمیمی در میآمدند و در عرض چند ماه چنان  
 " شخصیتی میافتند که جاداشت تا مجسمه شان را در معبد آزادی بپا  
 " دارند ."

و از این تجربه اینطور نتیجه میگیرد :

" . . . نهضت فکری و ایمان ، و یافتن جهت و هدف مشترک معجزه میکند.  
 " یک جامعه منحل را نمیتوان با نصیحت و موضوع انشا ، و اخلاق و وعظه  
 " معمولی پدر و مادر تغییر داد . بلکه باید خیزش فکری و آگاهی و ایجاد  
 " گرمای ایمان و احساس تعهد در مردم - در مردم بی تعهد و ابالی -"

"ویافتن هدف مشترك در همه گروهها و قشر های مختلف است که"

"چنین معجزه ای صورت میگیرد و مثل هر معجزه ای سریع و غیر قابل"

"پیش بینی و غیر قابل تصور است . . . ."

" . . . . ما مسلمانان - و بخصوص شیعیان - که هم آگاهی داریم"

"هم عزیزترین سرمایه های انسانی و حیات بخش ترین و عزت بخش"

"ترین عناصر اعتقادی و دینی مان را که در فرهنگ و مذهب شیعی -"

"در منابع دست نخورده اسلامی ، و در شخصیت ها و حوادثی که"

"تاریخ اسلام و اسلام را در جهان تکوین دارند - وجود دارد ، که هم"

"میتواند بکاربردن این خلاء انسانی گرفته شود ، و هم بکار آگاهی"

"مردان مسئولیت و زندگی بخشیدن . . . . ."

در دوران تحصیلات فرنگ نیز ، اشتغالات تحقیقی و درسی ، ویرا از

فعالیت سیاسی باز نداشت و استعداد خود را در خدمت جنبش قرار داد . در

فرانسه ازدواج کرد . همسر او ، خواهر شریعت رضوی شهید ۱۶ آذر است .

هنگام بازگشت به ایران ، در خرداد ۱۳۴۴ ، در مرز بازرگان ، بجرم آنکه

استعداد و قلمش در خدمت جنبش بکار رفته بود ، دستگیر و جدا از زن و فرزند<sup>نش</sup> ،

تحت الحفظ به تهران اعزام گشت . و چون کوچکترین سندی علیه وی در-

دست نبود ، پس از چند ماه آزاد شد . مدتی پس از بیکاری شغلی ،

وزارت فرهنگ ، علی شریعتی ، استاد جامعه شناسی فارغ التحصیل از

دانشگاه سوربن را به سمت معلم انشای کلاس چهارم یک دبیرستان

روستائی در دهات اطراف مشهد استخدام نمود .

پس از چندی همکاری خود را با دانشگاه مشهد شروع کرد و به تدریس

جامعه شناسی و تاریخ ادیان پرداخت . همکاریش با دانشجویان دانشگاه

مشهد ، در زمینه های فکری ، به دانشگاه تهران ، پلی تکنیک ، دانشگاه

ملی ، دانشگاه صنعتی ، تبریز ، چندی شاپور ، آبادان ، شیراز

و اصفهان توسعه پیدا کرد . در همین اوان به حسینیه ارشاد دعوت شد و

پس از مدت کوتاهی ، مسئولیت امور فرهنگی حسینیه ارشاد را بعهده گرفت

و به تدریس جامعه شناسی مذهبی ، بخصوص تاریخ شیعه پرداخت .  
 در کلاسهای درس او بیش از پنج هزار دانشجوی ثبت نام و شرکت میکردند که  
 بسیاری از آنان از شهرستانهای دور دست ، حتی بندرعباس و شیراز و زاهدان  
 برای بهره وری چند ساعته از محضر درس او ، رنج سفر را بر خود هموار میکردند .  
 در ابتداء کلاسهای درس ، ماهی یکبار تشکیل میشد . بزودی به  
 یک هفته در میان افزایش پیدا کرد و هنوز سه چهار جلسه نگذشته بود که با عطش  
 فوق العاده شاگردان و نیاز فراوان آنها ، تشکیل کلاسها هفته ای یکبار شد .  
 کلاسهای تاریخ ادیان ، که " . . . . برنامه مفصلی بود که باید در  
 " ظرف سه سال تمام میشد ، باین ترتیب که دوره اول : تاریخ و شناخت "  
 " ادیان ، دوره دوم : جامعه شناسی مذهبی ، و دوره سوم : اسلام "  
 " شناسی ، " از بیستم فروردین ۱۳۵۰ شروع شد و صورتی بسیار فشرده  
 و سریع ، بد لایلی که شرح آن از حوصله این مختصر خارج است ، ناتمام ماند  
 و شریعتی ناچار شد از بهمن ماه ۱۳۵۰ در سهای اسلام شناسی را شروع کند  
 و به طرح اساسی مکتب بپردازد .

تشنگی روغزونی بود ، کاربروی جامعه پی بود که نیمی از آن خوابیده  
 و نیمی دیگر افسون شده است و آنها نیز که بیدار شده اند ، در حال فرارند .  
 وی میخواست که هم این خوابیده های افسون شده را بیدار کند که  
 " بایستند " و هم آن فراری ها را برگرداند که " بمانند " و این کارسانه های  
 نبور . وی می نویسد :

" . . . . . بخصوص وقتی این راهم در نظر بگیریم که ما خیلی نیستیم ،  
 " همان عد ، کمی هم که هستیم ، خیلی بینا و آگاه و تجربه دار و باهوش و "  
 " لایق نیستیم . همان عد ، کمتری هم که هستیم بی غرض شخصی نیستیم "  
 " و همان عد ، کمتری که میمانیم ، باز همه مان با شهامت و قاطعیت و "  
 " بی محافظه کاری و مصلحت بازی نیستیم ، و همین چند نفری هم که هم "  
 " آگاهند و هم دانا و هم باهوش و هم لایق و هم تجربه دار و هم بیباک و هم "  
 " پاک و هم عاشق راه و خود باخته هدف ، و چنانکه برای چنین کاری لازم "

"است، مردانی "علی وار"، یعنی روحهائی چند بعدی . . . ."

"این جور کسانی که میتوانند کاری "علی وار" هم کنند، در این محیط"

"معاویه وار"، بیشک اگر باشند چند تائی بیشتر نیستند، آنها تمام"

"درجه" محدودی - همین ها که هم باید خفته ها را بیدار کنند و هم رفته "

"ها را برگردانند و این مسئولیتی سخت سنگین است و تعداد آنها هم که"

"این مسئولیت را میتوانند انجام دهند، این اندازه کم، و در عین حال،"

"صد زنجیر برپا دارند و صد دستبند بر دست و صد ریسمان برگردن"

"و صد شمشیر بر سر و صد مانع پیش پا و صد توطئه پشت سر و هر لحظه"

"خطری و حادثه ای در انتظار . . . اینها اگر میخواهند کاری کنند باید"

"عاشقانه کار کنند، نه عاقلانه! (بفهوم متعارفش) . . . این، کاری"

"است پیغمبروار، از جانب کسانی که پیغمبر نیستند . . . ."

این بود که در "شب قدری" در تابستان ۱۳۵۱ که فضیلتش از هزار ماه "برتر بود، طرح "چه باید کرد؟" ریخته شد. با عزیزان انگشت شمار یگری که . . . یارشان، برای همیشه بخیر. موقتا پنج گروه آموزشی شروع بکار کرد: اسلام شناسی، قرآن شناسی، آموزش مبلغ، گروه هنری، زبان و ادبیات عربی و انگلیسی. علاوه بر شریعتی که قسمت عمده بار را بردوش میکشید، از وجود نیروهای دیگر نیز کمک گرفته شد.

حسینیه ارشاد به يك موجود زنده تبدیل شده بود که هر روز رویت کامل بود و اکنون بجای هفته ای یکبار، هر شب، چند برنامه مختلف، در اطاقهای مختلف آن در ایر شده بود.

عشق شریعتی به ابوزر، این صاحبی خوب و پاکی که "آسمان کبود برکسی راستگوتر از او سایه نینداخته بود"، محرکی شد برای روی صحنه آوردن نمایشنامه "یکبار دیگر ابوزر" و بکار گرفتن هنرمتهای در خدمت مکتب و اکنون، این شریعتی بود که با صدای لرزان حاکی از شوق موفقیت، در مقدمه شروع نمایش گفت:

"شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا، بر منتهای همت خود کامران"

### "ششم."

وراستی را ، چه قلمی زیبا تراز قلم او و چه روحی حساس تراز روح او ، وجه بیانی شیواتر و گیراتر از بیان اومیتوانست - وتوانست - چهره " این یار صمیمی پیامبر را - که علی بزرگ اورا بسوی محمد ، که ابوزر او را " رائد " میخواند - وتاپایان عمر ، لحظه ای لب از بیان حقیقت نبست رابه شیعه " علی و پیروان سنت رسول بشناساند ؟

پس از آن ، کار دیگر گروه هنری ، تهیه نمایشنامه " سریداران " بود به سبك و طرزی در نوع خود - و در هنر ثبات - بی نظیر - این نمایشنامه - پس از یک شب اجراء اجبارا متوقف شد . بلافاصله در هفته بعد ، " پانزده روز کورکان ونوجوانان " اعلام شد . و این ، مجموعه ای بود از کارگاه ، نمایشنامه ، شعرخوانی ، کتابخوانی ، نمایش فیلم ، ارائه کتاب .

حسینیه بصورت پایگاهی درآمده بود برای همه آنانی که میخواستند کاری بکنند و چیزی بیاموزند . شریعتی بطور موازی با این فعالیتها ، بسنه شناساندن سایر گوشه های ناشناخته و عزیز تشیع دست یازید . او ، يك لحظه از اندیشیدن باز نمیایستاد . همواره در حال تحول بود و هر لحظه اش متکامل تر از لحظه پیش . سیر جریانات فکری او را از " حسین وارث آدم " تا " شهادت " و تا " پس از شهادت " میتوان بخوبی ملاحظه کرد .

زمانی که باحالتی یاس آمیز و بانگرانی به بیرون نگاه میکند و یادگارهای عزیز و سرخ تشیع - مکتب شهادت - را که هر کدام باید پایه و مایه ای باشند برای نجات مستضعفین ، و برانداختن کاخهای فراعنه ، آنها را در دست نشستگان غیر " اولسی الضرر " میبیند که چگونه عامل آگاهی و حیات بخشی به عامل سکون و سکوت و رضا و تخدیر و توجیه وضع حاکم تبدیل شده اند ، نمیتواند از اظهار انوّه خودداری کند . و در باره شهید همه اعصار که باز از خانه خاموش و متسروك فاطمه ، خانه ای که از تمامی تاریخ بزرگتر و عزیزتر است ، خروج کرده ، در " حسین وارث آدم " مینویسد :

"پیش چشمم را پرده ای از خون پوشیده است"  
 "صحرای سوزانی را مینگرم با آسمانی برنگ شرم"  
 "خورشیدی کبود و گدازان"  
 "وهوایی آتش ریز،"  
 "در ریای رملی که افق در افق گسترده است"  
 "وجویاری کف آلود از خون تازه ای که میجوشد"  
 "و گام به گام، همسفر فرات زلال است"  
 "و شمشیرها از همه سو برکشیده و تیرها، از همه جا، رها"  
 "و خیمه خا آتش زده، و رجاله در اندیشه غارت"  
 "و کینه ها زبانه کشیده"  
 "و دشمن همه جا در کمین"  
 "و دست بازیچه دشمن"  
 "وهوا تفتیده و غربت سنگین و زمین شوره زاری بی حاصل"  
 "و تن هـــــزار اغ"  
 "و تشنگی جان گزاورده سیاه، هار و حمله و فرار سرخ، - مرزکین  
 و مـــــرگ  
 "در اشغال خصومت جاری و....."  
 "میتروسم در بیماری بزرگ و نیرومند" او "بنگرم، او که قربانی این همه"  
 "زشتی و جهل است. به پاهایش مینگرم که همچنان استوار و صبور"  
 "ایستاده و این تن صدها ضربه را بیاراشته است. .... گردنی که"  
 "همچون قلعه حرا، از کوهی روئیده و ضربات بی امان همه تاریخ"  
 "بر آن فرود آمده است، بسختی هولناکی کوفته و مجروح است، اما خم"  
 "نشده است....."  
 "در برابرم، همه چیز در ابهامی از خون و خاکستری لرزد، اما"  
 "همچنان، با انتظاری ملتهب از عشق و شرم، خیره مینگرم... چقدر"  
 "تحمل ناپذیر است دیدن آن همه درد، این همه فاجعه، در یک"  
 "سیما، سیمائی کفتمای رنج انسان را در سرگذشت زندگی مظلومش"

"حکایت میکند ، سیمائی که . . . . چه بگویم ؟ مفتی اعظم اسلام"  
 "اورابنام يك "خارجی عاصی بر دین الله ورافضی سنت محمد"  
 "محکوم کرده و برمرگش فتوی داده است"  
 "در پی رامونش جز اجساد گرمی که در خون خویش خفته اند ، کسی از او  
 دفاع نمیکند ، همچون تندیس غربت و تنهایی ورنج ، از موج خون ، در  
 صحرا قامت کشیده و همنچنان بر رهگذر تاریخ ایستاده است ."  
 "نه باز میگردد"  
 "کس به به کجا؟"  
 "نه پیش میروم"  
 "که : چگونه"  
 "نه میجنگد"  
 "که : با چه؟"  
 "نه سخن میگوید"  
 "که : با کس؟"  
 "نه مینشیند"  
 "که . . هرگز!"  
 "ایستاده است و تمامی جهادش اینک : نیفتد ."

.....

"نمیتوانم تحمل کنم"  
 "تمامی "بودن" مرا در خود میشکند و خرد میکند .  
 "میگریزم ،"  
 "اما ، میترسم تنها بمانم ، تنها با خودم ، تحمل خویش نیز سخت  
 "شرم آور و شکنجه آمیز است ،"  
 "به کس میگریزم تا در سیاهی جمعیت گم شوم"

.....

"تنها و آواره به هرسو میروم ، گوشه آستین این را میگیرم ، دامن ردائی  
 "اورا میچسبم ، میهرسم ، باتعام نیازم میهرسم — غرقه در اشک و درد —"

- "این مرد کیست؟"
- "در دش چیسست؟"
- "این تنها وارث تاریخ انسان ، وارث پرچم سرخ زمان ، تنها چرا؟"
- "چه کرده است؟"
- "چه کشیده است؟"
- "به من بگوئید :
- "نامش چیست؟"
- "هیچکس پاسخم رانمیگوید."
- "پیش چشم راپرده ای از اشك پوشیده است !"
- این یاس و اضطراب ، در شب عاشورای سال بعد تبدیل به امید و حرکت میشود بطوریکه از خون و انقلابمخن میگوید ، و همه را دعوت به کاری حسینی و یاکاری زینبی میکند . زیرا که بعقیده او ، هرکار دیگری یزیدی بشمار میآید . و در شهر سادات مینویسد :
- " . . . . عجز مطلق ، در ضعف مطلق ، يك انسان آگاه و آزاد که"
- " ایمان - در عصر سیاهی و سکوت - در برابر غضب و جور ، باز هم"
- " مسئولیت جها دارد . فتوای حسین این است : آری ! در "
- " توانستن " نیز " بایستن " هست . برای او " زندگی عقیده "
- " جهاد " است . بنابراین ، اگر او زنده است ، و دلیل اینکه"
- " زنده است مسئولیت جهاد در راه عقیده را دارد . " انسان زنده "
- " مسئول است . . . . نفس انسان بودن ، آگاه بودن ایمان داشتن "
- " زندگی کردن ، آدمی را " مسئول جهاد " میکند و حسین مثل اعلای"
- " انسانیت زنده عاشق و آگاه است . . . . . توانستن یا نتوانستن "
- " ضعف یا قدرت ، تنهایی یا جمعیت ، فقط " شکل " انجام رسالت "
- " و " چگونگی " تحقق مسئولیت را تعیین میکند ، نه " وجود آنرا "
- " باید بجنگد ، اما سلاح جنگیدن ندارد " با اینهمه باز هم وظیفه "
- " دارد که بجنگد ؟ حسین فتوی میدهد ، تنها اوست که فتوی میدهد "
- " آری ! . . . . . ناگهان جرقه ای در ظلمت ، انفجاری در سکوت !"

"سیمای تابناک شهیدی که زنده برخاک گام برمیدارد ، از اعمق  
 "سیاهی ها از انبوه تباهی ها ! چهره روشن و نیرومند يك "امید"  
 "در شب ظلمانی "یأس" !

"آموزگار بزرگ شهادت اکنون برخاسته است تا به همه آنها که جهاد  
 "راتنها در "توانستن" میفهمند ، و به همه آنها که پیروزی بر خصم را  
 "تنها در غلبه ، بیاموزد که "شهادت" نه يك "باختن" که يك  
 "انتخاب" است . انتخابی که در آن ، مجاهد با قربانی شدن خویش  
 "در آستانه" معبد آزادی و محراب عشق ، پیروز میشود .  
 "وحسین - وارث آدم - که به بنی آدم زیستن داد ، و وارث -  
 "پیامبران بزرگ که به انسان ، "چگونه باید زیست" را آموختند ، اکنون  
 "آمده است تا در این روزگار ، به فرزندان آدم ، "چگونه باید مرد" را  
 "بیاموزد ."

"حسین آموخت که "مرگ سیاه" سرنوشت شوم مردم زبونی  
 "است که به هر تنگی تن میدهند تا "زنده بمانند" ، چه ، کسانی  
 "که گستاخی آنرا ندارند که "شهادت" را انتخاب کنند ، "مرگ"  
 "آنان را انتخاب خواهد کرد ! . . . . ."

"در چنین روزگاری است که "مردن" برای يك مرد ، تضمین "حیات"  
 "يك ملت است ، شهادت او ، مایه بقای يك ایمان است ، گواه آنست که  
 "جنایتی بزرگ ، فریبی بزرگ ، غضب و قساوت و جور حاکم است . شاهد  
 "اثبات حقیقی است که انکار میشود . نمونه وجود ارزشهایی است که  
 "پا مال میگردد ، از یاد میرود ، و بالاخره ، اعتراض سرخی است بر  
 "حاکمیت سیاه ، فریاد خشمی است بر سر سکوتی که همه حلقوم هارا  
 "بریده است ."

"شهادت ، دعوتی است به همه عصرها و به همه نسلها که :  
 "اگر میتوانی : بمیران      و اگر نمیتوانی : بمیر !"

و بالاخره ، در "پس از شهادت" که در مسجد جامع نازک ایراد شد ،  
 در شرایط بسیار بحرانی که از طرفی گروههای شناخته شده به قتل تهدید میشد

شده بود ، میگوید :

" بعنوان يك انسان دیندار یا انسان آزاده ، شاهد زمان خود و شهید  
 " حق و باطلی که در عصر خود درگیر است ، باشید - که شهیدان  
 " ناظرند ، آگاهند ، زنده اند ، و همیشه حاضرند و نمونه عمل اند "  
 " والگوی اندوگواه حق و باطل و سرگذشت و سرنوشت انسان اند . . . "  
 " و هر کس اگر مسئولیت پذیرفتن حق را انتخاب کرده است ، و هر کسی  
 " که میداند مسئولیت شیعه بودن یعنی چه ، مسئولیت آزاده انسان  
 " بودن یعنی چه ، باید بداند ، که در برابر همیشه تاریخ و همیشه  
 " زمان و همه جای زمین - که همه صحنه ها کربلاست و همه ماهها  
 " محرم ، و همه روزها عاشورا - باید انتخاب کند : یا خون را ،  
 " یا پیام را ، یا حسین بودن را ، یا زینب بودن را ، یا آنچنان مردن  
 " را یا اس چنین ماندن را . . . . . "

شریعتی ، علاوه بر شناساندن علی ، فاطمه ، حسین ، و شیعه  
 بعنوان " يك حزب تمام " ، انتظار ، حج ، . . . . . و سایر فعالیت  
 های دیگر در حسینیة از قیام : هفته اقبال ، مکتب امام صادق و . . .  
 . . . از دانشگاهها نیز غفلت نداشته و به روشنگری از هان دانشجویان  
 در مسایل مربوط به انسان اسلام ، مخروط جامعه شناسی فرهنگی ،  
 انسان بیخود . . . . . میپرداخت .

اما :

این نهال جوان  
 از تخمه و تبار آن گزوتاق هوا که در جهنم کوبیده میرویند  
 در باغ حمید بن قحطبه ،  
 تابه برگ و بارنشست ، زمستان در رسید  
 و سوداگران چوب و سازندگان زغال و فروزانگان تنور و پزندگان نان ، از ریشه  
 اش کندنند .  
 و آن آهوی رمیده را از دست ضامن خویش بگرفتند و به دست صیاد سپردند ، و این

د هقان زاده روستای خراسان ،  
 د راین روزگار که خلافت بازپوش آورده است ،  
 وسعد بن ابسی وقاص د رقاصیه د یگری  
 ووحشیان عرب اینبار ازغرب تاختن آورده اند ،  
 ومدائن را غارت کرده اند وزبان وایمان وفرهنگ وتاریخ مارا بدست غزنویان د فن  
 کسرا ده اند ،  
 واسارت وجهل را در نام مدنیت وعلم ، برای مردم این سرزمین سوغات  
 آورده اند ،

وهمه برج ها و باروها را فرو ریخته اند ،  
 وهمه حصارها و دیوارها وسقف ها را فرو آورده اند ،  
 وآتشگاهها را همه سر و خاموش گر ساخته اند ، و . . . . .  
 او ، بی هیچ توانی ، بی هیچ پناهی ،  
 به سرمایه عمر وتوانائی عشق ،

زندگی را رها کرد تا آنهمه فخرها وعشقهها وایمانها وهنرها وفرهنگها  
 وقهرمانیها و . . . . . را که خلافت عرب وسلطنت ترك وكشورفروشان بزرگ  
 برمکی ونوبختی وطاهری وسامانی وصفاری و . . . . . خود فروخته های مقنع  
 وافشین و . . . . . ریشه کن کردند واز یاد ها برده اند ، گرد آورد وشیرازه  
 بند رویه یادها آورد :

سالها " رنج بی مزد برد و " یاد نامه ایمان از دست رفته " این قوم  
 دگرگون شد راسرود و در پایان رنجش را بباد دادند وآنها که نیارستند نام  
 بزرگان شنود وآنها که دم اعجاز گرمسیع را نخواستند د رکالبد مردگان ونابینایان  
 د مید ، آوارهاش کردند وآنها که از جهل خلایق کبابه علم میکشیدند و از غیبت  
 دین ، دعوی دین دارند ، به گناه تشیع علوی تکفیرش کردند وعوام غوغا را بر او  
 بشورانند وتعصب ها کردند که :

" اومردی رافضی است ، معتزلی مذهب ، سنی است ومخالف اهل بیت ،  
 " وهابی است ، بابی است ، شیعه غالی است - " نه سنی است ، نه "

"وهابی ، نه اهل فلسفه ، نه اهل تصوف ، " نه بودائی ، نه  
 " اسلامی ، نه هیچ دین و مذهب دیگر — اوفقط و فقط ابوذری است ،  
 " که بقول حضرت رسول تنها راه می رود ، تنها زندگی میکند  
 " و تنها می میرد و تنها هم روز قیامت برانگیخته میشود ، یعنی نه در  
 " دنیا باشیعه و نه در آخرت با اهل بیت محشور است . ، مزدکی  
 " است ، ماتریالیست است ، معتقد به خدا و فرادائی نیست ، به  
 " ملاهای سعودی وابسته است ، به ولایت تکوینی اعتقاد ندارد ، برای  
 " پدران خودش قائل به معجزه و خوارق عادت است اما ائمه معصومین  
 " انسانهای عادی میدانند که صاحب معجزه و کرامت نیستند . در جلو  
 " اسم محمد ، ( ص ) نگذاشته ، در جلو اسم علی ( ع ) نگذاشته .  
 و بالاخر عده ای روحانی نما ، همانها که امام خمینی درباره شان  
 فریاد بر می آورد که :

" ما پیش از هر کاری لازم است تکلیف خود را با روحانی نما ها ، که  
 " امروز از خطرناکترین دشمن برای اسلام و مسلمین محسوب میشوند و  
 " بدست آنها نقشه های شوم دشمنان دیرینه اسلام و دست  
 " نشانندگان استعمار پیاده و اجرا میگردد ، روشن سازیم و دست آنها را از  
 " حوزه های علمی ، مساجد ، و محافل اسلامی کوتاه کنیم تا بتوانیم  
 " دست تجاوزکار استعمار و مخالفین اسلام و قرآن کریم را قطع کرده ، از  
 " استقلال و صیانت کشورهای اسلامی و ملت اسلام دفاع نمائیم ."

همین عوام فریبان که از جهل و تعصب و تقلید عوام تغذیه میکنند  
 و پاسدار پیدار و هوشیار تاریکی و خواب اند ، با حذف قسمتی و یا تعبیرهای  
 نابجای قسمتهای دیگر از حرفهایش ، برآوریه نوشتند ، همین ها که سالها  
 بزرگترین لطامت را به اسلام و روحانیت زدند ، به اسم اسلام و روحانیت بر او  
 شوریدند تکفیرش کردند ، همراهی با او را در حکم جهاد با امام زمان  
 قلمداد کردند .

از طرف دیگر ، عده‌ای روشنفکر نما - که بادسته " قلبی " ، سروتیه  
يك كریاسند ، جعلی های همزه و لمزه ، همانها که فقط در کافه های تهران  
احساس مسئولیت میکنند ، " همانها که از رنج بی نمودی و فقر بی حرفی ، هر  
که را - به پندار ایشان - نمودی دارد و سرمایه " سختی ، گاز میگیرند و لگد  
میپرانند " ، نیز از همان روش ، منتها با سبکی دیگر بر اوتاختن آوردند و او را  
متهم به خرافه پرستی ، سنگ اندازی در جلوی جنبش های خلقی و . . . .  
کردند . . . می گفتند :

" کارهایی چنین متکی به مذهب ، در هر شکلش نوعی تخدیر و انحراف "  
" و اغفال ذهنی است ، از مسائل اجتماعی و مسئولیت های انسانی : "  
" این کارها فایده ندارد . او ، حکومت عثمانی ها را مرقی میداند ، با "  
" تعدن مخالف است ، با ماسین مخالف است . غیر متعهد است ، طبقه "  
" خود را مشخص نکرده ، يك نوع بینش فلسفی مجرد و يك ذهنیت مطلق "  
" و روحی تلخ و بد بینانه و جهان بینی مبهم و تخیلی و اشرافی دارد : "  
" رنجها و ایدیه آلهایش کافکائی و کاموئی و بیشتر بورائی و لائوتزوئی "  
" است . و . . . و بالاخره ، با انسانی بیقرار در خویش سروکار "  
" داریم که دارای عقده های فراوان و تعالیات سرکوفته است و . . . . "

و او در جواب همه " این نقد های جامعه شناسانه و ادبیانه و فاضلانسه  
و غیره نوشت :

" در برابر همه اینها ، دفاعی ندارم ! نیازی هم به تبرئه خود احساس "  
" نمیکنم و اگر هم احساس کنم ، حوصله اش را ندارم ، نه چندان اهمیتی "  
" برای خودم قائم و نه چندان شخصیتی برای ناقدانم ، تا در برابر حمله "  
" آنان ضعف " دفاع از خویش " را بر خود هموار کنم . آنچه بر ما میگذرد و "  
" آنچه بدان دچاریم ، جدی تر و حیرت انگیز تر از آنست که بتوان چندان "  
" خاطر جمع " بود که در لهره " قضاوت این و آن داشت و چندان " بی در "  
" زیست که از نقد ناقدی بفرمان آمد . بهر حال هر که هر چه بگوید " گر "  
" خطا گفت نگیریم بر او - و بحق گفت جدل با سخن حق نکنم " و اگر مدعی "

"پیگیر بیان گرغت و دهانکروگ گردن به حدل راست نمود ، تیممصدیق"  
 "به نأفش میبندم و خاموشش میکنم ، که این عمرکفاف آن نمیدهد که"  
 "حرف خود را بزنیم و دریغ آیدم که کلمه‌ای یا الحظه‌ای را بر سر جملقسی"  
 "همز و لمزه هدر دهم که از رنج بی‌نمودی و فقر بی‌حرفی ، هر کمرابسه"  
 "پند ار او ، نمودی دارد و سرمایه سخنی ، گاز میگیرد و لگد میپرانند"  
 "و مرا این را مقلب میکشد و مرا آن را مضار میزند . . . . ."

مگر امکان دارد کسی ، شیعه راستین علی باشد و سرنوشتش غیبراز  
 سرنوشت او باشد ؟ قاسطین و مارقین و ناگشتین ، همواره در کمین علی و راه علی  
 و پیروان علی نشسته اند .

همه این جریانات هماهنگ و در صورت ظاهر متضاد ! که معلوم بود از  
 کج‌آب میخورد ، با انضام فعالیت‌های چشمگیر شریعتی ، چون خاری در -  
 چشم مخالفان جنبش اسلامی فرو می‌رفت و در کشوری که بیشترین تیراژ پرفروشترین  
 کتاب سالش به زحمت به پنج هزار نسخه بالغ میشود ، تکثیر و انتشار متون  
 سخنرانی شریعتی تا صد هزار - که بعد ها اکثراد و باره و سه باره به چاپ  
 آنها اقدام شد ، باعث شد که در ۲۴ آبان ۱۳۵۱ " . . . . . پس از  
 مدتها هیا هووتهمت و توطئه و تحریک و ضربها و کتابها و اعلامیه ها برای زمینه  
 سازی و آمادگی ذهنی جامعه و بدبینی توده عاصی ، حسینیه ارشاد بسته  
 شد . . . . ."

و شریعتی خوشحال است که تمام عمر را بر روی يك صفحه نایستاده ، و -  
 صفحه کتاب زندگیش ورق خورد .

پیروان سیاست "خاکشیربسم" که صدها سال است نعره می‌زنند و  
 اراجیف پخش میکنند ، و هزگزر هم صدمه و زحمتی ندیده‌اند ، آنرا موفقیتی  
 برای خود و دلیل برد رستی راهشان و بطلان راه وی اعلام کردند .

شریعتی مدتی مخفی بود . استاد محمد تقی شریعتی به زنس - ان  
 انداخته شد و تحت فشار و شکنجه که پسرش را تکذیب کند ، ولی این مسلمان

راستین - کسی که شریعتی ویرا " نخستین سازنده " ابعاد نخستین روحش میدانند و کسیکه برای اولین بار، هم هنر فکر کردن را بوی آموخت و هم فن انسان بودن را، این نمونه " اعلای آزادی، شرف، پاکدامنی، مناعت، عفت، استواری روح و ایمان و استقلال، از این کارسرباز زد. شریعتی دستگیر شد و بارها او را تحت انواع فشارها قرار دادند بامید آنکه او را وارد اربه مصاحبه " تلویزیونی کنند. و وی که هیچگاه حقیقتی را بخاطر مصلحت ذبح شرعی نکرده است، چون کوهی استوار، ایستادگی کرد. متجاوزان در وصال تحت شدیدترین شکنجه های قرون وسطائی قرار داشت و بالاخره در اثر اعتراض و پشت کار مسلمانان راستین داخل و خارج و فشارهای بین المللی، آزاد میشود.

اما این بار برایش حیلۀ تازه ای میبیزند. درحالی که چاپ و پخش کتابهایش ممنوع بود، و حتی برای داشتن کتابهای اوسه سال زندان مقرر کرده بودند، یکی از جزوات درسی او را در دانشگاه مشهد، بنام " انسان، اسلام و مکتب های مغرب زمین " را که در خانه گرد بیهای شبانه به چنگ آورده بودند، بانام خود ساخته " اسلام ضد مارکسیسم "، در ننگین نامه ها چاپ میکنند. کلیه اعتراضات او را نادیده میانگارند، " سنگهار ابسته و سنگهارا " راهانیده بودند. بعدها شریعتی گفت، بزرگترین شکنجه روحی وی، بدتر از عذاب کمیته، انتشار این مقالات در آن شرایط و با آن عنوان بوده است.

این روح عاصی زمان ما، باز هم از نوشتن بازماند. اما هر بار با یورش تازه، دست آورد های او را به غارت میکشیدند. تا آنکه بالاخره بطریقی که هنوز بد رستی بر ما معلوم نیست، از ایران خارج میشود و.....  
كل من عليها فان ويسقي وجهه ربك ذو الجلال والاكرام. يادش گرامی و راهش مستدام باد.

واکنون، در سوگ محرومیت از جوشش اندیشه او، و در فضای الم بار این ماتم بزرگ، بجاست بیاد بیاوریم که در این عصر تشنه آگاهی های حرکت آفرین، در این قرن نیازمند به محاهدان پای در عهد، آنانیکه باشکافتن

ظلمت تباہی های حاکم بر زمان ، در باعث نیروهای مردمی شرکت کنند و به یمن امامتشان ، بتوانند توانهای ویژه یی خلق کنند که طومارستم فرعونها را درهم پیچد و بالاخره در این قرن دشمن گامی که مسلمانان راستین در التهاب سوزانی بجهت حرکت بسوی آینده بسر میبرند ، سزاوار است ایمان بیاوریم که ادای دین شریعتی ، تلاشی است در جهت تحقق جهاد اکبری که زندگی سرشار از عظمت و مبارزه اویحق توانست تبلور شکوه مند او باشد ، و متذکر باشیم که مبارک این فقدان ، تنهایك اندوه و يك فاجعه بماند . همانگونه که او خواست ، " ما باید بمیزانی که زمان و اوضاع و شرایط جهان و مذهب و ایمان و فرهنگ و همه مسائل و روابطشان را حس میکنیم ، احساس تعهد کنیم و احساس اینکه " چه باید کرد " ؟ و هنگام آن در رسیده است که دست بکار شویم ، بشرط آنکه هیچکس به خویشتن خویش کافر نباشد ، که بقول او این بی شخصیتی را با سرمایه گذاری های علمی و پولسی فراوان در ما بوجود آورد و اند که هر کس بخود بی ایمان باشد بدست خویش ، قربانی دشمن شده است . "

اینست که باید در دنباله کار او ، در راه بازشناسی اصول حقه اسلام ، بر اساس جهان بینی توحیدی گام برداریم . مکتب حیات بخش اسلام را از لابلا گرد و غباری که سالیان دراز بر آن نشسته است بزدائیم ، خود را ونیت خود را خالص و فقط و فقط به خداوند متوجه سازیم و سعی کنیم تا این اصول در کلیه شئون زندگیمان ، از نفس کشیدن تا قدم زدن ، تا قلم زدن تا همه کارها مان خالصا در راه و برای خدا باشد . و این وصیت پیامبر را همواره بخاطر داشته باشیم که " برای دنیا تا آن گونه بکوشید که گوئی همواره زنده خواهید بود و برای آخرت تا آن چنانکه فردا خواهید مرد " . یعنی برای انجام کارهایی که به شخص خود مان و نه روابط خصوصی مان ارتباط دارد ، فرض را بر این بگذاریم که همیشه فرصت خواهیم داشت و آنها را بعد موکول کنیم - و برای کارهایی که بخاطر غیر خود است ، و برای خدا و از طریق مردم است ، يك لحظه را از دست ندهیم - که ممکن است فردا خیلی دیر باشد .

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ .

والسلام

ابوالحسن بنی صدر

## در روش

لندن ۴ تیرماه ۱۳۵۶

## در اخلاق

دارمشتات ۱۱ تیرماه ۱۳۵۶

## در علم

پاریس ۱۸ تیرماه ۱۳۵۶

## در روش

بسال ۱۹۶۳ در پاریس روزی چند بگفتگو نشستیم . چه باید کرد ؟ صحبت به حرکت و بنیاد کشید ، که حرکت به بنیاد تبدیل می شود و وقتی قالب سخت شد نیروها نمیتوانند از قالب بیرون بروند و در همان چهار دیواری جذب و یا حذف می شوند . نیروهای اجتماعی ما اگر پیایی چون موج برمی خیزند و جذب می شوند بخاطر تبدیل حرکت به بنیاد است بخاطر قالب پیدا کردن اندیشه و عمل است . پس کار اول اینست که قالب یا قالب ها را بشکنیم .

چگونه بشکنیم ؟ قالب هائی را که طی قرن ها تمامی نیروها را گرفته و صرف سخت تر کردن خود کرده است ، چگونه بشکنیم ؟ چگونه وارد این میدان بشویم ؟ از کجا شروع کنیم و در چه جهت ادامه بدهیم ؟ اول تکلیف موافق و مخالف و دوست و دشمن را معلوم کنیم . حرف شد که رهنا در کتاب پیامبر میگوید : " اسلام دین جوانان است " . قالب شکن جوانانند . حاصل مباحثاتمان به اینجا کشید که :

۱ - از رهبری " سنتی " که پاسدار بنیادهای فرهنگی است ، کاری ساخته نیست . چرا که طی دو قرن تمام عرصه های اندیشه و عمل را از او گرفته اند و هنوز نیز میگیرند و این رهبری گاه مقاومتی کارپذیرانه میکند و تسلیم می شود . در میان این رهبری البته سید جمال ، مدرس

و . . . خمینی و طالقانی و . . . بوجود آمده اند اما اینها را نیز پیش از آنکه دشمنی از پا در بیاورد، همین "رهبری" سنتی عاجز کرده و می‌کنند اینها دوستانند و باید بدانها یاری رساند و از آنها یاری گرفت .

۲ - گروه های "روشنفکر" که در جریان سلطه همه جانبه غرب بر ایران بیانگر "ایدئولوژیها"ئی هستند که به این یا آن صورت سلطه غرب را توجیه می‌کنند و پاسدار بنیادهائی هستند که سلطه گرایجاد می‌کنند . از روی انصاف که بنگریم یکی از عوامل عمده شکست جنبشهای ایرانیان و کشورهای دیگر اسلامی این دو دسته بوده اند ، که حرکت و جنبش اجتماعی را سرانجام در چهارچوب بنیادها مهار کرده اند . اینها نه تنها انقلابی را نمیتواند بانی و رهبر باشند بلکه دعواشان با هم بر سر مسئولی گری است . یکی معرف گذشته شکست خوردنی است و دیگری عامل و رهبر تجزیه و تلاش همه جانبه . اینها مسلماً وقتی تیشه را به بنیاد بنیادها آشنا کنی ، به مقابله خواهند شتافت و هر دسته از یکسو . در میان این دسته هم کسانی یافت میشوند ، که فریادی را که از ژرفای درونشان بر می خیزد و پیش از بیرون آمدن از گلو خفه می‌کنند ، سرانجام سر میدهند ، بخود باز می‌گردند ، اینها هم دوستانند . باید بدینها یاری رساند و از اینها یاری گرفت .

۳ - کسانی که بیانگر آن نیروهای محبوسند که میخواهند قالب را بشکنند و از چهارچوب های "سنتی" و "مدرن" که بیکدیگر جوش خورده و سختی و صلابت بیشتری پیدا کرده اند ، بیرون بروند . باید جز این نیروها قرار گرفت و بیانگر این نیروها شد .

اما چگونه باید شروع کرد ، از کجا باید شروع کرد و چگونه عمل کرد تا خطه به بنیادهای کهن بسود بنیادهائی که ره آورد سلطه گران غربی است تمام نشود و اینبکی که خطرناک تر است حاکم بلا ضارع نشود ، بلکه دوباره به بنیاد تبدیل نشود و بعد از مدتی باز در "اطام زاده" و "شطنی خلاصه نگردد ؟

بنابراین کار اول اینست که حمله را بر هر دو دسته بنیادها بریم و تیشه‌ها را پی در پی به بنیادهای "سنتی" و "مدرن" وارد آوریم با این کار نیروهای جوان، نیروهای قالب‌شکن آزاد می‌شوند. کار دوم اینست که این نیروها تا انقلاب پیش‌بروند. برای اینکار باید از سرچشمه زلال اسلام روشها را باز جست و در اختیار گذارد. در يك كلام :

"يك انقلاب تمام عيار در اندیشه و عمل لازم است."

### چهار دیواری "ملاحظات"

کار مشکل شد. وارد شدن در این صحنه زهره شیر می‌خواهد. برای اینکه آمادگی ورود به این میدان را پیدا کنیم باید اول ذهن خود را از چهار دیواری "ملاحظات" آزاد کنیم. اگر مکانیسم‌های ذهنی تبدیل واقعیتها به اندیشه و عمل انسانی همان مکانیسم‌هایی باشند که آن دو دسته دارند، ممکن است حرفهای تازه و بکری بزنیم، اما این حرفها همان کالاها با شکل و تراش تازه اند و البته در بازار جایی پیدا میکنند. همین و دیگر هیچ. ملاحظاتی که باید کنار گذاشت که امهائند ؟ :

- ملاحظات از متولی‌های بنیادهای "سنتی" و "مدرن"
- ملاحظات از تعصبات عامیانه که متولی‌ها در برانگیختن آن استادند.
- ملاحظات از دستگاه و پلیس مرئی و نامرئیش.
- ملاحظات از غرب، مکتبها و ایدئولوژیهایش، که این غیر از ملاحظات از غرب زده هاست.
- ملاحظات از "دوستان" و لزوم رعایت وضعیاتشان.
- ملاحظات از "مردها" که کارشان اینست که آدم را هنوز نموده به امام زاده تبدیل کنند و متولیش بشوند. و هنوز قالب‌ها نشکسته قالبی در کنار قالب‌ها بوجود بیاورند.

این ملاحظات را باید کنار گذاشت : او، پس اینست و مقصود قرآن از این سخن که تا "خطب‌نشی خطب‌نی‌کنی" اینست.

باید به هر قیمت از جذب شدن سرباز زد . چگونه ؟ آنهمه وسایل دارند و تا بجنبی آدم را خراب میکنند . اگر هم نتوانند جذب کنند ، آنقدر نسبت بتو " حساسیت " درست می کنند که دیگر کسی بتو نزدیک نمیشود . موسی از همین جذب شدن و یا تنها شدن بود که ملاحظه میکرد و با خدا سر قبول رسالت چانه می زد . از قرآن روشها را میگیریم و بکار می بریم . مگر ابراهیم نمیخواست مطمئن بشود . روشهای قرآن را بکار می بریم امتحان می کنیم و مطمئن می شویم .

بهر حال این کار بعد است ، عجالتا همینقدر میدانیم که باید یقه خود را گرفتار این " حساسیت " ها نکرد .

و به میدان نبرد رفت و این نبرد را بدون آنکه محل عمل را عوض کند ، با وجود همه حساسیتها که نسبت با وجود آوردند ، ادامه داد . مطالب این مقدمه را بدفعات در کارهایش آورده است ، خصوص در " چه باید کرد " . و اینک میخواهم روش کار او را حلاجی کنم که اگر شریعتی به صدها و هزارها شریعتی تبدیل نشود ، حرکت بنیاد شده است و به کام مرگ ، مرگ بمعنی واقعی کله رفته است . او باید در وجود صدها و هزارها شریعتی به حیات ادامه دهد .

### معنی تبدیل حرکت به بنیاد :

بر آن نیستم که آنچه را در بحث دوم " کیش شخصیت " تشریح کرده ام باز گو کنم و به توضیح این معنی بپردازم که چگونه حرکت وقتی از موازنه منفی به موازنه مثبت گذر می کند ، تبدیل به بنیاد می شود . میخواهم يك نکته بسیار مهم و اساسی را شرح کنم . این نکته سخت مهم نکته بیرون از زندگانی روزمره ما نیست . در زندگانی اجتماعی ما است و تقریبا تمامی عرصه این زندگانی را در بر می گیرد . ما بدان چنان خسو کرده ایم و چنان درون و بیرون ما را در میان گرفته است که هوا ، هوای آلوده ، هوای اجتماعی از خود بیگانه و از فطرت پریده ما را تشکیله

میدهد و در باره آن تفکر نیز نمی‌کنیم ، چرا که طبیعی و عادی می‌پنداریم و زندگانیان را تشکیل میدهد . و این برغم ه بار یادآوری در نمازهای روزانه .

و آن نکته سخت مهم اینست :

تا وقتی جذب شوند در راه جذب‌کننده قرار نگیرد و باوی در اساس یکی نشود و روشهای او را از آن خود نکند و با اینکار در حیطه عمل و دایره امکانات جذب‌کننده واقع نشود ، جذب میسر نمیشود .

این واقعیت با همه بدهاقتی که دارد از دایره توجه انسان پنهان میشود ، تا بدانجا که ضابطه‌های یگانگی‌ها و دوگانگی‌ها را ، یگانگی برداشتها و روشها و دوگانگی‌شان ، که شدت و ضعف برداشتها و روشها صرفنظر از نوع آنها ، تشکیل میدهند . با چند مثال مسئله را روشن سازیم :

شیعه علی کیست ؟ کسی است که به راه علی می‌رود و علی وار عمل میکند؟ یا علی ستایش میکند ؟ کسی که علی را بت میکند او را کوچک نمی‌کند و خویشتن را - چه خود بداند و چه نداند - در زمره بت پرستان در نمی‌آورد ؟ اما جامعه از خود بیگانه کدامین را شیعه علی میخواند ، کسی که علی وار عمل میکند و یا کسی که علی را می‌پرستد ؟ وقتی ستایش علی جای راه علی را گرفت ، شیعه این شورش به نظام شرك در بنیاد این نظام با آن آشتی کرده و روشهای مشرکان پذیرفته و بنام عشق به علی ، در حق امام سنی بزرگ رواداشته است : علی را که امام است به چاق بدل ساخته است .

مسلمان کیست ؟ کسی است که توحید می‌جوید ، که خود را از غیر خدا آزاد میکند ، که موازنه خود را عدمی میکند و همه چیز و همه کار را برای خدا و در راه خدا میخواهد و بدان تمامی رابطه‌ها را از طریق خدا برقرار میکند ؟ یا کسی است که بنام تعصب دینی ، دین را پوشش

زورطاری می‌گرداند؟ برای دین تابخواهی یقه‌درانی میکند، تمامی روشهای زورطاران را بکار می‌گیرد تا "بد دینان" را نابود کند و به دین خدمت کند؟ جامعه از خود بیگانه کدامین را مسلمان میداند؟ کسی را که به فاشیسم لباس اسلام میپوشاند، یا کسی را که اسلام را روشی می‌شمارد که آدمی را از مقابله‌ها و برخوردهای گاهنده به صراط مستقیم توحید می‌برد و پهنه بی‌انتهای رشد و تکامل را به روی او می‌گشاید؟ و در این پهنه امام وار پیشاپیش می‌رود؟

دوست واقعی کیست؟ کسی که تنها بر اساس عقیده دوستی میکند و بر پایه عقیده آئینه سنجش حسن‌ها و عیب‌های دوست می‌گردد و یا کسی است که مثل بزا خفش هر کار دوست را ستایش و تصدیق میکند؟ کسی است که با دوست از راه عقیده رابطه برقرار می‌کند و یا با عقیده از راه دوست و جامعه از خود بیگانه کدامین را دوست می‌شمارد؟ کسی را که با کجرویها سازش نمی‌کند و یا کسی را که به نشان کمال دوستی تصدیق مطلق است؟ آیا وقتی تصدیق مطلق یکدیگریم، به یک دگانگی تمام‌عیار، به یک موازنه وجودی خالص، لباس یگانگی و توحید میپوشانده‌ایم؟ این همان زور نیست در لباس دوستی مخفی گشته و سازش‌ورز و بند را جای دوستی نشانده است؟ وقتی باینجا و به این مرحله از سازش و زد و بند می‌رسیم، شرک عرصه ذهن و اندیشه ما را سراسر فرا نگرفته است؟ توحید، رسیدن به یک هویت جامع‌تر کجا و این دوئیت که در آن هر کدام طبق قرار و طاری که بیان نمیشود، اما وجود دارد، دیگری را در تمام کارهایش و خواهش‌ها و هوسهایش چه با بیان وجه با سکوت، تصدیق می‌کند، کجا؟ وقتی مفهوم و روش دوستی جای مفهوم و روش اولی را گرفت، با شرک از اساس سازش شده است و در نظام شرک، آدمی بناگذاشته روشهایش، روشهای زد و بند و خدمت و غراب‌کردن است. بدینسان در نظام شرک دوستی و عشق از خود بیگانه میشود و محبت معنی خود را از دست میدهد. در شرک

دوستی وجود ندارد . عشق وجود ندارد ، محبت وجود ندارد . شرک نمیتواند دوست بدارد . از این روست که معاویه در واپسین دم مرگ عمر گذشته در ناز و نعمت و غرور قدرت مداری سراسر زشتی و تباهی و سقوط می یابد و در تشنگی شدید محبت ، خواهان لحظه ای از عمر علی — مردی که در وجودش هیچ کینه نبود — می شود ، تا مگر معنی محبت را که تا آن زمان اندر نیافته بود ، اندر بیابد .

مجاهد کیست ؟ کسی که دوست میدارد و یا کسی که کینه میورزد کسی که تفنگ را وسیله برداشتن مانع توحید تلقی میکند و یا کسی که زور را در آتشی که از لوله تفنگ بیرون می زند می ستاید ؟ کسی که خود را نسبی و فعال میسازد و در اندیشه و عمل خود را از نظامی که با آن سر جنگ دارد آزاد میکند و یا کسی که زور را بعنوان مدار و تنها مدار نظام اجتماعی می پذیرد ، اما آنرا در دست خود می خواهد ؟ کسی است که خود را اساس و متغیر تمامی فعالیت های آدمیان قرار میدهد و برای دیگران تنها نقش تابعیت قائل میشود ، خود را امروز دیگران را مأمور می خواهد و هر کس را که از آلت شدن سر پیچید ، می گوید ؟ یا کسی که با آن زور مداری و این روش مخالف است و میخواهد موانع را از سر راه بردارد ، تا آدمیان یکدیگر را در یگانگی باز جویند ؟ ضابطه انقلابی بودن نزد از خود بیگانه ها چیست ؟ انقلابی کسی است که همان روشهای دشمن را بکار می برد و همانند او جذب و دفعش در زد و بند و تخریب خلاصه می شود ؟ و یا کسی است که این روشها را نفی می کند ؟ آیا همان زمان که زور به مثابه تنها عامل تنظیم رابطه ها پذیرفته می گردد و روشهای متناسب با این زور پرستی اتخاذ می شوند ، مجاهد در نظامی که با آن می جنگد جذب نشده است ؟ و .....

بدین قرار جذب شدن و جذب نشدن موکول به سازش در بنیاد و روش ها است . این واقعیت عینی ، این واقعیت که فضای حیات اجتماعی مد آدمیان را تشکیل میدهد ، عینا در قرآن منعکس است . قرآن راه راست

راه گذار از د و گانگی شرک به یگانگی توحید است

در حقیقت میان خدا و مخلوق رابطه زور معنی نمیدهد . بنابراین جذب موکول بقرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت است ، به خارج شدن از مناسبات و تناسبات قدرت است ، به منفی کردن موازنه ها است ، به رها کردن روشهای تخریبی منعکس کننده زورپرستی و طاغوت منشی است . تا وقتی آدمی موازنه منفی نکند و چهار دیواری " ملاحظات " را نشکند ، حرکتش جهت تکاملی پیدا نمیکند و بنیاد به حرکت باز نمی گردد . بدین قرار انقلاب آزاد بیخش و بعثت دائمی تا وقتی اساس اندیشه و عمل و روشها تغییر نکنند ، ممکن نمی شود . و اگر این سخن بیان واقعیتی است که تاریخ گذشتگان و حال خودمان گزارشگر آنست ، روش درست و علمی برای بیرون رفتن از نظامهای اجتماعی که تولید اساسیشان زور است ، موازنه منفی یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان با خدا در تمامی روابط اجتماعی است . در این صورت نیرو و توان آدمیان و قوه ابتکار آنان ، بزور تحویل نمی گردد و در تخریب یکدیگر بکار برده نمی شود . انسان با خدا یگانگی می جوید و بر مسند خلیفه الهی می نشیند . گذار از موازنه وجودی به موازنه عدلی ، گذاری قطعی و بدون بازگشت است . قطع کردن همه پیوندها با شرک بدون جهاد ، جهاد با کیش شخصیت ، میسر نمی شود . از اینرو موافق واقعیتهایی که تمامی عرصه اندیشه و عمل را فرا گرفته اند ، این جهاد ، این بزرگتر جهادها ، به معنای تغییر بنیاد و روشهای اندیشه و عمل است و وقتی کسی اینسان تغییر کرد ، آشتی ناپذیر می شود . پرده های " ملاحظات " یکی پس از دیگر از برابر دیدش فرو می افتند و مرغ تیزپیر اندیشه در افقی که در آن میان انسان و خدا هیچ مانعی نیست ، به پرواز در می آید . انسان فعال و خلاق می شود . خط تکامل مستقیم و مستقیم تر می گردد و حرکت و دیگر به بنیاد تبدیل نمی شود . اگر بخواهیم این معنی را به قالب واقعیتهای اجتماعی در آوریم و ملموس کنیم میتوانیم بگوئیم :

مجاهد در جستجوی دائمی توحید است . در جستجوی دوستی

با دیگری است ، در جستجوی ساختن است ، اما بر اساس یگانگی هویت .  
 و انسان از خود بیگانه نیز ، در جستجوی سازش و وحدت می‌رود ،  
 اما بر اساس تعدد هویت . همواره میان خود و دیگری مرز می‌نهد و  
 بنیادهای همین مرزبندیها هستند . اگر کارپذیر و آلت است دنبال  
 قهرمانی می‌رود که خود را در اختیار او نهد . انبوه مردمان همه در آنها  
 از این قماشند . و اگر خودکام و طاغوت‌منش است ، دنبال جمع کردن  
 قدرتها در خود می‌رود و میان خود و دیگری جز دشمنی و یا تسلیم محض  
 رابطه‌ی باقی نمی‌گذارد .

بدینقرار وقتی تعدد هویت و مرزبندیها پذیرفته می‌شوند ، دایره  
 عمل انسانها لاجرم به این مرزها محدود می‌گردد . در اینصورت معنی  
 تکامل چه می‌شود ؟ تکامل را به چه باید تعریف کرد ؟ اگر نخواهیم از  
 خارج و ذهن به واقعیت تعریف تحمیل کنیم ، تکامل حاصل و مانده  
 تقابل و تضاد می‌شود . در اینجا توجه شما را به یک تناقض بزرگ  
 جلب می‌کنم و آن اینکه : اگر دو هویت ، دو نیروی متضاد برابر بشوند  
 و دائم در برابری بمانند ، یعنی همواره برآیندشان صفر باشد ، نقطه  
 برابری ، نقطه توقف و مرگ نیست ؟ اگر جواب مثبت است و این امر از  
 بدیهیات است ، پس در تضاد نیروها و بنابراین تضادهای اجتماعی ،  
 نقطه برابری ، نقطه سکون و مرگ است . انسان در این نقطه به جامعیت  
 چگونه می‌تواند برسد ؟ تاریخ گزارشگر نابودیهای اقوام و مللی است که  
 در تخریب به این نقطه رسیده و نابود شده‌اند .

و نیز تاریخ گزارش می‌کند که در اجتماع بشری در پی موازنه وجودی  
 قوا ، محل تمرکز و تکاثر قدرت در مقیاس جهان تغییر کرده است . دولت  
 هایی که روزی قدرتهای جهانی بشمار می‌رفته‌اند ، امروز یا نیستند و یا  
 زیر سلطه قدرتهای بزرگترند . در این تضاد ، که خدین نا برابرند ،  
 تکامل قدرت ، و نه انسان ، حلزونی بوده است . یعنی قدرت های  
 جهانی بزرگ و کوچک شده‌اند اما در جریان تاریخ ابعاد این قدرتها

در مجموع ، زمان به زمان بزرگتر گشته اند . مقایسه ابرقدرتهای امروز با قدرتهای گذشته ، مقایسه فیل و پشه نیست ؟ اگر این قدرت در جریان تکامل خود ( تمرکز و تکاثر ) به حدی برسد که یکی از دو ضد فعال مایشای محض و دیگری آلت محض گردد ، یعنی نابرابری به مطلق میل کند ، از انسانیت چه باقی میماند ؟ با يك نگاه به انسان امروز میتوان سرنوشت انسان را در آن مرحله در نظر مجسم کرد .

همین دلهره ، دلهره از آن سرانجام نیست که شریعتی در سخن خود تحت عنوان "ماشین در اسارت ماشین" آنرا مورد بحث قرار میدهد؟ بدینقرار در موازنه وجودی این قدرت است که رشد میکند و هر دو نقطه برابری و نابرابری مطلق ، نقطه مرگ انسان است . کمال از خود بیگانگی آنست که قدرت خود گامه مطلق گرا را بجای انسان بنشانیم و تکامل ( یعنی تمرکز و تکاثر ) آنرا ، تکامل انسان بپنداریم . آنچه در باره شریعتی با اطمینان کامل میتوان گفت اینست که او نه تنها انسان و قدرت طلبی را یکی نمی کند ، بلکه همه کوشش و تلاشش جدا کردن این دو و نشان دادن انسان بجای قدرت است . اگر غیر از این بود ، آن اثر زیبا ، "فاطمه ، فاطمه است" را چگونه میتوانست بوجود بیاورد ؟ این اثر را تا کسی معنی محبت ، معنی عشق ، معنی دوستی را نفهمد نمیتواند بوجود بیاورد . نگاه کنید به این دو بیان تا مقصود حرفم را دریابید . در یکی زن شئی جنسی میشود و در دیگری زن در وجود مقدس فاطمه بعنوان انسان امام ، خلیفه الله ، مادر ، فعال و خلاق جستجو می گردد :

شاه: زنان حتی يك آشپز به تاریخ نداده اند . . . " زن باید زیبا و فریبا " باشد همین .  
شریعتی :

و من خواستم با چنین شیوه ای از فاطمه بگویم  
باز در ماندم .

خواستم بگویم که : فاطمه دختر محمد (ص) است  
دیدم که فاطمه نیست  
خواستم بگویم که : فاطمه همسر علی (ع) است  
دیدم که فاطمه نیست  
خواستم بگویم که : فاطمه مادر حسن و حسین است  
دیدم که فاطمه نیست  
خواستم بگویم که : فاطمه مادر زینب است  
باز دیدم که فاطمه نیست  
نه اینها همه هست و این همه فاطمه نیست  
" فاطمه ، فاطمه است "

این سخن را انسانی میتواند بگوید که قدرت را پوچ و انسان را  
جامع میخواهد . آن دیگری البته نمیتواند این سخن را بگوید و نمیگوید .  
بدین خاطر است که وقتی هم دم از برابری زن و مرد میزند ، از برابری  
موازنه قدرت را میفهمد و ترجمان و بیانگر توقعات قدرت مطلق گرا میشود  
چرا که وقتی زن و مرد در موازنه قدرت به نقطه برابری برسند ، به ماشین  
تولید نیروی کار و ابزار قدرت تبدیل می شوند ، که شده اند .

اگر قدم در این مبارزه بزرگ با نظامی که کارش تولید قدرت تخریبی  
است ، نبود چگونه میتواند تشیع علوی و تشیع صفوی را بنویسد ؟ و در  
این اثر و اثرهای دیگر ، کوشش صمیمانه و مخلصانه اش را وقف بیرون  
کشیدن انسانیت انسان از جلد و قالب طغوتی کند ؟ چگونه میتواندست  
به اندیشه توحید راه برد ؟ و . . . . و چگونه میتواندست از سکون و سکوت  
ولو اجباری سر باز زند و مهاجرت در راه خدا را بپذیرد .

روش درست این بود که او در انسان طغوت نبیند و استعداد و  
کار را در خدمت یکی کردن این دو نساظر و عقیده را با فن ایجاد قدرت  
سیاسی مطلق یکی نکند . باید نه در ظالین ، این آدمیان راه گم کرده  
تنها ، که در مغضوب علیهم ، در وجود طغوت نیز انسانیت را با وجود

و بکوشد او را از چنگال طاغوت بیرون کشد . به این انسان راه توحید را نشان دهد ، جلوه های سخت زیبا و ابعاد انسان موحد را در سیمائی که از محمد (ص) ، علی (ع) ، فاطمه (ع) ، سلمان و ابوذر و . . . . ترسیم میکند ، بازشناساند . روش درست این بود که میان شریعتی و طاغوت ، مثل نور و ظلمت ، تضاد باشد :

دشمن از او يك ابزار میخواست ، میخواست به تسلیمش وا دارد و از طریق یکی کردن بنیاد روشها جذبش کند ، انسانیتش را از او بگیرد و او را در زمره طاغوت در آورد و اکنون با جسدش میخواهد چنین کند . و او از طاغوت يك انسان میخواست ، میخواست جلد سخت بغی و قدرت مداری را به نیش تیز قلم بدر و انسانیت اسیر این جلد را از آن آزاد سازد .

سخنی که میخواستیم بگویم و حاصل بحث اینست : تا به اینجا نرسی و در درون طاغوت انسان میجوئی ، در نظام طاغوتی قابل جذبی ، باینجا که میرسی ، مسند ، مسند خلیفه الهی است . در اینجا در وجود طاغوت انسانها میجوئی و میدانی که نه با طاغوت که با انسان های اسیر میتوانی ، و تنها در طریق آزاد شدن از آن پوسته میتوانی ، دوستی کنی . باینجا که رسیدی میفهمی که زد و بند و سازش با طاغوت یعنی جذب شده ن . مبارزه قاطع و همه جانبه با طاغوت یعنی باز جستن انسان . مجاهد و انقلابی راستین انسان و طاغوت را یکی نمی کند و ضد انقلابی این را و را یکی می کند .

وقتی باینجا رسیدی می بینی و با بینش و علم واقعی و نه به زور چماق علم ، که میان انسان و خدا دوست نیست و ، فاصله نیست ، یگانگی است و چون موازنه قوای در کار نیست و جذب متقابل در کار است ، نقطه برابری ، نقطه کمال در مرز مطلق است . در اینجا نه سکون ، نه در خود چرخیدن و نه تکرار و نه بطریق اولی واپس گرائی و نه جذب در نظام اجتماعی بر بنیاد زور ممکن نیست ، حرکتی است در صراط مستقیم هدایت که در

آن ابعاد آدمی رشد می یابند و انسان ، انسان می شود .

برادر و دوست من شریعتی در جستجوی این هدایت بود . در روشهایی که می جست صادق بود ، بدین دلیل که در جانی زد و ضمن حرکت ، خویشتن را انتقاد میکرد و انتقادهای یاران صادق را می پذیرفت و تصحیح شدنی ها را تصحیح میکرد . بدین قرار او در آن دانش اصلی و در آن بینش بنیادی و در روشی که پرتو آن دانش و این بینش بود ، به خطا نرفت و بدین دلیل کار او ماندنی است . کار ستاینندگان را بخودشان واگذاریم . موافق انصاف علمی که بنای کار موجدان است ، کمی ها و بیشی ها در این و آن بیان ، در هرکاری وجود دارد . این ها اساسی نیستند و بتدریج و با پیگیری برادران شریعتی برطرف میشوند ، اما در انتخاب اساسی و در تحصیل آن علم و روش بازجویی انسان ، یعنی انتخاب موازنه عدلی و رسیدن به مسند خلیفه الهی ، وی کامیاب شده است . به سخن دیگر میتوان در نظر ، نظر کرد و این و آن انتقاد را وارد نمود . میتوان روش کار او را در رسیدن به نقطه جذب پذیری در نظام طاغوتی ( نظام شاهنشاهی ) تکامل بخشید . اما نمیتوان در دستیابی او به این روش تردید کرد :

در "علی مکتب وحدت و عدالت" آن نقص و این کمال را آورده است :

- " من نمیگویم کلیه نظریات من در مورد اسلام و تشیع صد "
- " در صد درست است و جز این نیست . . . . این معنی "
- " است ( معنی داستان اصحاب کهف ) که به هر انسانی "
- " برای همیشه این پیغام را میدهد که ای کسانی که میاندیشید "
- " حقیقت را حس کرده اید ، اگر يك نفرید و اگر هفت نفرید و اگر "
- " زمان برخلاف حقیقت است ، شما مسئولیت دارید و هرگز "
- " خیال نکنید که ستم دانی است . . . . "

بدینسان او در این تشخیص اساسی اشتباه نکرد و با نظام وزمانی

که برخلاف حقیقت است ، پنجه در پنجه در افکند . اما در این نبرد  
اوجذب این فاشیسم نشد .

اگر خطر تسخیر انسان بوسیله فاشیسم نبود ، اگر این فاشیسم  
مخالفین خود را نیز جذب نمیکرد ، البته جا نداشت اینهمه بسراهمیت  
این روش تاکید کنیم ، اما خطر آنقدر بزرگ است و جنازه برادر و یار از  
دست رفته ما حجت تمام و کمال ، که این خطر بغایت بزرگ است . باید  
با فاشیسم تمام عیار جنگید ، قالب را نپذیرفت و قالب شکست . باید با  
روشهای فاشیستی و با عقیده به زور بعنوان اساس رابطه مبارزه کرد .  
پس از این مبارزه بزرگ - این بزرگتر جهادها - برای خود و برای جامعه  
خویش امکان انتخاب بوجود آورد . تسلا ی واقعی مرگ استعدادهاست  
که انسان از دست میروند ، در این مبارزه بزرگ است ، در این مبارزه  
است که استعدادها هزار هزار می شکند و جهان را دیگرگون میسازند .

اینک زمان آنست که روشهای دیگر شریعتی را که انعکاس این علم  
و این انتخاب و این روش اصلی هستند ، در آثار شریعتی بی بگیریم :

### " لا " - " نه "

این " لا " که در روی جلد همه کارهایش نقش است ، آغاز همه کار  
های اوست . با این " لا " است که او خود را تنها از دو گروهی که  
در آغاز سخن وصفشان گذاشت جدا میکند ، نه تنها خود را در برابر  
رژیم طاغوتی ایران قرار میدهد ، بلکه در کار علمی نیز خود را از مقلدان  
چشم و گوش بسته و هم " متفکرانی که بدون اجازه غرب اجازه فکر کردن  
ندارند " جدا میسازد :

با این " نه " حساب علم را از علم ستائی جدا میکند و به نبرد  
بی امان با اسطوره علم ، یعنی همین علم پرستی میبرد تا مگر این چماق  
بشکند و اندیشه ها آزاد و خلاق گردند .

با این " نه " حساب فرهنگ را از فرهنگ زدائی جدا میکند ، تا

مگر غرب زده را که بپذیرفتن عناصر فرهنگی بیگانه و ضد ارزشها قانع نیست بلکه میخواهد این عناصر و این ضد ارزشها را جوهر فرهنگ خویش بسازد، آزاد کند، خود کند و فعال و خلاق کند، تا مگر به این روش که بخصوص از عصر قاجار رواج گرفته است و همگان میگوشتند تا دین خود، تا قرآن خود، تا فرهنگ خود را با "شبه علم" غربی، با "ضد ارزشهای" غرب یکی و دارای همان معنی و مفهوم بسازند، پایان بخشد و با پاره کردن این جلد از خود بیگانگی انسان مسلمان را آزاد و بدین آزادی فعال سازد.

با این "نه" حساب "دین" را از حساب "دین منخ شده" و حساب "تشیع علوی" را از حساب "تشیع صفوی" جدا میکند:

- تشیع علوی تشیع شناخت است و محبت
- تشیع صفوی تشیع جهل است و محبت
- تشیع علوی، تشیع سنت است
- تشیع صفوی تشیع بدعت است
- تشیع علوی، تشیع وحدت است
- تشیع صفوی تشیع تفرقه است
- تشیع علوی تشیع عدل است
- تشیع صفوی تشیع عدل است (عدل فلسفی، عدل در روز قیامت مربوط به بعد از مرگ)
- تشیع علوی رسم است
- تشیع صفوی اسم است
- تشیع علوی تشیع پیروی است
- تشیع صفوی، تشیع ستایش است
- تشیع علوی، تشیع اجتهاد است

- تشیع صفوی ، تشیع جمود است
- تشیع علوی ، تشیع مسئولیت است
- تشیع صفوی ، تشیع تعطیل همه مسئولیتها
- تشیع علوی ، تشیع آزادی است
- تشیع صفوی ، تشیع عبودیت است
- تشیع علوی ، تشیع انقلاب کربلاست
- تشیع صفوی ، تشیع فاجعه کربلاست
- تشیع علوی ، تشیع شهادت است
- تشیع صفوی ، تشیع مرگ
- تشیع علوی ، تشیع توحید است
- تشیع صفوی ، تشیع شرک
- وبالاخره ، خواهران برادران
- تشیع علوی ، تشیع "نه" است
- تشیع صفوی ، تشیع "آری" است

با این "نه" حساب شبه روشنفکر را از روشنفکر جدا می کند :

روشنفکر صاحب رسالت است و شبه روشنفکر آلت . روشنفکر بر پایه واقعیت‌های موجود و ملموس ، که در متن جامعه وجود دارند ، عمل میکند و رسالتش تحویل این واقعیتها ( تضادها و نا هم آهنگی ها و . . . . ) به دانش و وارد کردن این دانش بر آگاهی وجدان جامعه است شبه روشنفکر کاری به واقعیتها ندارد . او هم و غم اینست که چگونه واقعیتها را در يك قالب ذهنی از پیش ساخته باید بریزد .

با این "نه" ، حساب "شبه شخصیت" را از شخصیت جدا میکند . حساب انسان تکاپوینده را از حساب اصالت انسان جدا میکند . در اصالت انسان ، انسان بر بنیاد زور تعریف می شود و در "اصالت خدا"

انسان بر بنیاد در رابطه با خدا و خلیفه الهی و امامت تعریف می‌گردد .  
این انسان نسبی و فعال است و رشد می‌کند و آن انسان کم و بیش خویش  
را در تخریب دیگری می‌جوید . این انسان بازیچه جبر تاریخ نیست ، معمار  
تاریخ است و آن انسان اسباب دست جبرهاست .

با این نه ، حساب " دین فلسفی " را از " دین علمی " و ایمان  
فلسفی " را از " ایمان علمی " جدا میکند . اصول اسلام پرتو واقعیت  
هایند ، توحید ، بعثت ، امامت ، عدالت و معاد باورهای ذهنی  
و واقعیت‌های مربوط به آن جهان نیستند . بنیادهائی هستند برای نظامی  
که بانسان امکان میدهد " تمدن را بگونه‌ئی دیگر بنا کند ، و روابط "  
" تولید و عرضه و مصرف به گونه " انسانی استوار شود ، نه تنها کار کردن  
" و بنای جامعه و تمدن ، بقیمت قربانی شدن آدمی ، و " یا در لحظات "  
" غفلت انسان از خویش ساخته نمیشود ، بلکه انسان در لحظات کار "  
" کردن و در متن جامعه " سالم و انسانی ، و در متن روابط با دیگران "  
" و با جامعه و ماشین طبیعت و در لحظات " ساختن " ، " خود را  
می‌سازد " و خود را می‌شناسد " .

با این " نه " حساب " جای اجتماعی مذهب " را از حساب جائی  
که قدرت سیاسی حاکم ( استبداد و استعمار ) به آن داده است ، جدا  
میکند . مذهب بیان ناس است در خواست فطریش بخود آگاهی و آزادی  
از سلطه ها ،

با این نه ، حساب ارزشهای جهان شمول دین آزادی را ، از حساب  
ضد ارزشهایی که قدرت طلبی بنام دین و تجدد القا میکنند ، جدا میکند .  
این ارزشها ناظر به رشد انسانند و آن ضد ارزشها ناظر به رشد قدرت  
خودگاه ، سخت‌ترین صحنه های نبرد ، همین صحنه نبرد با ضد ارزشها  
است که از مذهب رسمی مشروعیت گرفته و خودی شده اند .

با این " نه " حساب " جهان بینی توحید " را از حساب " جهان

بینی شرك "جدا میکند ، در هرکار و در زیر قلم خود نیز مراقب است که حساب این دویکی نشود و شرك در شکل توحید به فریفت وی نپردازد. مگر نه مذهب از خود بیگانه همواره علیه مذهب توحید عمل کرده است و عمل میکند ؟ مگر خود نیز قربانی این مذهب رسمی نشد ؟

با این "نه" حساب "جوان" را از حساب "جوان نما" جدا میکند. جوان يك بینش ، يك فعالیت ، يك انسان در بعثت است . جوان يك اندیشه و دست در کار ساختن است . جوان يك انقلابی است که از کار پذیری سرباز میزند و تن به قالی که زو ر ساخته است ، نمیدهد ، حساب این جوان از حساب از خود بیگانه خود گامه جوی جدا است .

با این "نه" حساب "اخلاق توحید" را از حساب "اخلاق شرك" جدا میکند ، خاصه اخلاق توحید "شجاعت ، مبارزه ، ایثار و شهادت" است و عناصر و اخلاق شرك "ترس ، نفع طلبی ، قدرت طلبی و دیگر کشی" است .

با این "نه" حساب "از خود پویایی" را از حساب "خود ایستایی" جدا میکند :

"بهر حال کتاب "زندگی ام ورق خورده و خوشحالم که بر روی يك صفحه نایستاده بودم و در حال حرکت بوده ام که باینجا رسیده است . . ."  
برادر ، خواهر ! برادر من علی ، در نامه خود به احسان ، فرزندش ، می نویسد :

" میگویند این اندازه کار طبیعی نیست و معقول نیست و بزودی "  
"از پا درت میآورد و نمیتوانی تا آخر عمر بکار ادامه دهی ، این "  
" جور کار سه چهار پنج سال بیشتر دوام نمی آورد . . . . ."

..... از تاریخ تحریر نامه ۴ سال و ۸ ماه می گذرد .

## در اخلاق

### بحران اخلاق

از مشخصه های این دوران یکی بحران اخلاقی است. اما یکی بیانگر انعکاس و پرتو بحرانهای دیگر است: این بحران نمود بحرانهای دیگر است این بحران نمود بحرانهایی است که در جریان رسمی کردن انسان و عقیده و تولید و خلاقیت انسان بروز و ظهور کرده است. قدرت در جریان رشد بجائی رسیده است، که باید در مقیاس جهان زور را بعنوان تنها امر مقدس بانسان بقبولاند و انسان را برده توقعات تمرکز و تکاثر خود گرداند.

رسمی کردن انسان بمعنی قبولاندن و باوراندن زور بدو، بمثابه تنها واقعیت اجتماعی بنیادی است که وجود دارد و غیر از این هیچ واقعیتی، واقعیت بنیادی نیست، غیر از این هرچه هست، ساخته ذهن و خیال و بافته "ایده آلیسم" است.

اما رسمی کردن انسان بسیار بیشتر از اینست، تبدیل کردن توقعات زور و قدرت مداری به چهارچوب اندیشه و عطل اوست. تبدیل کردن زور به عنصر و تنها عنصر بنیادی ارزشهاست. رسمی کردن انسان از راه نمودهای گوناگون زور انجام میگیرد. بحران اخلاقی نتیجه ناسازگاری شرائط رشد انسان با شرائط رشد قدرت و زور است. این بحران حاصل کوششی است که برای یکی کردن مفهوم انسان و زور انجام میگیرد. مقاومت انسان با جریان تیز خرام جانشین شدن قدرت بجای او و تبدیل او به ابزار قدرت تمرکز و تکاثرجویی، خود از عوامل این بحران شدت گیر است. دو جریان متضاد انسان را به دوسو میکشانند. آن خطر بزرگ اینست که ایدئولوژیها و دین ها منحل شوند و زور را بجای انسان نشانند و به تقدیسش بپردازند. این فاشیسم مطلق هم در عرصه فعالیت اقتصادی و هم در پهنه فعالیت سیاسی و هم در زمینه مبارزات اجتماعی می رود تا بر همه فعالیتها سلطه

جوید و چهار چوب و جهت یاب همه فعالیتها گردد . میدان فعالیت ایدئولوژیک و اخلاق ، میدان سرنوشت ساز است . در این میدان است که یکی از این دو ، انسان یا قدرت ، از پای در می آیند .

بدینقرار خطر فاشیسم در این خلاصه نمیشود که قدرتهای سیاسی حاکم بر کشورهای جهان مشروعیت خویش را از زور متحرکز و متکاثر میگیرند بلکه خطر فاشیسم در آنست که زور به قائم باور و عقیده و رفتار انسان تبدیل گردد و هدف همه فعالیتها در همه عرصه ها شود . بزبان ساده خطر فاشیسم در این نیست که شاه فاشیست است و رژیمش هم رژیم فاشیستی است ، بلکه در آنست که فاشیسم میخواهد خود را محتوی عقاید گوناگون گرداند ، میخواهد در جلد مخالف رژیم شاه رود و او را هم تسخیر کند ، میخواهد همه را بخد مت خویش در آورد و مخالف و موافق فاشیسم سلطنتی را از اساس یکی کند و مخالفت واقعی را به مخلفت اسمی بدل سازد . میخواهد مسلمان و مسیحی و زرتشتی و مارکسیست و ناسیونالیست و . . . را از درون تسخیر کند و زور طلبی و زور مداری را به اساس و بنیاد فعالیت اندیشه و عمل آنها بدل سازد . میخواهد انسان را یکسره منسوخ کند ، تا بدانجا که جز تخریب خود در دیگری و دیگری در خود ، میدان عملی برای کسی باقی نگذارد . میخواهد آدمیان خویش را به سود قدرت قربانی کنند و تا بدانجا اینکار را طبیعی شمرند که جز آن هیچ واقعیتی را واقعیت نشناسند .

برادر خواهر - فاشیسم در حال ساختن آدم رسمی است ، آدمی که در خود بدنبال غول قدرت خود گامه میرود ، آدمی که در خویش در جستجوی ضحاک است و تشنه خون و گرسنه مغزهای دیگران است ، آدمی که در اندیشه و در خاطر خویش جز نمودهای زور را راه نمیدهد و در جستجوی راههای دستیابی بنمودهای گوناگون این زور میرود . جامعه اسیر فاشیسم ، جامعه شکنجه گرهاست . مگر نه محتوی ایدئولوژی شکنجه گر زورمداری است ؟ مگر نه شکنجه گر در زور از خود بیگانه میشود و پیروزی

بر قربانی را پیروزی زور می شمرد ، وجون زور را شکست ناپذیر میدانند ، بنا گزیر شکنجه را تا تسلیم و یا مرگ قربانی ادامه میدهد ؟ مگر نه شکنجه گر شکست به تسلیم واداشتن قربانی را ، شکست زور تلقی میکند و شکست زور را با پوچی و بیهودگی خویش یکی می شمارد ؟

برادر ، خواهر مگر نه مقاومت قربانی ، مقاومت انسان در برابر زور است ؟ مگر نه تسلیم نشدن ، پیروزی شکوهمند انسان بر زور است ؟ مگر نه همین پیروزی ، درون شکنجه گر را صحنه مبارزه انسان و زور میگرداند و شکنجه گر را بدست انسانیتش از پای در می آورد ؟ پس مقاومت در برابر شکنجه گر ، موازنه د و زور نیست ، تضاد انسان و زور — زور بمشابه همان توان و استعدادی است که از انسان ربوده اند و متمرکز و متکثر کرده اند — است . همه شکوه این مقاومت در پیروزی انسان بر زور است .

اما مپندارید که شکنجه گر ها تنها آنهایند که در زندانهای کمپته و اوین و . . . . زندانیان را شکنجه میکنند ، در جامعه تحت سلطه فاشیسم همه شکنجه گر یگدیگر می شوند . هرکس شکنجه گر خودش می شود . هرکس در تخریب دیگری پیروزی زور را جشن میگیرد ، هرکس در تخریب خویش پیروزی زور را بر انسان جشن میگیرد . همگان ، روشهای تخریبی را عادی می پندارند و با راحتی و بدون آنکه احساسند اذیت کنند بکار می بسرند . شریعتی قربانی همین روشهاست . هزارها انسان که به وسایل گوناگون تخریبی از پای در می آیند و نام و نشانی نیز ندارند ، قربانی همین روشهایند .

برادر ، خواهر بیاد آر هربار که در تخریب دیگری با این یا آن روش میکوشی ، شکنجه گری . اگر با دست شکنجه نمیدهی ، این را بدان که شکنجه روانی طاقت شکن تراست . شریعتی قربانی همین شکنجه شدند و هزارها و هزارها انسان ، چه میگویم تمامی انسانیت ، تحت این شکنجه هستند . هر روز و هر ساعت انسانیت در وجود انسانها شکنجه می شود . آیا این عمومیت شکنجه ، این دنیای شکنجه گر ها ، دنیای غلبه زور بر

انسانیت نیست؟ آیا مقاومت انسان در برابر زور و جبار بزرگش با آن بزرگترین مقاومتها و مبارزه های همه دورانها نیست؟

بدینقرار خطر فاشیسم - خطر برزگی که از رهگذر "نظام های شاهنشاهی" یعنی همه نظامهایی که مشروعیت خویش را از زور می گیرند و خود، زور متعزز و متراکمند - تمامی انسانیت را تهدید میکند. ابعاد این خطر هیچگاه در تاریخ تا باین حد بزرگ نبوده اند. آن تضاد واقعی و دائمی، تضاد انسان و زور است و فاشیسم میخواهد با از خود بیگانگی کردن کامل انسان، این تضاد را بسود زورمداری بطور برگشتنا پذیری حل کند. در مورد خاص ایران شدت بحران بحدی است، که می رود تعیز میان موافق و مخالف نماند. باید انسان شد و آن بازگشت بخود، نباید بازگشتی از یک چهره به چهره دیگر زورمداری و فاشیسم باشد، آن بازگشت بخود باید بازگشت از بازیچه و آلت زور به انسان باشد.

### بازگشت به کدام خویشتن خویش

در پی بالا گرفتن بحران فکری و اخلاقی دوران حاضر، همان سان که شریعتی در "بازگشت بخویشتن" بدست عنوان میکند، فکر بازگشت بخویشتن عالمگیر شده است و امروز همه روشنفکران با هر طرز فکر آنرا پذیرفته اند. موضوع هم مبهم و پیچیده نیست؛ مردی که در رابطه با طبیعت، در رابطه با خودشان هویتی را ساخته اند، بناگزی در حدود همان هویت از جامعه های دیگر متفاوتند و جامعه ها بهمان هویت از یکدیگر شناخته می شوند. این هویت حاصل کار و نتیجه خلاقیت جامعه در سراسر تاریخ است. اگر جامعه را از کار اندیشه و دست محروم کنند و او را از راه صرف با دیگران، صریح تر بگوئیم با غرب سلطه گر، مشابه سازند، فرهنگ جهانی یک رنگ و یک بوم بوجود نی آید، بلکه سرتاسر جهان در ظلمت فاشیسم مطلق فرو میرود، چرا که اینکار با محروم کردن چند ملیت از انسان از کار ابتکار و انتقال و رهبری و محکوم کردن تمامی انسانیت به انجام کار اجرائی تنها، ملزمه دارد. و داشتن انسان بکار اجرائی یعنی همان

عملگی ، آنهم تنها در زمینه های تخریبی ، جز با بکار بردن زور چگونه ممکن می شود ؟ وقتی تولید زور و تمرکز زور اقتصادی ( سرمایه ) و سیاسی و تکاثر آن تمامی نیروی کار و منابع طبیعی را بخود مشغول میکند و در معرض اتلاف و نابودی قرار میدهد ، لاجرم زور چه عریان و چه بپوشانده هر روز بیشتر از روز پیش به محتوی و تمام محتوی رابطه ها تبدیل میگردد ، بهمین دلیل بازگشت بخویشتن خروج از مدار جهانی اقتصاد و سیاست و فرهنگ و روابط اجتماعی است که زور بنا گذاشته است . بازگشت بخویشتن بیرون رفتن از موازنه مثبت یا وجودی است .

اما کدام خویشتن ؟ شریعتی در طرح این سؤال میخواهد پرده همان ابهامی را بدر که یکی در قرن اخیر بنا گامی بسیاری از کوششهای انقلابی نسلهای پیشین و نسل امروز انجامیده است . وی " دیالکتیک سوردل " را طرح و مورد بحث قرار میدهد :

" غربی نباید فرهنگ و تاریخ و شخصیت شرقی را نفی کند ، چون او " " در چنین وقتی دفاع میکند ، باید کاری کند که او ایمان بیاورد که " " منفی است ، و او معتقد بشود که نژاد دست دوم است ، و غربی " " نژاد دست اول ، غربی عقل دارد و می اندیشد و می سازد و شرقی " " فقط باید شعر بگوید و عرفان بیافد ، و برای همین هم هست که اغلب " " مستشرقین ما این همه به نسخه های خطی صوفیان ما اهمیت میدهند " " و هر کدام را ده مرتبه تصحیح میکنند . . . . . "

اگر شرقی باور کرد که استعداد کار خلاقه ندارد ، البته از بازگشت به خویشتن بیشتر از غرب زدگی میترسد :

" . . . . . وقتی شرقی احساس میکند که پوک و پوچ است ، وابسته " " به يك مذهبی است که منحل است ، وابسته به نژادی منحل است و " " فرهنگش منحل است ، زیبائیش منحل است ، شعرش منحل است ، " " نظام اجتماعیش منحل است ، تاریخش منحل است ، رجال تاریخی " " اش منحل است ، افتخارات گذشته اش منحل است و هیچ چیز ندارد " "

"خود بخود احساس ننگ و متهم به نژاد پست تربودن میکند ."

بنابراین بازگشت بخود را بازگشت به انحطاط تلقی میکند و از آن بیشتر از غرب زدگی میترسد . راه حل کدام است ؟ آیا بگوئیم که نژاد ما برترین نژادهاست ، فرهنگ ما والاترین فرهنگهاست ، تاریخ ما سراسر افتخارات است و . . . ؟ و پس از اینکه گذشته را اینسان آراستیم ، راه بازگشت بخود را هموار کنیم ؟ آیا رژیم را در تبلیغات خویش دلائل بر اینکه ایران پیش از اسلام سراسر بزرگی و قهر و شکوه بوده است ، "نژاد برین" ، نژاد ایرانی بوده است ، یاری برسانیم ؟ آیا راه زند کردن شعار "هنر نزد ایرانیان است و بس" ، بازگشت به ایران و فرهنگ دوران ساسانی و حذف ۱۴ قرن از تاریخ ایران است ؟ آیا باستبدار سیاه سیاسی و دینی دوران ساسانی بازگردیم ؟ همین سؤال هانیست که نسل امروز را گیج کرده است و میان دو غیر ممکن سرگردانش ساخته است ؟ اگر بخویشتن بازگرد ، بازگشت به انحطاط یا "فاشیسم سلطنتی" است و اگر غرب زده بماند ، بقا در عطی است ، چه باید کرد ؟ تا وقتی پاسخ صریح و روشنی پیدا نشده است ، بحران ادامه دارد و شدت نیز میگیرد .

بنابراین حق با شریعتی است که می پرسد : بازگشت به کدام خویشن ؟ " آیا به همین خویشن منح شده ئی که بما نشان داده اند ؟ به آنکه امکان بازگشت نیست ، " بنابراین وقتی روشنفکر مارکسیست و روشنفکر مارکسیست و روشنفکر امریکائی لاتینی و روشنفکر آسیایی ، همه و همه میگویند باید بخویشتن بازگشت ، لاجرم این اجماع ، این اتفاق آرا ، متضمن واقعیتی است . خود این امر که در یک دوران همه روشنفکران همه جهلان و همه گرایشها در آن متفق می شوند ، مبرهنه میدارد که این مسئله بطور قطع از قلمرو نظریه فلسفی خارج و در قلمرو علم قرار گرفته و علم بدان جنبه قطعی یافته است . اما اگر گذشته ، گذشته درست و حسابی بود و خویشتن پویا و فعالی بود ، که انسانها

و همه انسانهای زیر سلطه غرب زده نمیشدند . پس تنها اجماع در " بازگشت به خویشتن " در صورتیکه معلوم نگردد کدام خویشتن ، خود به تشدید جریان فاشیستی کردن حیات اجتماعی بشریت میتواند بیانجامد .

برادر دوست من ، شریعتی ، اصل " بازگشت به خویشتن " را می پذیرد ، اما دو گام فراتر میگذارد . میپرسد " بکدام خویشتن؟ " و میکوشد بدین سؤال پاسخ گوید و گمانم اینست که در این پاسخ خطا نمیکند :

" خلاصه این بازگشت به خویشتن تاریخی که می گوئیم ، بازگشت " به گذشته گرائی نیست ، بازگشت به کهنگی ، به سنگ گرائی ، بازگشت " به جل الاغ نیست ، بازگشت به خویشتن بالفعل و موجود در نفس " و وجدان جامعه است که میشود مثل يك ماده و منبعی از انرژی به " وسیله " روشنفکر بازتکافته و استخراج شود و به حیات و حرکت بیفتد " " آن خویشتنی است که زنده است ، آن خویشتن خویش باستانی که " بر اساس استخوانهای پوسیده مبتنی است ، نیست . آن خویشتنی " که بر اساس احساس عمیق ارزشهای معنوی و انسانی و روح و استعداد " خود ماست که در فطرت ما موجود است و جهل و بریدگی از خویش ، " ما را از آن غافل کرده و جلب شدن به دیگری ، آن را مجهول " گذاشته است . "

اگر بخواهم این برداشت را با برداشت خود و برداشت آل احمد يك كاسه کنم ، بازگشت به خویشتن ، بازگشت بخلاقیت و فعالیت ، بازگشت به ارزشهای فطری و جهان شمول است . این بازگشت ، بازگشت به بنیاد فرهنگ انقلابی خلق ، یعنی موازنه منفی و عدمی است .

مطالعه اندیشه راهنمای جنبشهای خلق و فرهنگ های سرمدی ( سرمداران ، اهل فتوت ، عیاران ، صوفیان اصیل و . . . ) جمای گفتگونی گذارد که همه این اندیشه مخالف فرهنگ رسمی کرده های حاکم

بوده و بیانگر کوشش برای از میان برداشتن همه مرزهای بوده است که زور در میان می گذاشته است. این فرهنگ، فرهنگ مبارزه، فرهنگی که میخواهد چهار چوبی را بشکند که زور برای فعالیت انسان در جامعه ایجاد کرده است، شرایط وجودی انقلابی راستین یعنی اهل فتوت را اینسان می شمارد :

### شرایط وجودی

۱- اسلام ۲- ایمان ۳- عقل ۴- علم ۵- حلم  
۶- زهد ۷- ورع ۸- صدق ۹- کرم ۱۰- مروت  
۱۱- شفقت ۱۲- احسان ۱۳- وفا ۱۴- احیا ۱۵- توکل  
۱۶- شجاعت ۱۷- غیرت ۱۸- صبر ۱۹- استقامت ۲۰-  
نصیحت ۲۱- طهارت نفس ۲۲- علوهت ۲۳- کتمان اسرار  
۲۴- صله رحم ۲۵- متابعت شرع ۲۶- امر به معروف ۲۷-  
نهی از منکر ۲۸- حرمت والدین ۲۹- خدمت استاد ۳۰- حق  
همسایه ۳۱- نطق بصواب ۳۲- خاموشی از روی دانش ۳۳-  
طلب حلال ۳۴- افشای اسلام ۳۵- صحبت با نیکان و ناپاکان  
۳۶- صحبت با عیال ۳۷- شکرگزاری ۳۸- دستگیری مظلومان ۳۹-  
پرسش بی کسان ۴۰- فکر و عبرت ۴۱- عمل به اخلاص ۴۲-  
امانت‌گزاری ۴۳- مخالفت نفس و هوی ۴۴- انصاف دادن ۴۵-  
رضا به قضا ۴۶- عیادت مریض ۴۷- عزلت ناچسب ۴۸-  
مداومت بر ذکر ( خود و فطرت جوئی دائمی )

دقت در این ارزشهای وجودی، آدمی را غرق حیرت میکند : هیچ کدام از این صفت‌ها بیانگر زور نیست، گریز از زور متمرکز و متکاثراست. پرهیز از مقابله و مقایسه است. ناظر به خلایق در جهت سازندگی است، انسانی که به این ارزشها مجهز گردد، در موازنه عدمی، میدان عملی تا بی نهایت گسترده می یابد. اما شرایط عدمی همه صفات و ضد ارزش‌های آنند که منعکس کننده زور و سلطه جوئی و طاغوت منشی هستند و

ناظر به کار و فکر در جهت تخریب اند :

### شرائط عدمی

- ۱- مخالفت با شرع ۲- کلام مستقیح گفتن ۳- غیبت نیکان کردن
- ۴- مزاح بسیار کردن ۵- سخن چینی کردن ۶- بسیار خندیدن
- ۷- خلاف وعده کردن ۸- به حيله و مکر با مردم معاش نمودن ۹-
- حسد بردن ۱۰- ستم کردن ۱۱- غمازی کردن ۱۲- محبت دنیا
- ورزیدن ۱۳- در طلب دنیا حریص بودن ۱۴- امل ( آرزو ) دراز
- پیش گرفتن ۱۵- عیب مردم جستن ۱۶- سوگند به دروغ خوردن
- ۱۷- طمع در مال مردم کردن ۱۸- خیانت ورزیدن ۱۹- بهتان
- گفتن و از نادیده خبر دادن ۲۰- خمر خوردن ۲۱- ربا خوردن
- ۲۲- لواط و زنا کردن ۲۳- با مردم بد مذهب و بد اعتقاد صاحب
- کردن (۱)

این فرهنگ ، فرهنگی است که بنایش بر برداشتن ساخت های اجتماعی ملی و جهانی ای است ، که بیانگر زور و تباه کننده انسانند . بدین فرهنگ باید بازگشت . این فرهنگ سرچشمه آگاهی و خود آگاهی است . بازگشت بخود ، بازگشت به انحطاط و جمود نیست ، بازگشت به فرهنگ انقلاب است ، انقلابی که در سراسر تاریخ استمرار داشته است . به یمن بازگشت به این فرهنگ است که :

" اعجازی که زائیده آگاهی و ایمان است با این نیرو پدیدار میگردد "

" و جمود ، ناگهان تبدیل به حرکت ، و جهل ناگهان به آگاهی و این "

" انحطاط چندین قرنه ناگهان تبدیل به يك رستاخیز و خیزش قیامت "

" زائی شود و به این شکل هم روشنفکر ( مذهبی و غیر مذهبی ) بخویشتن "

" خود آگاه انسانی زنده " نیرومندش برگردد و در برابر استعمار فرهنگی "

( ۱ ) مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری از فتوت نامه مسلمانان  
( باهتمام محمد جعفر محبوب ) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ص ۲۶ بعد

"غرب بایستد و جامعه خودش را که بوسیله نیروی مذهب تخریب میشود،"  
 "بوسیله نیروی مذهب بیدار کند و بحرکت بیاورد و بررری و پای"  
 "انسان تولید کننده معنوی بایستد و هم بصورت نسل ادامه دهنده"  
 "تمدن و فرهنگ و شخصیت معنوی خودش باشد و . . . ."

بدینقرار در زمینه فرهنگ انقلابی خلق و بر پایه موازنه عدمی، یعنی  
 نظام اجتماعی که زور بنیاد آنرا تشکیل نمیدهد، میتوان بخویشتن خویش  
 بازگشت. در این بازگشت است که انسان های خلاق و اندیشمند در  
 ارزشهای بنیادی که جهان شمولند، یکدیگر را بازمی یابند:

### بیگانه شدن و خود شدن

خاصه نحله ای که شریعتی در دامان آن پرورده شد، اینست که  
 در شناخت بر واقعیت های پایا تکیه میکند و ارزشهایی را که بنیاد اخلاق  
 قرار میدهد، ارزشهای جهان شمولند. به بیان دیگر اختلاف میان همه  
 گرایشهایی که میخواهند فاشیسم را از زندگانی اجتماعی بشر بطور قطع و  
 برگشت ناپذیر حذف کنند، اختلاف در روش است. بنابراین او حق دارد  
 که پرده مذهب و مصلک و ایسم را بر میدارد و میپرسد: بیائید ببینیم  
 در ارزشها با هم موافقیم یا نه؟ اگر مارکسیست هیچ وجه مشترکی با  
 مسلمان نیابد و اگر مسلمان هیچ وجه مشترکی با مسیحی پیدا نکند؟ چگونه  
 میان اینها مبادله فکری برقرار می شود و چگونه تحول انقلابی ممکن میگردد؟  
 اگر کسی خود را روشن فکر میدانند و میخواهد دیگری را از تاریک فکری خارج  
 کند، مسئولیت او در چیست؟ و چگونه میتواند به مقتضای این مسئولیت  
 عمل کند، اگر ارزشهای فطری انسانی را که مورد قبول همه انقلابی ها در  
 همه تاریخ و در زمان حاضر بوده است، اساس رابطه فکری برقرار کردن  
 قرار ندهد؟

آیا کسانی که هرچیز را که گفته شود مذهب میگویند، بد بشمارند، یعنی  
 ملاک وضابطه هر ارزشی را ایسمی قرار بدهند که بیانگر آن ارزش است،

میتوان روشنفکر خواند و آیا اینها میتوانند با دیگران رابطه برقرار کنند و آنها را متحول سازند؟ این از بدیهیات است که تا وقتی طرز فکری با ارزش های فطری که تار و پود فرهنگ انقلابی خلق ها را تشکیل میدهد منطبق نگردد و هویت آن فرهنگ را پیدا نکند، مقبولیت پیدا نمیکند بنابراین آن روشی که بنا را بر تشخیص و موافقت و مخالفت بر اساس انگ فلسفی یا "ایسم" میگذارد، روشی فاشیستی است. به سخن دیگر سنجش اسلام با مارکسیسم و هژایسم و مذهب دیگر وقتی ممکن است که ببینیم قابیل سنجش با یکدیگر هستند یا نه. اگر ارزشهای بنیادی یکی باشند، اگر ارزشهای مکتب هائی که با یکدیگر می سنجم نافی زور باشند، در آن صورت مکتبها قابل مقایسه میشوند و آنوقت میتوان راه حل ها را با یکدیگر سنجید و گفت مثلاً آن راه حل "ایده آلیستی" و این راه حل "علمی" است. مثلاً میان اسلام و فاشیسم (چه سلطنتی و چه غیر سلطنتی) تضاد در بنیاد است و بنابراین ارزشها یکسان نیستند و سنجششان نسبت به یکدیگر نه ممکن نیست. بدینقرار حاصل قرن ها و قرن ها برخورد عقاید و توحیدها و تضاد های فکری آن شده است که مکتبهای که میخواهد انسان را بخود بازگردانند در ارزشهای بنیادی اسلام به یکدیگر برسند و این ارزشها را بپذیرند. کار شریعتی در تکیه بر این ارزشها صحیح، و نظری در باره یکسان نبودن بازگشت های جامعه ها بخویش در حد هویت های نسبی که حاصل رابطه با خود و محیط است، درست است. اما تکمیل این نظر بدانست که همه این فرهنگها و همه اخلاق ها بر ارزشهای بنیاد گرفته اند که از فطرت انسانی سرچشمه میگیرند و بدین اعتبار آن دین یا آن آید ثلوثی هائی که بیانگر این ارزشها می شوند، جهان شمولند و اگر استقرار قطعی و دائمی این ارزشها را در متن روابط اجتماعی و در مسیر عمل اندیشه و دست، هدف قرار بدهند، دائمی و همیشگی می شوند.

و آن ارزش اصلی که همه طرز فکرها خود را بیانگر آن می شمارند و میخواهند نظام اجتماعی تجلی آن باشد توحید است. توحید سلطه گر

وزیرسلطه ؟ نه . حذف سلطه گر بسود زیر سلطه و استقرار روابط سلطه گر - زیر سلطه بسود زیر سلطه ؟ نه ، آزاد کردن سلطه گسرا ز منخ شدن در زورمداری و آزاد کردن زیر سلطه از زورپذیری و بازیافتن این دویکدیگر را در هویت انسانی ؟ آری در باره این ارزش تا اینجایش تمامی روشنفکران که خود را انقلابی میخوانند ، با یکدیگر موافقت و این ارزش را بعنوان ارزش بنیادی می پذیرند . روشنفکرانی که بازورمداری مخالفند و مقایسه و تفوق جوتی را که با تخریب دیگری ملازمه دارد ، ضد ارزش می شمارند با این ارزش موافقت . کوشش برای رسیدن با دیگری به هویتی جامعتر که در آن هویت زور میان انسان ها هایل نگردد ، ارزش راهنما و بنیادی برای همه روشنفکران از مذهبی و غیر مذهبی در سرتاسر جهان است . به قطع و یقین میتوان گفت که هیچ روشنفکری در هیچ کجای جهان مخالف این ارزش نیست . اما چگونه میتوان مقایسه را برداشت و بجایش جستجوی توحید را گذاشت ، اگر انسانها ضابطه ثی غیر از خودشان برای ایجاد رابطه با یکدیگر نداشته باشند ؟ وقتی هرکس با دیگری بر اساس توقعات خود رابطه برقرار میکند ، موازنه مثبت میگردد و مقایسه ر تفوق طلبی جانشین توحید میشود و پای زور بمیان میآید . بنابراین راه حل علمی جز منفی کردن موازنه ها ، یعنی اساس قرار دادن رابطه انسان و خدا باقی نمی ماند ؛ در این موازنه ، نقطه برابری ، نقطه کمال مطلق است .

چهار ارزش دیگر ، بعثت ، امامت و عدالت و معاد یا بازگشت قطعی به توحید نه در آن میان انسان و خدا هیچ مانع و رادعی باقی نمی ماند ، بصورت با ارزش بنیادی همراهند . در حقیقت اگر حرکت اجتماعی باید به توحید بیانجامد ، باید حرکتها همسوگردند ، باید جامعه بر دوام از خود درگردد ( بعثت ) و در این حرکت داعی باید انسان نه کارپذیر و سه سلطه ، بلکه امام باشد ( امامت ) و اگر هر انسانی بخواهد امام باشد ، باید همه عادل باشند ، یعنی نسبت بیکدیگر نسیبی و فعال باشند ، و این همه کجاست ؟ اگر این حرکت در نظامی اجتماعی انجام نگیرد که در رابطه با معاد - تجلی گاه توحید - بوجود آمده است .

این ارزشها نیز نمیتواند مورد مخالفت احدی قرار بگیرند و قرار نگرفته اند و قرار نمیگیرند. مگر همه از حرکت تکاملی سخن نمیگویند؟ مگر همه از پیشاهنگی و پیش تازی صحبت نمیکنند؟ مگر همه نمیخواهند جامعه ای بنا گردد که در آن نه کسی سلطه گروهی و نه کسی رنجبر و زیر سلطه باشد و همه بر وفق میزان عدل، یعنی خط نسبیت و فعالیت، قرار بگیرند؟ مگر همه از جامعه موعود حرف نمیزنند؟ پس بشریت مشرقی و انقلابیان راستینی همانگونه که وعده قرآنی است، به علم راه جویند و این ارزشها را میپذیرند. کاری که باقی میماند آنست که این ارزشها را به عمل تحویل کنیم و انسانها در عمل و اندیشه بیانگر این ارزشها گردند. در این مرحله یعنی در زمینه عمل است که انسانها در اسلام یکدیگر را میجویند و قالبهای غیریت را از دست میدهند و در انسانیت بایکدیگر آشتی میکنند. بدینقرار اخلاق یعنی روشهای بازگشت بخویشتن خویش فطری، همان روشهای مبارزه با کیش شخصیت است.

### "لا" و "الا" های اخلاق:

شریعتی در کارهای مختلف خویش لاها را، یعنی عوامل مسخ انسان را، برشمرده است. در فلسفه اخلاق فهرست خود را کامل ساخته است. بدینقرار:

۱- مذاهب خرافی یا انحرافی، یعنی همه باورهایی که انسان را بمثابه نسبی و فعال نمیکنند و او را در خود کامگی طلبی و یا کارپذیری خود بدرمی برند.

۲- جادو، یعنی همه شیوههایی که بکار میروند تا مجاز را حقیقت و دروغ را راست جلوه دهند و انسان را رنگ کنند، بیشتر مسحور کنند تا وی آلت صرف گردد. اگر فرعون جادوگران بسیار برای فریب مردم داشت بقول نویسند کتاب "جامعه شناسان، ساحران قرن بیستم"، امروز علوم اجتماعی غرب نقش سحر و افسون دنیای قدیم را عهده دار هستند.

۳- شرک، یعنی تعدد هویت که بنیاد فرهنگ مادی سلطه گر را

تشکیل می‌دهد . انسان خود را در رابطه با دیگری تعریف میکند و با همین تعریف از خودش بیگانه میشود .

- ۴ - زهد : می‌گویم " زهد " ، امانه بمعنای پارسائی و پاکی و بویژه نه بمعنای متعالی و مرقی و مثبتی که اسلام میگوید " تقوی " بلکه بمعنای مبارزه و نفی و طرد و قتل اساسی ترین غرایز طبیعی موجود در فرد انسانی .
- ۵ - گوشه گیری و انزوا طلبی : گریز از جمع ، گریز از سرنوشت جمع ، " تنزه طلبی " معتقد م که اینها بهترین جاده صاف کن مانع بردارهای مسیر هجوم ظالمند . چون وقتی که يك انسان بزرگ منزوی میشود ، با دست خویش شخصیت بزرگی را که مانع ظلم است ، در پای ظالم قربانی میکند ، قاتلی است که مقلولش خود او است . اوجنایتی کرده مفت به نفع جنایتکار . . .

۶ - ماشینیسم : یعنی نشستن قدرت سرمایه بجای انسان بعنوان هدف فعالیتها و تبدیل انسان به یکی از ابزار کار و خلاصه شدنش در يك بُعد .

۷ - تکنوکراسی و بوروکراسی ، یعنی نشستن قدرت اداری و فنی بجای انسان بعنوان هدف فعالیتها .

۸ - نظام طبقاتی ، که انسان را در استشارگر و استشارشونده ، از خود بیگانه میکند ( حق آنست که عوامل پیشین نتیجه همین عاملند )

۹ - عشق و ایمان ، وقتی انسان خود را بدان مطلق می‌انگارد .  
در چهار صورت زیر :

- الیناسیون صوفیانه یا الهی یا " خدا شدن " ، بایزید بسطامی میگوید " من همچون ماری که پوست بپندازد ، از بایزیدی بدآمدم و هواوشدم . "
- الیناسیون قدسی یا روحانی ، یعنی " ولی پرستی " یا پرستش "چهره های روحانی "
- " الیناسیون قهرمان ستائی ، از نوع پرستش جنون آمیز شخصیت ها

بمثابه قهرمانان جاودانی " به تعبیری همان "عقدہ رستم" که در ایرانی ها القاء شده است .

— الیناسیون عاشقانه که در آن عاشق معشوق را مطلق میکند .

۱۰ — علم زدگی ، کتاب زدگی ، همان از خود بیگانگی انسان امین دوران است . در اینجا انسان از خود بیگانه هر نظری را مطلق می کند و خویشتن را آلت این مطلق می سازد . به تاریخ یک قرن اخیر ایران مراجعه باید کرد تا بتوان واقعیت این از خود بیگانگی را فهم کرد .

۱۱ — پول ، پول بمثابه نمودی از نمود های زور ، انسان را از خود بیگانه می سازد . تحصیل آن به معنای تحصیل زور است و آدمی را بدنبال بدست آوردن خویش از خود بدر می برد و وقتی بصورت سرمایه عمل میکند ، خود را بجای انسان می نشاند و انسان به یکی از ابزار تمرکز و تکاثر سرمایه بدل می شود .

۱۲ — تمدن مادی ، که آدمی را در تولید نیازهایی که زاده جریسان تولید و تمرکز و تکاثر زور است ، از خود بیگانه می سازد .

۱۳ — هدف ، وقتی نه خود جستن که خود را با زور یکی کردن و آن را بجای خویشتن فطری خویش هدف فعالیتها شناختن .

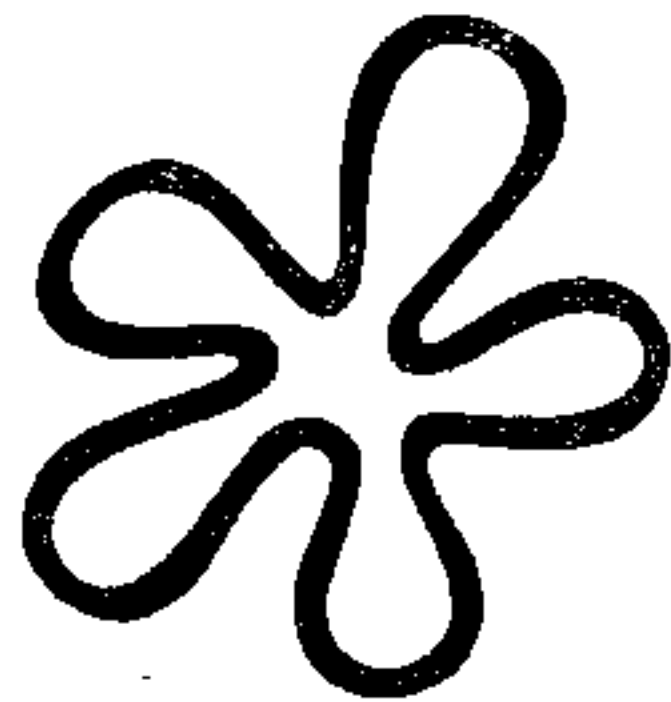
۱۴ — جامعه ، بمثابه اقلیم و جغرافیا و تاریخ و انسان را در مرز بندیهای گوناگون زندانی می سازد . انسانها که در انسان بودنشان دوست و یار یکدیگر بودند ، وقتی در این مرزها قرار می گیرند ، در رقیب و دشمن یکدیگر ، از خود بیگانه می شوند .

۱۵ — ماتریالیسم ، بمثابه مکتبی که جهان را مجموعه ئی از عناصر مادی نا خود آگاه و لشمرده مادی میداند و بناچار باید انسان را بصورت پدیده مادی ئی از جنس جهان مادی نا خود آگاه تصور کند . براین بیان باید افزود : ماتریالیسم بمثابه اعتقادی که تمامی ارزشها و نیازها را مادی

می‌گرداند و انسان را به مصرف‌کننده خشک خالی بدل می‌سازد، از خود بیگانه ساز انسان است.

۱۶ - ایده آلیسم، بمثابة اعتقادی که برای بُعد مادی انسان هیچ واقعی قائل نیست و تلاش و کوشش برای اعتلای زندگانی مادی را وقع نمی‌گذارد و برای اعتلای انسان راه درست را که همان تولید مادی است نمی‌شناسد.

..... و این همه را به سه عامل جهل و نفع و ترس، بمثابة عوامل انحراف بشری تحویل می‌کند.



## در علم

در سومین قسمت کار، قرارم براینست که چند مفهوم در نظریه عمل  
شریعتی، دست ویاری که بر سر پیمان استوار و تامل استوار ایستاد بیرون  
کشم و مورد ارزیابی و مطالعه قرار بدهم:

— برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم

— انسان

— توحید و ابعاد آن

۱— برداشتی دیگر از محل عمل و وظیفه علم:

اینکه آدمی جز علم را پایه و مایه عقیده قرار ندهد و جز علم اساسی  
برای بنای توحید و همگرایی آدمیان نجوید، یک انتخاب بزرگ است.  
این انتخاب، یک انتخاب اخلاقی است که از خود آگاهی نشأت میگیرد.  
چرا که بعثت و حرکت داعی به کمال، نیازمند از میان برداشتن همه مرزها  
و موانعی است که زور تحت پوششهای گوناگون، از جمله پوشش علم در میان  
میگذارد. بدین قرار میان علم و علم ستائی تفاوتی بنیادی وجود دارد: علم  
ابزار آزاد شدن است و علم ستائی بمثابة بکری مقبولیت و حاکمیت مطلق  
نشان دادن، احکام جزئی و تصدیق های بلا تصور در حجاب علم و نام علم،  
در یک کلام علم بمثابة اسطوره، وسیله اسارت آدمی است. انسان آزاد—  
اندیشی که او بود در این انتخاب تعیین کننده بختان رفت.

بعنوان یک انسان در جستجوی هم هویتی با همه دیگر انسانها بود  
اما نه از راه باج علمی دادن که از راه تلاش پیگیری که در زمینه تبیین علمی  
آیه ها ویدیه ها باعث می آید. برای فهم اهمیت حصر زمینه توافق  
به علم— که روش قرآنی است— توجه شمارا باین امر جلب میکنم که از قدیم  
ترین ایام تا امروز همه زورمندان و "جهان مداران" کوشیده اند که جهانی

يك رنگ ويكدست بسازند و " جنگ هفتاد و دو ملت " را از میان بردارند و جهانیان را بیک مرام و عقیده درآورند . اما اینها تنها نبوده اند ، پیامبران و دانشمندان نیز کوشیده اند و میکوشند که جهانیان را به توحید رهنمون گردانند . اما روش کار این دو گروه یکی نبوده است : زورمندان ، زور را برای یکدست کردن جهان تنها وسیله می شناخته اند و مقصودشان آن بوده است که استحمار و استثمار را ابدی سازند و امروز بیشتر از گذشته میخواهند باین مقصود دست یابند . اما پیامبران و پیش آهنگان وسیله کارشان علم و برانگیختن آدمیان به تحصیل آگاهی بر خویشتن خویش و بر استعدادها و توانمندیها - ایشان در بر داشتن موانع آزادی و راه جوئی به کمال بوده است و هست . آدمی که در خور این عنوان باشد جز در علم تن به توحید عقیده و مرام نمیدهد .

اگر بخواهم اهمیت این روش را بیشتر خاطر نشان سازم و موضوع را ساده و ملموس بگردانم ناگزیرم صد اقی آیه قرآنی " هر حزبی بدانچه دارد دلشάρ - است " را وضعیت امروزی ایرانیان قرار دهم و برای آنکه ملموس تر گردد ، وضعیت امروزی ایرانیان مخالف رژیم شاه در خارج از کشور قرار دهم . وقتی هر گروه بخواهد خود را بزرگوار و فعالیت ها گرداند ، لاجرم بتدریج تنهایک زبان مشترك بیشتر باقی نمیمانند و آنهم زبان زور است . وقتی زبان مشترك تنها زورش را می جزشن زارتجزیه باقی نمیمانند و گروه ها از پی یکدیگر از هم جدا میشوند و هر گروه نیز بنوبه خود به افراد تجزیه میشود . این افراد مثل شن ها از هم جدا میشوند اما چون آنها در کنار هم و بی تفاوت نسبت بهم باقی نمیانند ، علیه یکدیگر میشوند .

روزنامه کیهان نوشته است ( ۳۱ خیر ۱۳۵۶ ) که ۱۴ گروه علیه رژیم ایران فعالیت میکنند . و ما میدانیم بخشمهمی از فعالینهای این گروه ها متوجه خصومت با یکدیگر است . این گروه ها حتی اگر هم نخواهند انصاف بدهند و بگویند ، میدانند که به تنهایی قادر بکاری جدی علیه رژیم کودتا نیستند . اما چگونه میتوانند همگرائی جویند ؟ بخصوص که این گروه ها جدا جدا بوجود نیامده اند بلکه اغلب نتیجه تجزیه گروه های

بزرگتری هستند. آیا از راه التقاط عقاید متفاوت و گاه متضاد میتوان جاده وحدت را کوبید؟ و هموار کرد؟ در تاریخ ایران و امروزه نیز کم نبوده اند کسانی که خواسته اند از راه التقاط و ترکیب عقاید، به عقیده‌ئی دست یابند که همگان در آن موافق گردند و بگرد هم آیند. این روش هیچگاه موفق نبوده است و همواره به تلاشی شدن سازمان سیاسی انجامیده است، علت اساسی هم آنست که التقاط خود بیانگر عامل قدرت‌مداری است و ولو مبتکران این التقاط منتهای حسن نیت را هم داشته باشند، سازمانی را که بر اساس یک اندیشه و فکر التقاطی بوجود آمده باشد جز با تمرکز قوا در رهبری نمیتوان از هماهنگی داخلی و اثربخشی خارجی برخوردار کرد. تمرکز قدرت در مرکزیت ورشد قدرت مرکزی در پیافزود بیکی شدن بینادی سازمان سیاسی و رژیم حاکم می انجامد، یعنی زور در درون سازمان نیز تنها وسیله تنظیم رابطه‌ها و فعالیتها میگردد. هرکس میتواند این توضیح و بیان را با مراجعه بدهن خود در نمونه‌های زنده در نظر مجسم کند.

راه دیگر آن بوده و هست که مشترکات عقاید تعیین و اساس وحدت عمل قرار گیرند. اما شرط این روش آنست که اولاً مشترکات بیانگر واقعیهائی بطور نسبی متضمن حقایقی علمی باشند و ثانیاً همکاری سازمانی بهمان حدود مشترکات محدود و یک ضامن اخلاقی و سیاسی قوی وجود داشته باشد که گروه‌ها در محدوده همکاری جبهوی در پی تفوق و سیطره بر یکدیگر نروند. این روش تا حد هدف‌های معین موثر و موفق است. اما در همین موفقیت نسبی نیز نیازمند روش سوم است که اینک بسد ان میرد ازم:

راه سوم و موفق‌ترین راه‌ها آنست که علم و نه چماق علم را مقدمه عقیده بپندیریم و بر اساس علم دامنه مشترکات را تار سیدن به هم هویتی کامل در زمینه عقیده و عمل بسط دهیم. زندگانی سیاسی و اجتماعی شریعتی و هم آثار فکری وی نشان میدهند که وی از راه آزمون‌ها و تجربه‌های علمی

ونظری ، روشهای قلبی را بالمره ترك گفته و سرانجام براه سوم رسیده .  
و در آن با استقامت و پایداری روی به افق های باز هم تازه تری آورده است .

راههای دوم و سوم در واقع يك راهند چرا که یکروزه و یکماهه و یکساله  
نمیتوان در همه زمینه ها به توافق رسید . لازم است بر اساس مشترکات  
همقصدی کرد و بتدریج برداشته آنها موافق دست آوردهای علمی افزود .  
شگفت آنکه - اگر شگفتی جا داشته باشد - کسانی باشند که خود را مجهز  
بروشهای علمی و دست آوردهای علمی بدانند ، اما بخواهند نه بر اساس  
علم که بر پایه زور راه وحدت " نیروهای خلق " راهموار سازند . اگر اقتضا  
اخلاق سیاسی و مبارزه این باشد که زور وسیله حل مسئله وحدت قرار نگیرد  
و روشهای تخریبی فاشیستی علیه یکدیگر اتخاذ نشوند ، چه راه دیگری  
برای توافق جز پذیرفتن دست آوردهای علم ، که البته نسبی خواهند بود  
باقی میماند ؟ اگر جز وحدت چاره نباشد و برای این وحدت حرجستجوی  
علمی مشترکات راهی نباشد ، آیا جز استواری در مداومت در این راه ولو به  
قیمت از یاد آمدن و شهادت وجود دارد ؟ شریعتی شهید این راه است .

با وجود آنکه یکی تکثیر و دیگری بوی برجسب مرتجع میزد و سومی یعنی  
در تخیمان رژیم شکنجه اش میکردند ، وی زیر بار هیچ حکمی جز حکم علمی  
که بدان میرسید نصیرت و هر زمان بیشتر از گذشته زمینه تفاهم را به علم  
منحصر تر میکرد . وی در این راه با سرسختی تمام پیش میرفت و با موانع  
دلیرانه گلاویز میشد . بدینقرار ای کسانی که صمیمانه میکوشید از راه علم  
راه وحدت فرزندان خلق را هموار کنید ، وی شهید شما بود و اگر برای  
راه پایداری کنید ، شهید شما باقی خواهد ماند . معنی مداومت در این  
راه آنست که بهیچ روی به هیچ راه حلی که نتیجه اعمال زور چه بصورت  
" تصفیه های فیزیکی " و چه بشکل انواع روشهای تخریبی فاشیستی  
باشد ، تسلیم نشوید و استقامت کنید تا همگان بپذیرند که علم چماق  
نیست ، راه است راهی که باید در آن شد و یکدیگر در کنار و یار یافت .  
گناه زورمندان و قدرت مداران را سبک نکنیم . شریعتی قربانی همه

کسانی شد که در موقعیتهای اجتماعی و سیاسی واید ئولژیکشان بزورمتکی هستند . اوخودش بود . اما هرگروه که بینش علمی را پایان عمل و موقعیت خویش تلقی میکرد ، با اسلحه ئی خاص خود بدو حمله ور شد . در برابر اسلحه و ابزار شکنجه دژخیم ، در برابر اسلحه تکفیر ، در برابر اسلحه تخدیر ، در برابر اسلحه جعل و تزویر و پرونده سازی و . . . . . در برابر اسلحه برجسب ، اوتنها " چند اسلحه مارک بیک داشت " .

به نقل دوستم ، در ایام زندان ، روزی نگهبانی که از پیش خود رفتار خشونت آمیزی باوی میکند ، در مقام جبران رفتار زشت خویش و بعنوان استعالت و دلجوئی میپرسد :

- تو چریکی

- بله

- با اسلحه دستگیر شدی

- بله

- چند تا اسلحه داشتی

- هفت هشت تا

- مارکشان چه بود ؟

- بیک

او با چند خودکار ، با قلم به دشمنی این و آن طرز فکر برخاست ، بدشمنی ریشه افتراق وجدائی ها یعنی زور و جهل برخاست . اگر کسانی هستند که خود را جانبدار کوشش برای فراهم آوردن آشتی و توحید عقیدتی در زمینه علم میدانند ، طرز فکرشان هرچه باشد ، در این کوشش عظیم انسانی ، شریعتی را باید از خود بدانند و آنها که صاف قد میدانند .

همه کسانی که بزور " تبلیغات " و انواع روشهای فاشیستی ، او را - گویند " عرصه زندگی را براو تنگ و تنگ تر کردند و کوشیدند که بکمک مرزهای موهوم واهی او را بیگانه و تنها سازند ، به توای شنونده و به توای خواننده ، بتوای انسان ، دروغ می گفتند و دروغ می گویند و دروغ

خواهند گفت ، وی دشمن هیچ عقیده‌ئی نبود چرا که خود عقیده مند بود ، دشمن دیمی این و آن مرام نبود چرا که در پی آگاهی و رساندن آن به مرحله خود آگاهی بود ، دشمن " طبقه‌اتسی " و " غیر طبقه‌اتسی " این و آن گروه و حزب ، این و آن قشر و طبقه ، نبود چرا که وی مبلغ توحید بود . ای انسان ، شعار ما توحید یان ، توحید است ، فریب مخور ما در پی توحیدیم اما نه در زور ، نه در روشهای ماکیاوولسی ، نه در اخلاق فاشیستی نه در جهل ، که در علم . شعار ما اینست : در چیزی که علم نداری همان مه هیچ اندازه از علم بسنده مکن ، بی توقف پیش رو . مرگ شریعتی زیر انواع فشارها و شکنجه‌های جسمی و روانی که طی دوره تحول کرد ، دلیل و حجت ما بر آنست که ایستاده ایم و استوار که زور بصورت چماق زمین و علم بفرق‌ها فرو نیاید و سرها را بنشان خفت و خواری و تسلیم در سینه‌ها فرو نبرد و نسل مسئول امروز موافق علم و آگاهی به وحدت برسد .

ای جوان ، ای نسل مسئولیتهای خطیر ، تمامی کسانی که موقعیتهایشان را از تجزیه‌ها و تفاقمها و دوئیت‌ها دارند ، شب و روز بانسواع تبلیغات علیه ما حساسیت بوجود می‌آورند . ایجاد " حساسیت " بخاطر عقیده مانست چرا که میلیونها انسان بر این عقیده اند و اینها را با آنها کاری نیست . اینها مخالف کوشش بزرگ و انسانی ما هستند که می‌خواهیم نه بر اساس زور ، نه بر اساس فریب ، نه بر اساس جهل ، که بر اساس آگاهی و خود آگاهی متحد کنیم و متحد شویم و بدین اتحاد نیروی عظیم خودمان را برای نبرد رهائی بخش بسیج کنیم . و این سنهاراه است خود نیز بیندیش و بین ، اگر راه را همین راه یافتی ، پس لایق همان ، تو نیز برخیز و شاهد و شهید شو . اجازه مده که یارت را در نظارت دشمن و خار جلوه دهند و با ضربه‌های کین تو از یایش در آورند . مرگ شریعتی مرگ بر اساس فشارهای سخت طاقت شکن و مستمر بر سر بنابر این که انسان با هر عقیده که در جستجوی راهی برای بیرون رفتن از سرگستگی هاست در وجود او این فشار را تحمل کرده است و راه را

او یار خویش را از دست داده است . اگر این نظر که عقاید مختلف و متضاد جز در زمینه علم نمیتوانند راه توحید در پیش گیرند ، مقبول و پذیرفته است ، حق باتوشنونده و یا خواننده است اگر بپرسی ، کدام علم ؟  
کدام علم ؟ :

شریعتی این سؤال را برای خود و برای ما طرح کرده است ، در اسلام شناسی میگوید :

" من میان این نظریه که " علم باید در خدمت عقیده باشد " و — از عقده " آزاد و مبری گردد " علم در خدمت عقیده یا علم برای علم ، که اولی علم را ابزار توجیه و تاویل عقاید پیش ساخته میکند و دومی علم را بی اثر و بی " ارزش " میسازد و باسم بیطرفی ، به هدفی میکشاند و در نتیجه عالم را از خدمت مردم و جامعه عزل میکند و عملاً یا خنثی میسازد و یا در خدمت زور و زور فریب قرار میدهد ، راه سوم را می اندیشم که هم او را به بندگی نمیکشاند و به اثبات آنچه قبلاً ثابت شده یا باید ثابت شود ( مجبور نمیکند ) و هم او را عقیم نمیکند و از مسیر هدایت و نجات مردم و نیاز انسان و خدمت به جامعه بشری و انتقاد و ارائه راه حل و نشان دادن حق و باطل کنار نمیکشد و بگوشه دانشگاهها یا بخدمت توطئه ها و مصلحت سازیهای قدرتمندان نمیراند و آن اینست که عالم باید پیش از تحقیق از عقیده آزاد باشد و پس از تحقیق بآن پایبند . محقق ، نباید ، از پیش خود را مقید سازد که حقانیت عقاید قلبی خود را در تحقیق اثبات کند بلکه " تحقیق " — نه محقق — باید حقیقت را بوی نشان دهد و سپس این حقیقت اثبات شده ، برای محقق " عقیده " شود و پس از شناخت حقیقت ، بدان معتقد و متعهد شود و خود را در برابر آگاهی علمی خویش ( عقیده ای که تحقیق برایش اثبات کرده ) و نیز در برابر مردم و زمان خویش مسئول بداند . جامعه شناس

مورخ را نشان می‌دهد نباید این دانستنی‌ها را برای توجیه و تثبیت معتقدات قلبی و غیر علمی و تحکمی خود و هم عقیده‌های خود وسیله سازد و نباید در خود این دانستنی‌ها متوقف ماند . . . " نه علم برای عقیده " نه " علم برای علم " بلکه علم متعهد به حقیقت برای هدایت " عقیده پیش از تحقیق ، آفت علم و فریب خلق است ، اما عقیده پس از تحقیق ، اینست تعهد عالم و رسالت پیامبرانه اش . "

وی در این نظر ، همان روش قرآنی را بازگو میکند که امروز به قبول انسانهای مسئولیت شناس در همه جهان است . اما در ایران در کشوری که تحت رژیم سیاه فاشیسم سلطنتی ، علم جز یک وظیفه و یک محل عمل ندارد ، یعنی تنها وسیله تمرکز و استمرار قدرت خود گامه است کسانی که علم را " تام و تمام و مطلق " ندانند و قول " این و آن را " حجت قطعی شمارند ، اندک شمارند . و راه توحید در گرو قبول علم بمشابه پایه عقیده شکستن چماق علم یعنی مبارزه قاطع با " علم ابزار مرام " و یا " علم برای علم است " ، چرا که این هر دو در خدمت زور و سلطه زورخندان است . اما برای اینکه علم ، راه تلقی و قبول شود ، راهی که به عقیده علمی می انجامد ، باید با توضیح بیان را روشن و بی نقص کرد : ضابطه تشخیص " علم متعهد به حقیقت برای هدایت " از " علم برای علم " و " علم برای عقیده " یا علم ابزار قدرت ، نه تنها بموازنه منقی یعنی کم کردن زور در رابطه ها است بلکه ، کم کردن زور در رابطه انسان با خویشتن است . برای آنکه علم بتواند این نقش بزرگ و تعیین کننده را پیدا کند باید آگاهی و خود آگاهی در رابطه انسانها و در رابطه انسان با خودش جای زور را بگیرد و میدان عمل انسان را بسا برداشتن مرزهای گوناگون بگستراند .

علم برای آزادی انسان :

از چند وجه درباره تعداد زندانها و رابطه انسان با آنها که

بگذریم ، این واقعیت برجا میماند که انسان زندانی است . این برداشت  
بنظر صحیح میرسد . بنابراین برداشت ، علم وظیفه مند است که آدمی  
را از زندان غیریت آزاد کند . و اگر بخواهد این وظیفه و تنها این وظیفه  
را داشته باشد باید :

— همگانی گردد ، یعنی هر انسانی باین سلاح مجهز گردد . چرا که  
در غیر اینصورت علم وسیله سلطه دارندگانش بر محرومان از آن میگردد و سلطه  
گروزی بر سلطه هردو را از خود بیگانه میکند .

— باید بر موازنه منفی بنا گردد . چرا که در غیر اینصورت ، آدمیان با  
هر دست آورد علمی از جهتی به جهتی دیگر متعایل میشوند و دام و  
استمرار که شرط کمال و ارتقاء انسان است از بین میرود . بسیاری کسانی  
که می پندارند پایندی به عقیده در شائن روشنفکر نیست چرا که روشنفکر  
در کوشش و کشتن دائمی است و اگر به یک نظر پایبند بماند بناگزیر باید  
نتایج تجارب علمی را که با آن نظر نمیخواند نپذیرد ، اگر بخواهد  
نتایج تجربه را بپذیرد دوران عقیده داری ولو متکی بعلم کوتاه میشود .  
هراندازه سرعت پیشرفت علمی بیشتر باشد ، دوران عقیده داری کوتاه تر  
میشود . هیچ چیز مانع از آن نیست که فکر کنیم زمانی خواهد رسید که  
بیش از ساعتی بر نظر و عقیده ئی درنگ نتوان کرد . حاصل آنکه میمان  
پایندی به عقیده که لازمه مبارزه برای رهایی از زندان است و علمی کردن  
عقیده که لاجرم به تغییر مواضع من انجامد ، ناسازگاری ای بوجود میآید که  
باید حل و فصل گردد . با یک مثال میتوان موضوع را روشن تر کرد :

اسلام در چهارده قرن پیش به بشر عرضه شده است اگر قرار باشد که  
با تحول علمی عقیده نیز عوض شود باید از اسلام اسمی بماند و رسمش  
بکسی عوض نشود و جامعه اسلامی زود بزود نظام خویش را تغییر بدهد .  
این سخن را درباره نظر مارکس و هر نظر دیگری نیز میتوان گفت .

اما راه حل تناقضی آنست که اصل و پایه ئی برای عقیده انتخاب گردد  
که با علم سازگار باشد . به سخن دیگر اگر بخواهیم زور را پایه قرار دهیم

علم وسیله‌ئی در دست زورمندان میشود و اگر التقاطی از زور و عدم زور یا التقاطی از موازنه وجودی و موازنه عدمی و یا بالاخره التقاطی از توحید و شرک را پایه قرار بدیم باز علم وسیله تمرکز قدرت میشود و سرانجام بجای آنکه در خدمت انسان و وسیله آزادی او از زندان غیریت گردد، در خدمت قدرتی قرار میگیرد که مایه از خود بیگانگی انسان است. بنابراین آن پایه که با قبول راه حل علمی سازگار میتواند باشد، آن پایه‌ئی که بدان هم علم تنها راه رسیدن به توحید فکری میگردد و هم بدون نیاز به تخییر مواضع، مواضعی که گاه کاملاً "متضادند"، میتوان عقیده را به علم متکی کرد، پایه عدم زور، پایه موازنه عدمی و پایه توحید است. براساس پایه عدم زور، علم هر اندازه به قطعیت نزدیک تر گردد، در کاهش میزان زور در روابط اجتماعی بهتر بکار خواهد آمد و اجتهاد علمی بجای آنکه موجب اتخاذ مواضع ناسازگار گردد و ثبات را که لازمه کار اجتماعی است از میان ببرد، خود وسیله حذف نقائص و خالص کردن درجه توحید و هم افق کردن بینشها میشود. اما این علم برای آنکه این نقش را عهده دار گردد، باید جامع باشد.

### جامعیت علم:

روزگار د رازی بود که فرهنگ سرمایه داری تخصص را ارزش میکرد چرا که سرمایه و قدرت سیاسی را بجای انسان نشانده بود ( و نشانده است ) و انسان را بخدمت آن درآورده بود. انسان نیز جامعیت خویش را از دست داده بود و موضوع رشته های گوناگون محلی " شده بود ( و هنوز شده است ) انسان تك پاره، موضوع "علوم انسانی" تك و پاره شده‌ئی بود تا که بعد از این علوم بدون مقاومت با ایجاد و رشد دیوان سالاری و فن سالاری د ساز گردد.

استادی فرانسوی وقتی با علم واحد و یگانه اسلامی انسان مواجه میشود، در مقام جستجوئی راه حلی برای بحران اخلاقی - فکری غرب، بحران عمومی که تمامی طرز فکرهای رایج در غرب را در کام کشیده است،

باین نتیجه می‌رسد که :

"علوم انسانی غرب که از اصالت انسان و اصالت انسان طلبی دم می‌زنند این علوم تکه پاره شده و مایوس که انسان را گم کرده اند ، مگر بیاری علم اسلامی انسان ، از سرگستگی بدر آیند و گم شده خود را بازیابند مگر بعد از این علم بد و راه یابند که عقیده به توحید از آن علمی براستی جامع و توحید جسته بوجود آورده است . غرب انتخاب دیگری ندارد ، هیچکدام از درمانها ، نه فن شناسی ، نه اقتصاد ، نه سیاست نه علم اصلاح نژاد ، دیگر نمیتوانند خیال را بخود مشغول دارند :

تمدن مغرور ما ( یعنی تمدن غرب ) مثل برج مشهور بابل هم اکنون در امواج سهمگین آلودگیهایی که بیار می‌آورد غرق است : "علوم اجتماعی" ما موضوع خود را هم افکار و از خود بیگانه میکند ، چرا که موضوع این "علوم" یعنی انسان را یا در قهرها و یا در مبارزه‌ها بر سر درستی این یا آن فلسفه تاریخ ، یا در تدابیر روانشناسی و روانکاوی خلاصه میکند . مقصد این علوم آماده کردن انسان برای قبول و تحمل در یوان سالاری است . باید به سراغ اندیشه اسلامی رفت . این اندیشه را تا عمق رفت ، خود اسلام را بقصد شناخت بی غل و غش تا ژرفا بدرون رفت و از راه مقابله دست‌آورد های این غور عمیقی ، با آنچه غرب دارد ، کمبود ها و کسری ها را چاره کرد ."

شریعتی زمان بزمان باین دید نزدیک تر میشد ، و لزوم جامع کردن علوم و فنی بخدمت انسان در می‌آید ، معتقد ترمیگشت . در اسلام - شناسی اجزاء مجموعه علمی ، علم جامع انسان را در یک شکل هندسی بیان میکند . موافقت یا مخالفت با این اجزاء و ابهر اشتهايش ، يك حرف است ، خود جامعیت علم و لزوم سخن حرفی دیگر . در اینجا از این جامعیت است که سخن می‌گویم و با این جامعیت است که برخورد می‌کنم و آنرا می‌پذیرم .

مشی در این صراط مستقیم البته آزادی انسان می انجامد و برادر در این راست راه بود و از این علم به "علم هدایت" یا از زبان قرآن ، به حکمت

تعبیر میکرد . خود آگاهی در نظر او همین علم ، همین بینش ، همین علم جامع است .

## ۲- انسان :

بنابر بیانی که از قول استاد فرانسوی آوردم میان يك دعوی و يك رفتار تناقض آشکار وجود دارد : غربیها وقتی فرهنگ غرب را با فرهنگ های دیگر مقایسه میکنند ، وجه امتیاز فرهنگ خود را در این میدانند که این فرهنگ انسان را بر طبیعت مسلط و چیره میثا سد و فرهنگ های دیگر چنین نیستند . اما نحله های فلسفی و علوم اجتماعی همین غرب ، انسان را در بعدی از بعد هایش خلاصه میکند . اراده و اختیار را در وی نفی میکند و او را بازیچه تقدیر این و آن جبر میسازد . علت این تناقض آنست که در آغاز دوران علمی معاصر ، انسان موضوع و محور اندیشه بود و باین عنوان وارد صحنه شده بود و امروزه دارد بعنوان شئی از صحنه بیرون می رود . آزادی انسان هدف کوششها بود و امروزه انسان وسیله ئی است در میان ابزارها .

انسانی که قرآن از آن سخن میگوید ، خلیفه الله است . جامعیت این انسان اکتسابی نیست بلکه فطری است . انسان وقتی خود میشود جامع میگردد و وقتی صفات ثبوتیه نسبی را در خویش تن میبرد و صفات سلبیه را از خود میزداید ، در جامعیت خویش یکمال میرسد . این انسان نه در رابطه با ابزار تولید ، نه در رابطه با این و آن قهر ، نه در رابطه با نیروی جنسی و نه در رابطه با قدرت سیاسی ، نه در رابطه با طبیعت ، و نه حتی در رابطه با خودش تعریف نمیشود ، بلکه در رابطه با کمال مطلق ، در رابطه با خدا تعریف میشود . بنابراین بتروپجر مسخر او است اما او با طبیعت بیگانه و در تضاد نیست و اراده مند است و خدا هدف تلاش و کوشش او است . به سخن دیگر میان او و طبیعت و میان خود با دیگری و میان خود و خدا ، از راه سعی یعنی کاری اندیشه درست رابطه برقرار میشود . این سعی وقتی انسان همه رابطه ها را از طریق رابطه اصلی که رابطه

انسان و خداست برقرار میکند ، برپایه موازنه منفی است . سعی مبتنی بر عدم زور ، بدان معنی است که انسان گریبان خویش را از جنگ زور بدر می آورد و تا کمال مطلق بخود حق رشد و تعالی می دهد . انعکاس بکرسی نشستن کمال و انسان متکامل بر روابط اجتماعی آنست که این روابط - اگر بخواهند با این رشد د ساز گردند - نباید ترجیح زور باشند . جامعه نباید زندان انسان گردد و روابط اجتماعی نباید یکرشته بندها باشد که بردست ویای آدمی پیچیده شده اند . به سخن ساده جامعه نباید مخرب انسان و تولید کننده قدرت ، بلکه سازنده و پرورنده انسان و مخرب قدرت باشد . برادر من ، در اسلام شناسی انسان را در جهان بینی شرك این سان تعریف میکند :

" در جهان بینی شرك ، انسان در شگه ای است که در چهارپایه صده جهت با سبهای مختلف الجهت بسته شده و هر کدام از این نیروها و - هر کدام از این رب النوع ها و خدا یان ، او را بطرف خودش میکشانند و برآیند این نیروها عبث شدن و تلاشی شدن و نابودی انسان است . اینست که خود بخود در جهان بینی مبتنی بر شرك - چه سه خدائی چه د و خدائی و چه چند خدائی - رابطه انسان و طبیعت ، رابطه توانا و برخوردار است ، اما ایمان خود را نسبت به جهان از دست داده است . . . . "

و حق آنست که در جهان بینی شرك ، بتدریج قدرت بکلی جای انسان را بگیرد و اگر انسان میتواند از جهت مادی برخوردار گردد به تبع کار برده وار در خدمت تولید سرمایه و قدرت سیاسی است . شریعتی کمی بعد قول سارتر و هایدگر را مورد بحث قرار میدهد :

" اما جهان بینی مبتنی بر مادیت کور یا طبیعت ناخود آگاه بلافاصله بقول خود سارتر تا " خدا را از جهان برداریم ، انسان در طبیعت و یا طبیعت بیگانه میشود " درست دقت کنید این حرف خیلی مهم است . اگر خدا را از طبیعت برداریم بی رنگ انسان در طبیعت

و نسبت به طبیعت ، بیگانه میشود و بقول هایدگر " انسان غریبی میشود که در کوی طبیعت پرتاب شده است . " بیگانگی انسان با طبیعت ، بانفی خدا ، چرا ؟

برای این که انسان موجودی است دارای اراده و آگاهی و احساس که می فهمد ، که می اندیشد که ایده آل دارد که حق انتخاب دارد و مسئولیت . اما وقتی خدا را از طبیعت برداریم - در ناتوالیسم یا در ماتریالیسم فرق نمیکند - طبیعت دستگاه عظیم احمقی میشود - این اصطلاح مال خود سارتر است - فاقد شعور ، فاقد ارتباط و آگاهی نسبت بخود و یا غیر خود که انسان است - و غیر حساس و لش در سمت مانند جنینی که در شکم مادر زنده شده و احساس ندارد به نسبت خویش احساس و حیات و حرکت و تلاش دارد و می خواهد بیرون بیاید ، زائیده بشود اما مادر مرده ، بصورت يك لش درآمده و اکنون سرد شده است و طبیعت و منطق رابطه این بچه را با مادر - این بچه آگاه زنده و حساس در درون جنین مادر مرده - بر اساس عدم تجانس و بیگانگی ، بی ایمانی طرح می ریزد .

" موجود زنده آگاه ، در يك نظام مرده ناخود آگاه " این جهان بینی مبتنی بر ماتریالیسم یا بر ناتوالیسم است که در آن ، انسان موجود آگاه و زنده و حساسی است که با طبیعت جنسیتی کاملاً متناقض دارد و غریب و تنهایی است در طبیعت ، بی آنکه در بیرون طبیعت نیز امید و پناه و پیاگاهی بجوید .

اگر بخواهم سخن سارتر را انتقاد کنم ، باید مگفت وقتی خدا نادیده گرفته شود ، لاجرم رابطه انسان با انسان و رابطه انسان با طبیعت و رابطه انسان با خودش نیز برزور مبتنی میگردد ، چرا که مطابق فرض هدف و مقصد مشترك وجود ندارد و برای هر انسان دیگران تابع متغیر منافع او میشوند . در این موازنه ، که همان موازنه وجودی است نقطه برابری ، نقطه مرگ و نابرابری ها ترجمان روابط سلطه گر - زیر سلطه اند . بدینقرار راه حل علمی

نشاندن انسان بجای قدرت و سرمایه ، منفی کردن موازنه ها و اصل است  
بخشیدن به رابطه انسان و خدا یعنی تنها رابطه‌ئی است که ترجمان زور -  
نیست . در این رابطه انسان از غیریت و غربت بدر می آید و میتواند تا مرز  
کمال مطلق رشد کند .

شریعتی در سیر اندیشه بتدریج بینش توحیدی خود را از انسان تکامل  
می بخشد . با قبول جامعیت برای انسان در آستانه انتقاد برداشت هگلی  
از تضاد خدا و طبیعت ، قرار میگیرد . انسان بازیچه جبرها نیست صاحب  
اراده و فعال است . در کار شریعتی همه عناصر تصحیح این برداشت وجود  
دارد :

" توحید هیچگونه دوگانگی و ثنویت را - حتی در روح و در فرد -  
نمیتواند تحمل کند ، توحید دوگانگی همیشگی میان روح و جسم را از  
بین میبرد . در قرآن شما هرگز نمیتوانید جایی را پیدا کنید که جسم  
از روح جدا شده باشد یا از روح و جسم جداگانه سخن گفته شود... "

بدین قرار وقتی انسان از طریق خدا با خود و غیر خود رابطه برقرار  
میکند ، یعنی وقتی موازنه ها منفی است و زوری در میان نیست ، تضاد وجود  
ندارد . اما وقتی چنین نیست انسان میان توحید و تضاد سرگردان است .  
این انسان وقتی سنایشگر و پرستنده قدرت میشود ، این قدرت سیاسی و مالی  
و اجتماعی و علمی را خود گامه می پندارد . نه تنها به هر کاری توانا میاید اند  
بلکه انجام هر کاری از خوب و بد را حق اومی شمارد . کمال از خود بیگانگی  
وقتی است که انسان خود را صورت عینی قدرت و تجسم زور می پندارد . در  
این وقت او نه تنها هر کاری را در توان خویش می پندارد ، بلکه انجام هر  
عملی را برخویش جایز و مباح می شمارد و باین حد نیز اکتفا نمیکند ، ارزش  
هر کاری و هر قولی را صدور آن از ناحیه خود می شناسد : آن عیب که سلطان  
به پسند و هراس است .

بدینسان ضابطه ارزش هر عمل زور میشود و مایه فعالیت در جامعه زور  
و قدرت میگرد و حدود فعالیت در جامعه را زور برای هر کس تعیین میکند .

به سخن دیگر نیروی محرکه انسان زور و هدف فعالیت انسان تحصیل زور -  
 میشود . وقتی در این جریان تا حد تسخیر شدن بوسیله زور پیش میرود ، -  
 کاملاً " منخ شده و از خود بیگانه گشته است . این انسان نقطه مقابل انسانی  
 است که از غیر خدا ، یعنی از همه قید و بند هائی که زور بردست و پایش میگذارد  
 آزادی می جوید و چون محرکه فعالیت او جاذبه " متقابل نسبی و مطلق  
 است و نه خوش آمد ها و بد آمد ها ، تشویق ها و تکزیبها ، از تاثیرات محیط  
 آزاد و در اندیشه و کار همانند عاشق از قید و بند های اجتماعی آزاد است . به  
 سخن دیگر محرکه او درونی او است و نقطه پایان مسیر حرکت ، کمال مطلق  
 است . حال آنکه انسان از خود بیگانه محرکه اش نسبت باو خارجی است ، -  
 زور است . اولی یاس رانمی شناسد ، اگر جهانی به ستیز برخیزند ، پشت  
 بپیدان نمیکند ، از راه درست و اندیشه ثنی که صحیح می پندارد ، بر اثر  
 تکزیب این و آن منصرف نمیشود . برای او رابطه " ثنی مستقل از رابطه با خدا  
 وجود ندارد و چون این رابطه بیانگر عدم زور است هیچ مانعی را بر سر راه رشد  
 خویش برجا نمی گذارد . اینست انسان جامع درخور عنوان خلیفه الله .  
 تاریخ را این دو دسته انسانها و کسانی که میان این دو نمونه نوعی سرگردانند  
 با سعی خویش میسازند .

### توحید :

شریعتی موافق بینش توحیدی ، تاریخ را بدست يك جریان می شناسد ،  
 يك جریان بهم پیوسته ثنی که در طی آن خلقت انسان ایده آل تحقق پیدا  
 میکند . اما این تد اوم تنها زمانی نیست ، بلکه تاریخ از جنبه مکانی نیز بهم  
 پیوسته و یگانه است . به سخن دیگر جهان در مجموع خویش يك تاریخ ، يك  
 جریان تاریخی بیشتر ندارد .

بخش مهمی از بحران " علوم انسانی غربی " ، بحرانی که بدون استثناء  
 را منگیر همه ایسم ها گشته است ، از همین تکه پاره کردن تاریخ ،  
 هم از جنبه زمانی و هم از لحاظ مکانی ، نشاءت میگیرد . در حقیقت بنا بر این

یا آن نوع برش، این یا آن نوع روش تاریخی، این یا آن نوع نظریه اجتماعی، بوجود آمده است. مکتبی می‌پندارد هر جامعه تاریخی دارد مشابه جامعه دیگر و جریان هر کدام از این تاریخ ها با جریان های تاریخ های دیگر مشابه است. و وقتی می‌بیند تاریخ های دیگری وجود دارد که طور دیگر جریان یافته اند، شیوه تولید خاصی برایش فرض میکند. مکتب دیگری می‌پندارد جریان تاریخ تکرار و استمرار ساخت های ذهنی و اجتماعی ملت‌هاست، و.....

در توحید يك تاريخ بیشتر وجود ندارد. در این تاریخ از زمانی که انسانها با یکدیگر در رابطه زور قرار گرفتند، در مجموعه های سلطه گسرو زیر سلطه از فطرت خویش بیگانه شده اند. بدین قرار تاریخ هر جامعه بازتاب مجموع فعل و انفعالاتی است که در تاریخ عمومی بشریت رخ داده است. پایه علم انسانی اسلام را این برداشت از تاریخ تشکیل میدهد. در این تاریخ، جامعه ها در رابطه با یکدیگر و از راه زور ساخت می‌پذیرند و در این جامعه ها که بعضا "سلطه گر و بعضا" زیر سلطه اند، انسان از فطرت خویش بیگانه میشود. و تا وقتی جریان تاریخی منعکس کننده جریان تمرکز و تکیاثر قدرت است، انسان اسیر يك چند زندانها، از جمله زندان جامعه، زندان خانواده و زندان "من مطلق گرا" و زور پرست خویش میشوند. دین در گذار از توحید به شرك، گزارشگر گذار از توحید به شرك، به بعد د هویت و تضاد های اجتماعی است. کمال سخن بدینست که بگوئیم دین توحید گزارشگر و هم راه و روش کوشش مستمر بشر برای بد آمدن از جلد و پیوسته از خود بیگانگی و باز جستن خویش و ایدئولوژی هایی که مبلغ زور هستند، یعنی دین شرك بیانگر چگونگی مسخ شدن دین توحید است. و دوطرز فکر یعنی توحید و - اسطوره گرایی، بیانگر مبارزه دیرپائی است که میان انسانی که فطرت توحید خویش را باز میجوید با زوری در گرفته است که همان نیرو و استعداد او است که تمرکز گشته و برخود می‌افزاید و بیان از خود بیگانگی انسان است.

بدین قرار اصل راهنمای اندیشه اسلامی، نه تنها همان اصلی است

که تاریخ بشر را از اول تا امروز و از امروز تا باید بیان میکند ، بلکه همه آیه ها و دیدارها را دلیل عینی آنند ، مجموعه جهان با هویت یگانه ئی که تشکیل میدهد ، دلیل توحید است . بدینسان هم اصل راهنما یعنی توحید و هم اصولی که مشخص و بیانگر توحید در آیه ها و دیدارهای در حرکت هستند ، از خارج بواقعیت تحمیل نگشته اند ، بلکه از واقعیت گرفته شده اند . هر آیه ئی ، هر پدیده ای ، هر امر واقعی در این اصول بیان میشوند ، - صورت عینی این اصولند . بدینقرار آن عقیده که بر پایه علم باید بوجود آید و جنبه اصل و راهنما قرار بگیرد ، عقیده بر پایه علم باین اصل است . این اصل را يك هویتی و دلیل توحید می شناسد . وقتی توحید بمثابه جهان - بینی راهنمای اجتهاد علمی گشت ، دست آورد های علمی نه تنها سبب بیقراری آدمی نمیکردند و موجب تغییرات نامعسوی مواضع نمیشوند و کار را به فحشای در عقیده نمیکشانند ، بلکه راه همگرائی فکری و جاده بازجستن توحید اجتماعی را هموار میسازند .

بدینقرار در توحید بمعنای خدا یکی است و دیانچند نیست ، اگر انعکاسی در اندیشه و عمل آدمیان و روابط اجتماعی نداشته باشد ، چه سود ؟ اگر فطرت مخلوق یکتاپرستی است و این یکتاپرستی هیچ انعکاسی در ساختار بندیها ندارد ، این چگونه فطرتی است ؟ اگر علم سرانجام دارد به اصل توحید ، بمثابه اصلی که قائمه همه پدیده های مادی است ، میرسد ، چه راهی جز قبول این اصل و اشتراك در آن برای صاحبان گرایشهای مختلف فکری وجود دارد ؟ و اگر راه دیگری وجود ندارد ، بر همگان است که در این اصل با یکدیگر موافقت کنند و آنرا همان اصل ، همان پایه ئی بپذیرند که دست آورد های علمی بر آن اصل راه آزادی را هموارتر میسازد .

بدینقرار شریعتی در انتخاب اصل راهنما یا باصطلاح خودش در انتخاب جهان بینی اشتباه نکرده است : "جهان بینی من عبارتست از "توحید" ، البته توحید بعنوان يك "عقیده" مورد اتفاق همه" موحدین - است ، اما بعنوان يك "جهان بینی" است که میگویم نظریه من و مقصودم از

"جهان بینی توحیدی" تلقی همه جهان است بصورت يك وحدت ، نسبه تقسیم آن به دنیا و آخرت ، طبیعت و ماوراء طبیعت ، ماده و معنی ، روح و جسم . یعنی تلقی همه وجود بصورت يك كل و يك اندام زند مشاعر و دارای يك اراده و خرد و احساس و هدف . . . . . خیلی ها به توحید معتقدند ، اما فقط بعنوان يك نظریه " مذهبی - فلسفی خدا یکی است و نه بیشتر " همین و نه بیشتر . اما من آن را بعنوان يك " جهان بینی " میفهمم و معتقدم که اسلام باین مفهوم آنرا طرح میکند ، چنانکه " شرك " راهم از همین زاویه می بینم ، بدین معنی که شرك نیز يك جهان بینی است تلقی جهان است بعنوان مجموعه " ناهماهنگی پر از تفرقه و تناقض و عدم تجانس ، دارای قطب های مستقل ناهمساز و حرکات های متنافر و ذات ها و خواستها و حسابها و ضابطه ها و هدفها و اراده های متفرق و نامربوط . . . . . " .

بدینسان در این برداشت نه تنها میان اینجانب و برادر شهیدم توافق کامل وجود دارد ، بلکه دانش در پیشرفت خویش دارد بدان بمثابة علم قطعی صحه میگذارد . با وجود این باید م اینرا گفت که کسانی که در عقیده خود را موحد میخوانند و در اخلاق مشرك و فاشیست هستند ، در مقام سوء استفاده از ساد ه اندیشی ، ساد ه اندیشان و القاء شبهه ، هر جاتوانسته بودند این دروغ بزرگ را گفته بودند که استفاده از اصطلاح توحید و بعثت و امامت و عدالت و معاد برای طرح يك جهان بینی ، يك دستگاه - راهنما ، موجب آن میگردد که مسلمانان در این امور نیز دچار اختلاف گردند . چه اختلافی ؟ حق آنست که اگر " عقیده " به توحید بمعنای خدا یکی است و دو چند نیست ، با عقیده به توحید بمثابة جهان بینی یکی نباشد نه تنها مسلمانها چنانکه می بینیم در اختلاف می افتند و هر زمان اختلافها بر اختلافها افزوده میگردند ، بلکه اسلام بعنوان يك مجموعه ، يك روش - برای آزادی انسان ، نفی میگردد . اگر توحید پایه کار اندیشه و دست سردر ، چگونه میتوان طی تاریخ و در میان چند میلیارد بشر همگرائی عقیدتی بوجود آورد ؟ اگر توحید بمثابة نفی همه مرزبندیهای کله زور

در میان میگذارد به عمل آدمیان تحویل نگردد ، چگونه میتوان این مرزها را برداشت ؟ نه ، آن خدائی که يك یا چند تابودنش هیچگونه اثری بر عمل انسان و روابط اجتماعی انسانها نداشته باشد ، خود چیزی بیشتر از عامل اختلافها ، از اسباب اصلی از خود بیگانگی انسان است . انسان در جستجوی هویت مشترك ، هویتی متكاملترند که اعتقاد به خدای واحد را در آن تحقق میبخشد .

اعتقاد به خدا ، بمعنای طرد همه خداهای ذهنی و عینی است و طرد این مطلق های ساخته مرداخته زور ، بمعنای ایجاد نظام اجتماعی بر بنیاد توحید است . در جامعه هائی که مرزهای سلطه گر - زیر سلطه ، مرزهای طبقاتی ، مرزهای گروهی ، تشخص های . . . وجود دارند ، در جامعه هائی که زور قائمه روابط است ، چگونه میتوان یکتاپرست بود ؟

طرح این مسئله در اینجا بخاطر جلب توجه باین امر اساسی است که چگونه قدرت مداری ، خداپرست را از درون تسخیر میکند و تدریج کار را بجائی میرساند که آدمی قبول تعدد هویتها و شرك اجتماعی را لازمه یکتاپرستی تلقی میکند و وقتی گفته میشود عقیده به یکتاپرستی نمیتواند با جهان بینی توحید ملازم و همراه نباشد ، فغان بر میآورد .

بهر تقدیر آن زمینه علمی که صاحبان راستگوی عقاید و مرام های مختلف - و نه کسانی که عقیده را ابزار وسیله تلقی میکنند میتوانند در آن وحدت بجویند - توحید است . توحید فطرت و سرشت همه پدیددهاست و دانش بشر در این باره دارد به مرحله قطعیت نزدیک میشود . درست تر آنست که بگوئیم علم به قطعیت توحیدی بودن فطرت پدیددها رسیده است ، مقاومتها در برابر این امر در حال زوال است . لا اقل در قلمرو علم و اندیشمندان مقاومتها در حال محو شدنند .

### حاصل بحث:

طی سه بحث تا توانستم نگوشیدم دوستم را بستایم ، گوشیدم او را در

ذهن این نسل زنده نگاه دارم ، کوشیدم روش و اخلاق و اندیشه او را رایتیه  
و عمل این نسل جا به جا کنم تا که جنبش نوئی که بایاری و همقد می انسانهای باارج  
و استادان گرانقدر و مرجع بزرگوار و نسل مسئولیت شناس بوجود آمده است رشد  
کند و بدان راه آزادی و بهروزی انسان هموار گردد .

در حقیقت اگر همه بپذیریم که از زور راهی به توحید و تفاهم نیست  
و نمیتوان بامنش های طاغوتی و روشهای فاشیستی یعنی از راه برچسب و مارک  
زنی ، تحقیر ، توهین ، جعل قول ، تفسیر قول مجعول و . . . . . عقیدهئی  
را بد یگران تحمیل کرد . اگر همه بپذیریم که جز علم راهی به همگرایی در  
اندیشه نیست ، بناگزیر باید بپذیریم که باید با اخلاق فاشیستی با قاطعیت  
مبارزه کرد . باید اخلاقی متناسب با قبول راه حل علمی یافت و در نتیجه باید  
به روشها و اخلاقیات فاشیستی نه گفت ، باید با کیش شخصیت بجد مبارزه  
کرد تا با حذف اخلاق فاشیسم زمینه تبادل افکار فراهم گردد . بدینسان  
روش ، اخلاق و علم نه تنها باید با هم جور و درخور یکدیگر باشند بلکه یک معنی  
دارند و از یکدیگر تفکیک ناپذیرند . اگر کسی دعوی کند که دارای عقیده علمی  
است و در تلاش دائمی علمی تر کردن عقیده خویش است ، اما روشهایی را بکار  
برد و به اخلاقی متخلق باشد که بیانگر زورمندی و قدرت طلبی هستند ، این  
کس تنها خود را لومید هد یعنی بحکم روش کار و اخلاقش دنبال علم نیست ،  
دنبال چماق علم است تا که آنرا برای سوار شدن و سواری گرفتن مورد استفاده  
قرار دهد . نمیتوان در عقیده علمی و در اخلاق فاشیست بود . این دو را با  
یکدیگر نمیتوان جمع کرد .

و چون " چماق داران " کسانی که علم را قداره تلقی میکنند و قداره علم  
بدانند و هم آنها که دین و چماق را یکی کرده اند ، بصرف تذکر و هوشدار  
دست از کار خود برنمیدارند ، راه چاره آنست که آنها که برآستی در پی علمی  
کردن عقیده هستند بزور و تحقیر و برچسب و . . . . . تمکین نکنند و جز در حد  
علم از قبول هر نظری سرباز زنند . نه با التقاط ، نه با تسلیم به نظر تحمیلی ،  
نه با کاربند بوی در قبال چماق داران نمیتوان بوحدت رسید . راه وحدت

مقاومت در برابر چماق است بهر رنگ که بد آید .

برادر من ، شهید چماق است ، اما تسلیم چماق نیست . نمیگویم هر چه گفته و نوشته است علم قطعی است که خود اوجز این میگوید :

"مسائل دیگری که الآن مطرح میکنم در توحید ، در آن جا هنوز بدو هنم نرسیده بود و متوجه این ابعاد دیگر توحید نبودم - و این خود نمونه ای است برای اینکه هر حرفی راهروقت میزنم ، بمعنای "اینست و جز این نیست" نباید تلقی شود ."

میگویم اوسر را در برابر هیچ چماقی خم نکرد . تا چیزی را درست نیافت بدو اذ جلب "چپ" و بر سر لطف آوردن "راست" نپذیرفت . اگر بخواهیم علم و نه چماق علم را برگردانی و اوری بنشانیم ، باید چنین کنیم . این اخلاق و این روش در این جهان که سایه شوم فاشیسم بر آن سنگینی میکند ، شریعتی هارامیان سکوت و زندان و گورستان محصور کرده است . و او شهادت را برگزید .

آنها که میخواهند یار او بمانند ، بدانند که طی سالها از هر جانب چماق ها مثل رگبار بر سر او فرو میبارید و او آنقدر سر را به علامت نه به زور بالا نگاهداشت که تن یارای تحمل آن سر را نیاورد و از پا درآمد .

برادر ، خواهر ! اگر شریعتی قربانی فاشیسم است ، آیا این بدان - علت نیست که مخالفان فاشیسم سلطنتی نسبت به اخلاق سیاسی بیشتر - لاقید شده اند ؟ آیا اگر قرار است ایران گورستان استعداد ها نشود و کشت زار استعداد ها بگردد ، نباید بیک مبارزه همه جانبه با اخلاق و روشهای فاشیسم برخاست ؟ اگر اخلاق و روشهای فاشیسم ، این فساد را که انسانیت ما را از اساس مورد حمله قرار داده است ، این ضحاک که بهترین مغزها را بمار های قدرت میخوراند برجا بماند و همه گیر شود ، شریعتی ها چگونه میتوانند زند بمانند ؟ چگونه شریعتی های دیگر پرورش میتوانند یافت ؟

برادر ، خواهر ! در وجود هر یک از شما استعداد هایی هستند که که میتوانند تا کمال و تمام کمال ، رشد کنند . این استعداد ها قربانی زورمندی

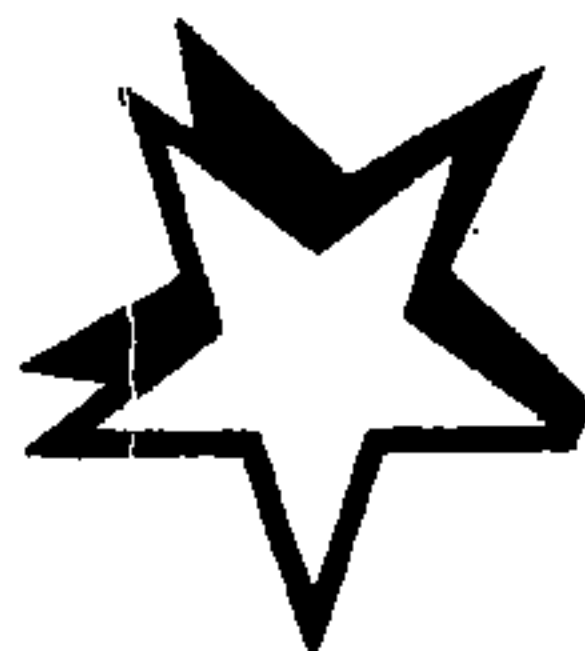
میشوند و با بیماریهای کیش شخصیت از پای درمیآیند . بنابراین تا وقتی با این بیماریها بیک مبارزه جدی و قاطع برنخیزیم ، نه تنها شریعتی ها از یاد میروند بلکه در وجود شما از نوبازگشته میشوند .

برادر، خواهر ! هیچکس نمیتواند بگوید مبارزه سیاسی و مبارزه انقلابی اخلاق سیاسی و انقلابی نمیخواهد . فرق يك قشونی با يك انقلابی در سلاح و لباس نیست، در اندیشه و اخلاق است ، خطر بزرگ دوران ما آنست که فاشیسم با استفاده از ضعفها میخواهد اخلاق سیاسی و اخلاق انقلابی را تباه گرداند .

تو خواهر، تو برادر را به بزرگ تر بزرگترین مبارزه ها فرامیخوانم بدان امید که بر اثر این جهاد اکبر، کوشش همه شهدائی که زندگانی خود را وقف هموار کردن راه وحدت و رفکر و عمل انقلابی کردند به ثمر رسد و آنها در جامعه آزادی که بنیاد میگردد ، زندگانی جاودانی را از سر بگیرند .

خواهر، برادر، بیاد دار که بویژه در دوران اخیر، با سرنیزه و چماق علم مقاومت ملی را در برابر سلطه همه جانبه غرب کموکتر کرده اند . بایست ، در برابر تحمیل عقیده از راه تحقیر و چماق استوار بایست .

شهدا در این ایستادگی و مقاومت زنده اند .



.... که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور

" اگر روزگار بتواند بخندد ، هرگز خدا نیشش را به خنده "

" نگشاید ، که زادگان احمد قربانی ظلم شدند و شکسته زور "

" نامشان آماج دشنامها و تهمتها ، شیرازه خاندانشان "

" گسسته و جمعشان پراکنده ، از کانون گرم خانه و کاشانه "

" شان راندند و از شهر و دیار خویش تبعید کردند ، گوئی "

" جنایتی کرده اند که بخشودنی نیست . "

فوت نابهنگامش ضایعه یی بود بزرگ بر جنبش اسلامی و دافعی بود  
بر دلهای یمن .

و بیاد این آیات از سوره نساء افتادیم :

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرِ أُولَى الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ  
اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فُضِّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ  
عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفُضِّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ  
عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا . ( آیه ۹۵ )

یکسان نیستند مومنان باز نشسته که نه مرد رنج و آسینند ، با کوشش  
گران در راه خدا به مالها و جانهای خویش . خدا کوشش کنندگان بمالها  
و جانهای خود را بر باز نشستگان از جنگ با درجاتی تفاوت گذارده  
است و هر کدام را نوید نکوئی داده است و خداوند رزمندگان را بر  
خانه نشینان با پاداشی عظیم تفاوت گذاشته است .

دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . ( آیه ۹۶ )

پایه هایی از نور خود و آموزش و رحمتی ، و خداوند است آمرزنده

مهربان .  
إِنَّ الَّذِينَ تُوَفِّيهِمُ الْطَّيِّبَةَ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ، قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ ؟ قَالُوا

## كُنَّا سُتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ

همانا آنانکه فرشتگان در هنگام مرگ به آنان رسند در حالی که بودند  
ستم کنندگان بر خویشان ، گویند در چه کار بودید ؟ گویند ناتوانانسی  
در زمین بودیم .

قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَهَاجِرُوا فِيهَا؟  
"گویند آیا زمین خدا پهناور نبود تا در آن هجرت کنید؟"

فَأُولَئِكَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَنَاءُ ثَّ حَيْرًا . (آیه ۹۷)  
آنان جایگاهشان دوزخ است و چه بد بازگشتگاهی است .

إِلَّا السُّتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ  
لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا . (آیه ۹۸)

"مگر زنان و مردان و کودکان مستضعفی که نه چاره توانند  
و نه راه به جایی دارند ."

فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُورًا (آیه ۹۹)

پس امید است که خدا از ایشان در گذرد و خدا بخشنده آمرزگار است

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاقِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً ،  
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ ،  
فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا . (آیه ۱۰۰)

و کسی که در راه خدا هجرت کند ، هجرتگاههای بسیاری در زمین  
بیابد . و کسی که از خانه بیرون بیاید و بسوی خدا و پیامبرش هجرت  
نماید و مرگ دریابدش ، همانا مردش بر خدا افتاد و خدا است  
آمرزنده مهربان .

گاهی این آیات مخصوص "او" ، آن مهاجر از خویشان و مجاهد راه  
خدا و مائده بن غیر اولی الضرب نازل گشته ، و چه اجر عظیمی برای  
اوست و چه عذابی در انتظار ما .

خدا انسان را از لجن آفرید و از روح خویش بدو میداد و بدین ترتیب انسان را با اراده بی آزاد و مسئول در میانه دو قطب "خدا" - شیطان قرار میدهد. از یک طرف "در انسان استعدادی است و جاذبه ای که او را بسوی قله میکشاند، به شکوه آسمان و معراج ملکوت و آراسته شدن و پرورش یافتن بر "اخلاق خدا"، تا بدانجا که دانشی یابد، آگاه از همه اسرار طبیعت .... "آفریده میشود. آفریننده، بنده یی گردد. خداگونه، "اراده یی .... آگاه، بینا، خالق، قاضی، عالم حکیم، .... امانتدار خدا و جانشین خدا در زمین و آفریده یی جاودان در بهشت". و از طرف دیگر "عاملی نیرومند و متضاد نخستین، او را به رسوب، جمود، توقف و مرگ و پستی و زشتی و گند" میخوانسد تا همچون سفال کوزه گران (صلصال کالفخار) زمین را "بیپوشاند" و چشمه سارها را "ببندد ...." از رفتن باز ایستد، ماندنی شود. و بجای مزرعه، لجن زار و بجای دریا، مرداب، و بجای حرکت، سکون، و بجای حیات، مرگ، و بجای روح خدا، لجن بد بسو (حماسنون)، لایه سخت رسوبی گردد. و انسان در این میان، در نقطه یی میایستد. این نقطه در هر کجا که باشد تنها در جهشت مشخص میتواند داشته باشد. رفتن یا ماندن.

تقاعد و دنبال آنچه که بی رنج و صدمه بدست میآید. یا رفتن، مهاجرت و جهاد با جان و مال در راه خدا. و بدیهی است که این دو تن یکسان نیستند.

لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ .... (آیات ۹۶ - ۹۵)

آنانکه بمنظور پیکار در راه خدا و نجات خلق مستضعف، با مال و جان خود قیام کرده اند، با نشستگان یکسان نیستند و بر آنها برتری دارند. خداوند وعده موفقیت و پیروزی را به همه خلق داده است. ولی این مجاهدین هستند که نسبت به نشستگان فزونی و بهره یی عظیم پیدا کرده اند، و پایگاههایی در میان مردم و رحمتی از سوی پروردگار برای

خود کسب نموده اند .

و اورفتن و شدن بسوی پروردگار را انتخاب نمود . از همان زمان که کودکی بیش نبود ، کنجکاوی هایش ، روح سرکشش ، تیزبینی اش ، همه حاکی از بی آرامی و بی قراری وی بود . و این روح بی آرام همواره با او بود و با او تکامل می یافت . از هر معیار ثابت ساخته شده فرار می نمود .

او خود میگوید : " من بهمان اندازه که به تعیین ضابطه های ساخته و ثابت معتقد نیستم ، به وانهادگی ، رها و بی مسئولیتی نیز نمی اندیشم . بلکه بجای رهائی یا قید ، باید "جهت" را انتخاب کرد ، نه شکل بودن ، نه بودن بی شکل ، بلکه "شدن تکاملی دائمی" ، "حرکت و هجرت همیشگی" ، نه جایی رسیدن ، بسوی رفتن . و او دائما در حال جهاد و در حال هجرت دائمی بود . او از همه بندها : مال ، جاه ، مقام ، زن ، فرزند ، زندگی ، و خود ، رسته بود . در نامه ای به پدرش می نویسد :

" من از زن و فرزندم شرم دارم که قدرت زندگی کردن و سامان داشتن و مسئولیت شوهری و پدری را از دست داده ام . دیگر " نمیتوانم بدنبال شغلم و کارم بروم . نمیتوانم لحظه ای به فرای " زندگیم فکر کنم ، این رنج مرا بیتاب تر و ناتوان تر از آن کرده " است که بتوانم به خود بیندیشم و آرام بگیرم . . . . . دلم میخواهد " فریاد بکشم و همه را از " فاجعه " خبر کنم ، این را هم که " محروم " سنگها را بسته و سنگها را رهانیده اند " . . . عقده " در دلم دارد خفه ام میکند " .

با هرچه که امر به توقف مینمود ، با تمام وجودش مبارزه میکرد . فیزیکی صبح ، ظهر ، شب - نهار ، شام ، صبحانه ، خاصیتش را برای او بکلی از دست داده بود . مواقع بسیاری بود که ۸ ساعت یکبند مینوشت ، مکرر دیده شده بود که خوردن غذا را فراموش کرده بود . و گاهی میایست

به زور او را از کار باز داشته و به خوردن غذا مجبور نمود . برای رفتن هیچ لحظه‌یی را از دست نداد . راستی برای کسی که مرد رفتن است ساعت ۲ بعد از نیمه شب ، با ۹ صبح و یا ۱۲ ظهر چه تفاوتی دارد . از همه لحظه ها باید بهره برداری نمود ، ترس از بازماندن ، ترس از دیر شدن ترس از توقف برای او مگر اجازت يك لحظه مكث را میدهد ؟ و این اضطراب دائمی ، اضطراب از دیر شدن باعث شده بود که زندگی و همه مظاهر و لوازم آن برای او ، مفاهیم خویش را از دست بدهد . او خود در برابر رفتن هیچ بود . او تماما رفتن بود . او خود هجرت بود .

و اما ما قاعدین روی زمین ، ما که عشق به زندگی ، به زن ، به فرزند به درس و کسب مدرک ، و دیگر مظاهر دنیا ، همه ، بندهای محکمی گشته که شدت ما را به زمین چسبانده ، گوشه‌ایمان را گرفته ، چشمانمان را کور نموده است و تنها اضطراب ما در حد اضطراب از رد شدن در امتحان یا از دست دادن شغل و کار ، متوقف گشته ، و تنها زبانها مانرا در از نموده که پر حرفی نمائیم ، با ادعاهای پوچ و تو خالی و با کارهای ذهن پرکن ، زندگی محقر و ذلیل خود را توجیه کنیم ، وقتی از مان میپرسند چرا کاری نمیکنید ، جواب میدهیم که ما آدمهای ضعیف و بیچاره‌یی بودیم .

إِنَّ السَّادِّينَ يُؤَفِّيهِمْ . . . . . ( آیه ۹۷ )

وقتی از آنان که از جهاد در راه حق و نابودی ظلم و فساد طفره رفته و به فلاکت افتاده اند سؤال شود که در این مدت زندگیتان در زمین چه میگردید و چه قدمی در راه حق برداشتید ، میگویند ما آدمهای ضعیف و بیچاره میبودیم . اینان مورد سرزنش قرار میگیرند که آیا حتی نمیتوانستند با هجرت در روی زمین ، خود را از زیر بار حکومت فاسد رهایی بدهند ؟ این افراد سر بار جامعه بوده و از حاصل زحمات دیگران استفاده میکنند و از آنجائیکه تنها به خوردن و مصرف عادت دارند ، همه روحیات و خصوصیات انسانی مصرفی را بخود میگیرند . و این چه

بد سرانجامی است .

إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ ..... ( آیات ۹۹-۹۸ )

بجز کسانی که کلیه درها برویشان بسته باشد که خدا احتمال دارد  
از آنان درگذرد .

اصولاً ذکر این نکته لازمست که پیدا کردن راه چاره قبل از حرکت  
بسیار بعید است و همیشه پس از قُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ است که  
سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ میآید و بدلیل همین توقف است که بسیاری از  
مسافر مانده ایم و جرات حرکت را پیدا نمیکنیم .

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ ..... ( آیه ۱۰۰ )

کسی که برای هجرت قدم از خانه بیرون گذارد و برای برقراری حق  
بسوی خدا بشتابد ، وجودش نیز جزئی از حق شده است . بنابراین  
اگر حتی به مرگ طبیعی بمیرد ، خدا اجر او را خواهد داد . زیرا  
که خدا آمرزنده یی مهربان است . هدف از مهاجرت همیشه باید " فی  
سَبِيلِ اللَّهِ " باشد ، نه فرار و رها کردن قوم مظلوم در اسارت ظالم و  
تنها جان سالم از مهلکه بدر بردن و مصون از خطرات زیستن . مهاجرت  
برای پیدا کردن پایگاهی بمنظور رشد و نمو ، آماده کردن خود و  
نیروهای حق طلب بمنظور بازگشت و سرنگونی ظالم است . همچون پیامبر  
هنگامیکه ادامه نهضت را در مخاطره میبیند ، برخی از یاران خود را  
به حبشه هجرت میدهد که مورد تعقیب نیز قرار میگیرند . و یا هنگامیکه  
جان خویش را در خطر دیده و نابودی نهضت را حتی می بیند از مکه  
خارج میشود و حالیکه وی نیز مورد تعقیب قرار گرفته است . و او نیز  
چنین کرد . هجرت ، هجرت از همه مظاهر دنیا و همه وابستگی ها ،  
هجرت از خانواده ، هجرت از خویش ، و بالاخره هجرت از یار و یار  
در زمانیکه قلم برداشتن و نوشتن ، صحبت کردن ، و حداقل حقوقی  
که يك انسان میتواند توقع داشته باشد ، از او سلب گردیده است و

در حالیکه تحت تعقیب بود از دیار خود هجرت مینماید ، زیرا انسانی همچون او ، با چنان روح نا آرامی ، چگونه میتواند دوام بیاورد و سکوت کند ؟ او تمایل غریزی به زنده ماندن را هم از مدتها پیش از دست داده بود . و در این باره میگوید :

" چگونه خدا را سپاس بگذارم که " پیش از آنکه بهیرم ، مرده ام " و هیچ بندی و باری بر پا و بر دوش ندارم . و در " خوب " بودن " چیزی ندارم که دغدغه از دست دادنش ، مرازون کند و ناچار شوم که از شریفترین موهبات الهی و انسانی " یعنی " شرع " و " عقل " تنها بعنوان در دستگاه " کلاه دوزی " برای سر شرف خود و شعور خلق ، استفاده کنم . "

اینست که در تلاش رفتن ، خود ، پرواز میشود . او میداند که پرنده مردنی است و باین دلیل پرواز را بخاطر ها می سپارد .





بِسْمِ اللَّهِ الْمُسْتَضَعِّفِينَ بِاسْمِ رَبِّ النَّاسِ

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ الْأَعْنُكَ ، وَإِنَّ الْجَزْعَ لَقَبِيحٌ الْأَعْلِيكَ  
وَإِنَّ الْمَصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ ، وَإِنَّ قَلْبَكَ وَمَعْنَكَ لَجَلَلٌ

آه ای خورشید خاوری که از افق خراسان سرزدی و سرآمدی و در  
اوج نیمروزی در افق باختر غروب کردی !

شکیائی و خورداری برای هر مصیبتی برازنده است مگر در برابر مصیبت  
تو، ویتابی و بیقراری ناشایست است مگر برای تو. اندوه ما اینک بسیار  
گران و کمر شکن است .

ای خورشید نیمروزی که به الضحی رسیدی و در یوم الضحی تضحیه  
کردی ! ماهنوز از حرارت نیمروزیت گرم نشده بودیم ، خامان زانا پخته  
سوختی و غروب کردی !

ای خورشید خاوران . پس از قرنهای ظلمت در شرق اسلام طلوع  
کردی و به گداختن برفهای اوهام و تعصب قرون ، که اسلام نخستین و راستین  
را در خویوشانیده بود ، پرداختی و ابرهای جهالت و غرضورزی را به یکسوزی  
تابار و یگر بهار اسلام به شکوفه نشیند و غنچه های تشیع گل دهد .

اسلام را آنچنانکه بود به سلطانان شناساندی و تاریخ ادیان را از  
واقعہ نگاری و مدح و چاپلوسی و فریب و دروغ رهانیدی ، و این تنها توبودی که  
مثلت فرعون و قارون و بلعم را شناختی و به رسوا کردی و دست زدی .

آه ای خورشید خاوران که از افق خراسان سرزدی و در اوج نیمروزی در  
باختر غروب کردی !

توبودی که تشیع پاک انسانها را از زیر نقاب دروغین و از زیر  
پوشش منخ و انحراف و ریای صفوی به شیعیان علی شناساندی و مسئولیت  
شیعه بودن را به گوش نیوشندان زمزمه کردی تا بداند که ادعای شیعه  
بودن باری را به منزل نمی رساند و مسئولیت سنگینی به عهده دارد و مدعیان  
دروغین تشیع را رسوا کردی .

تو همچون امام بزرگوار و پیشوای راستین رفتار کردی و به رسوائی  
ماءمون و شتادن تشیع دست یازیدی تا ماءمون نتواند دست خون چکان  
از خون بنی هاشم را در توی دستکش محبت اهل بیت و آل علی بیوشاند .  
آری تو یا " یار و یار آوران " رسالت قرآن را که تذکار و کبری بود به  
اجرا در آوردی که *إِنَّ الذِّكْرَ يُتَفَعَّمُ الْمُؤْمِنِينَ* و خود به یار  
و یار آوران پیوستی و پیوسته یار و یار آوری !

آه ای خورشید خاور که از افق خراسان سرزدی و در کرانه های باخترا  
در اوج نیمروزی غروب کردی !

توبه " منتظران " آموختی که در انتظار موعود نشستن هنری  
ویژه خود دارد و این انتظار، نشستن و صبر پیشه گرفتن و در آخر دنبال  
کار خویش گرفتن نیست بلکه " انتظار مکتب اعتراض " است و جنب و جوش و تکاپو  
و هر روز بامداد بر اسب مجهز نشستن و به استقبال منتظر رفتن است و پسین  
هنگام به خانه بازگشتن و بار دیگر ره بامداد تکرار این مهم و پیوسته آماده  
بودن .

آری گفتم منتظر که تو خودت گفتی : امام زمان در انتظار ما است که  
آمارگی و شایستگی پیدا کنیم و او منتظر است و ما منتظر. " آری اینچنین  
بود ای برادر " فلسفه " تاریخ ما سراسر همین است و هابیلیها در قربانگاه  
انسانیت برای تقرب جستن به خدا و خداگونه شدن و پذیرش یافتن خود را  
قربانی میکنند و در مقابل قابیل تسلیم شد نشان همین را زرا در بر دارد که  
ما خود قربانی میشویم و اسماعیل و اکبر به قربانگاه میریم نه گوسفند و گاو .  
آه ای خورشید خراسان که از خاور سر بر آوردی و در اوج نیمروزی  
در باخترا غروب کردی .

تو گفتی " حسین وارث آدم " است و خون هابیل را از قابیلیان  
میطلبند که السلام عليك یا وارث آدم صفی الله .

و این خون در هر دوره بیشتر میشود و هر روز که میگذرد ستم تاریخی  
قابیلیان را بیشتر نمایان میسازد و ثاری ثار یگانه دنبال می آورد و حسین  
خود " ثار الله " " و ابن ثاره " میشود و این سلسله

همچنان حلقه ها بر حلقه هايش حلقه ميخورد تا بالاخره منتقم حقيقي بيايد  
و خون همه هابيليان را از قابيليان بگيرد . و تو خود ثاري شدي و در اين  
سلسله دراز به صورت حلقه اي درآمدی .

آري شهادت حسين را گفتی دروي دارد ، خون و پيام ! خون  
را حسين داد و عباس و اکبر و اصغر دادند و پيام را زيبابا خود برد و سوار  
سنگين شهادت را بر دوش گرفت و به آخر رسانيد ، همان باري که آسمان  
و زمين از برداشتنش سرباز زدند و نتوانستند کشيد .

آه اي خورشيد خاوران که از کرانه هاي خراسان سربازي و در اوج  
نيمروزي در کرانه مغرب نايديد شدي !

ابوزريار ياک پيغمبر رابه گونه اي معرفي کردی که اسلام را چونان  
پاسداری سترک بر آيات قرآن دارد و استخوان شتری که از گوشه کوچه  
درشته در دست تا کعب الاخبار هارا تويخ کند و نگذارد آيات  
واحاديث را در جهت منافع صاحبان زور زور به توجیه نشيند .

آري ابوزري که از مدینه تا شام و از شام تا صحرای ربه زده همچنان  
به توده ها فریاد ميزند :

” شگفتم زانکه قوتش نه خورش سازد و لسی با خنجر آهخته بر مرد منميشور ”

و به دنبال اوصداي حجر از کوی و برزن کوفه به گوش ميرسد که  
نميگذارد حق آن مظلوم شهيد را که تا آخرين نفس براي حفظ وحدت و اصول  
اسلام در تلاش و تکاپو بود و سرانجام شهيد عدالت و انساندوستي و حقپرستي  
گردد از ميان بردارند و از کوفه تا مَرَج عَدْرَاءَ براي شکوفسا  
نگهداشتن حق علي و بار دادن بذرهائي که محمد (ص) و علي کاشتنند ،  
با خون خود و ياران به آبياري دست ميزند و جانشين دروغين پيغمبر را رسوا  
و از دوزمينه را براي قيام حسين در کربلا آماده ميگردانند .

آه اي خورشيد خاوران که از کرانه هاي کوير خراسان سربازي و در  
افق مغرب در اوج نيمروز رخ از جهان پيوشانيدی !

کويري پهنه شت و يکران بودی با آفتاب سوزان و حياتبخش و گرمائي

روینده که گستره‌ای صریح وی مانع داشتی و حقایق را آنچنان که بود و ساید  
می‌بود آشکارا گفتی ! و آنکس که قصد دریافت راستیها را داشت در پیچاپیچ  
کوه ها و کمر رودخانه ها و لابلای جنگلها گم نمیشد که باز هم سرگردان و تشنه  
باز گردد !

آری به " پدر و مادر " نشان دادی که " ما متهمیم " و چه  
اتهام های ناجوانمردانه ای ما را از آنان جدا کرده است و در يك راهیم و به  
سوی يك هدف اما نه همراه و نه هماهنگ و نه هم برداشت که آنان در لفافه  
های زمانزدگی و سنت پرستی و شخصیت جوئی خود را پیچیده اند و ما خواستار  
برکنار کردن پرده های ضخیم و به یکسوزدن دستهای آلوده و ناپاک و ازمیان  
برخاستن کسانی که " یصدون عن سبیل الله " برای دیدن اسلام  
خالص محمد و تشیع علی و پیمودن بی واسطه راه آنان برای رسیدن به  
مقام قرب الهی و خداگونه شدن ، با " بازگشت به خویشتن خویشتن " و  
بازگشت به قرآن و آنچه بوده ایم و آنچه داشته ایم .

آه ای درخشنده خورشید حیات بخش خراسان که در اوج نوریراگسی  
نیمروزیت یکباره در باختر روی نهان کردی !

چگونه توانم گفت که دیگر در میان مانستی و به سوی ما باز نمیگردد که  
اینهمه راه نشان دادی و ظلمت ما را فروزان کردی تا راه های بی نشان  
خود را با راهنشانهای راستینت بیابیم و راه تکامل را در پیش گرفته بپیمائیم .  
آه چگونه علی مظلومی را به مدعیان پیروی از او معرفی کردی که همیشه  
نه از بیم دشمنان که از محافظه کاری و ناآگاهی در استان خانه نشین بودند و  
چهاره اش برای همناشناس و آماج تیرهای ناجوانمردانه اتهام دشمن  
و دوست .

آه آن مرد بزرگی که بیست و سه سال در شاد و شاد رسول بزرگوار اسلام  
برای ساختن " مکتب " در تلاش بود و بیست و پنج سال خاشاک در چشم و  
استخوان در گلو برای حفظ " وحدت " به جان کوشید و حق شخصی خود را  
فدای وحدت دین نو و جامعه تازه پا گرفته و آسیب پذیر کرد و زهر را چون  
نوش سرکشید . و بالاخره پنج سال بی امان و ستیهنده وی هیچ سازشی

برای تحقق "عدالت" کوشید و بدون لحظه ای درنگ و انحراف تانفس آخر بدین اصل پائیند بود و سرانجام شهید عدالت گردید .

آری ویار او را ، همسرو فارار و حق طلب او را چه خوب شناساندی . آب دریا را در کوزه خوان ریخت ، اما به اندازه یک تشنگی توان چشید ، و چون فاطمه در هیچ قالب و تعبیری نمی گنجید به خوبی بیانش کردی که آری "فاطمه فاطمه است" و سرونه هیچ چیز دیگری .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و به اوج رسیدی و در اوج نیمروزی در کرانه های مغرب به غروب نشستی !

امتی را در لغت دار کردی که هویت خود را میافت و امام راستین خویش علی و فرزند انش را آنچنانکه بودند و تو شناسانده بودی میشناختند ، بر اقلیت امت با وجود امامی که از میان امت و در میان امت و با امت و برای امت باشد مفهوم میگردد ، و "امام" از "امت" شناخته میشود .

و مفهوم "حج" را - روشنتر از برادر به یطکان نشسته و تبعیدی مصب و نادانی - به گوش افراد امت خواندی . و آخرین نکته اش یعنی "منایش" را میگویم که گفتی اول از سومی شروع کن و خوب هدف بگیری و جمرات دستچین شده و برگزیده عرفات را نخست بر سر سومی بکوب که یعنی باید اول از همه بزرگترش را هدف گرفت و از میان برداشت . هشیار باش تیرت به خطا نرود و گلوله هایت را احرام نکسی .

و "طوافش" را یعنی که در این خانه چه چیزی را می جوئی و سرگردان چهای و به کدام سمت میروی و چه را خواهی ، خانه را یا خدا ای خانه را یا خدایا ؟ و "عرفاتش" را و "سعیش" را و "قربانییش" را و "احرام" و "لبیکش" را همه و همه چه زیبا و شایسته و خداگونه بیان کردی .

آه ای خورشید خاوران که از خراسان سرزدی و عالمی را در این شب تیره ما روشن کردی و در اوج نیمروزیت در دریا غروب به میل کردی ! چگونه توانم آنچه را حیات بخشیده ای و نور و حرارت میدهد ای بر شمارم که خورشید جهان تاب است اگرچه از محدوده خراسان برود !

و آخرین سخن جاوید انت شناساندن آن جاودانه شهیدی است که  
بر سر راهی الله و طاغوت ، سبیل الله را برگزید و در کارخانه عظیم خلقت  
از ساخته های طرفه و استثنائی به شمار آمد و انتخاب کرد .

آری گفتی به فرمان غاسق در روقب آمده بود تاراه بر فلکها بندد ، ولی  
خود به فلک پیوست که حشر در همه احوال حراست و رهبر هیچ حال  
درست از حشریت برندارد اگر چه پتکهای بلا پی در پی بر سرش کوبیده شود  
و تنش را به بند های گران بندند .

و همانگونه که سرورش در آخرین دم به او گفت که :  
"و چه نیکو نامی مادر ت بر تو نهاده است و تا ابد نیز حرماندی."  
آری ای برادر چگونه یارم گفت که چه ها گفتی که چه حاجت به گفتن  
است ، گفته هایت با وجود مایکی شدند و سراپا شور و عشق آفرید و عشق آتش  
به خرمن وجود مان زد ، که گوئی مید انستیم ابر تیره خورشید گرما بخشش  
و انسان آفرین ماراد رزیر سیاهیهای طاغوتی خود پنهان خواهد کرد و ما را از  
نور حرارتش محروم .

آه ای خورشید خاوری که از خراسان سرزدی و در اوج نیروز در غروب  
چهره از مادر پوشیدی !

تبیین و توضیح گفتار علی مظلوم و شهید عدالت بود که به شناساندن  
"قاسطین و مارقین و ناکثین" در ست یازیدی تا همه حقیرستان وعد التخوا-  
هان و اسلام جویان و علی پرستان و تشیع پژوهان در هر دوره ای این سه گروه  
رانیک بشناسند که "صفیّین" و "بصره" و "نهروان" همه جا هستند  
و در د های علی همیشه تازه است و آتش افروزانش همیشه وجود دارند . تو  
خودت قربانی همین سه گروه هستی و هر آن از جبهه جمل به صفیّین  
و از آنجا به نهروان میتاختی و دشمنان قرآن را که قرآنی در دست داشتند  
و قرآنهائی بر سرنیزه و قرآن بر لب به دوستان می شناساندی !

آری قاسطین و مارقین و ناکثین رخت در یگر پوشیدند و نامهای تازه ای  
برگزیدند و به تجدید قوا و بسیج نیرو بر داشتند و به جنگ علی آمدند .  
افسوس اکنون که کوفه و عراق و حجاز بار دیگر تجهیز شده بود تا پس از صبا

رمضان به صفین روی نهد و قاسطین را برای همیشه به جای خود نشاند، از میان مارتی و به بینهایت پیوستی و به دیدار پروردگارت شتافتی که آن الی ربك المرجعی و چقدر مشتاق این ملاقات بودی .

آه ای خورشید خراسان که از شرق طلوع کردی و در اوج نیمروزی در غرب رخ نهان کردی .

علی نیروها را بسیج کرده بار دیگر به جبهه صفین در شمال حمله برد ، منتظر است ماه رمضان به پایان رسد و با تمام نیرو حرکت کند ، جای محمد بن ابی بکر در جبهه راست سپاه و جای عمار یاسر در جبهه چپ و جای مالک اشتر در قلب سپاه خالی است . "علی تنهاست" ، علی جان به یاری علی برخیز که از داغ محمد و عمار و مالک پشتش شکسته است . خبر قتل محمد بن ابی بکر را در مصر یعنی غرب عراق برای علی آورده اند ، دست خود را بر پشت شکسته اش گذاشته همچنانکه اشک از چشمانش سرازیر است میگوید :

إِنَّ حُزْنَنا عَلَیْهِ عَلَی قَدَرٍ سُرُورِهِمْ بِهِ ، إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِیضًا وَنَقَصْنَا حَبِیْبًا ، اندوه پایان ناپذیر ما برای محمد به همان اندازه شادی معاویه و همفکران معاویه است ، آنان دشمنی را از دست دادند و ما دوستی را .

هنوز از زیر بار این اندوه کمر راست نکرده است که خبر مسموم شدن مالک اشتر را برایش میآورند ، دیگر نمیتواند خود را دری کند ، صبر جایز نیست و جزع واجب است میفرماید :

"آه مالک ! چه مالکسی . به خدا قسم کوهی استوار و یگانه بود و کوه سنگی سخت و غیر قابل نفوذ ، نه ستوران و خوکان رایاری آن بود که از دره هایش فراروند و نه پرندگان راتوان آن که بر قلعه شامخ و سر بر آسمان سایش به پرواز درآیند . مالک برای من همانگونه بود که من برای رسول خدا بودم ."

آه علی جان ، دوستدارانت ، فرزندان ، خواهرانت و برادرانت گرد آمده اند و همه خواستار سخنرانی تو هستند ، مشتاق شنیدن کلمه ای از

رها نت هستند تا مشکلات اجتماعی و اسلامی‌شان حل گردد ، میخواهند زاد  
راهی بردارند توشه ای بگیرند و بادست پیراز در خانه افتابروند ، برخیز!  
برخیز!

وآخرین نوشته ات ، آخرین دستخط رامی خوانم :

"ومن در آستانه" مرحله تازه ای که آغاز کرده ام و می روم تا "مهاجر"  
"السی الله" سرنوشت دیگری را در ادامه سرگذشت خویش  
"دنبال کنم و جز لطف خدا که اعجازگرو دشمن فریب بزرگ است و جز"  
"همت یاران همدرد و همراه زاد راهی ندارم و امید پناهی . . ."

آری علی جان ! مهاجر! الی الله رفتی و به پروردگارت پیوستی.  
که خدا خود فرموده است .

وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْ  
كُلَهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ، وَكَانَ  
اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ( ۱۰۰ / ۴ )

آری به ابدیت و بینهایت پیوستی و به یاد آوران تبدیل شدی . یاد از  
دل مانرد و راحت را از یاد ببریم و به راه مقدست سوگند که در ادامه  
راحت از یای نشینیم .

شب هفت شبی است که جهان به تکامل می رسد و آفریدگار ، جهان را  
برای آفرینش انسان آماده میگرداند . شبیست که فرشتگان آسمان صف زده  
تا نهایت هنرنمایی پروردگار را ببینند و در برابرش به سجده افتند . در این  
شب اسما برای تعلیم دادن به آدم در لوح محفوظ رقم زده میشود ، کرسی  
و عرش تزئین میگردند ، فرشتگان آماده رقص و پایکوبی هستند ولی نمیدانند  
چرا . فرشتگان در مداری مخصوص قرار گرفته اند و تنها تسبیح میگویند و به  
حمد میپردازند ، اما نمیدانند که فردا باید در برابر موجودی به سجده  
افتند که کارش فساد در زمین و خونریزی در آنست . این را میدانند که کسار  
آینده این موجود فساد و خونریزی است ، اما غافل از اینکه همین موجود

از نفخه الهی نیز بخورد راست و در این راه در از خلقت عصای اختیار و آزادی به دست گرفته کوله باری از اسماء بر پشت دارد و می رود تا از ملک پستیان شود ، از سدره المنتهی بگذرد و به ملاقات پروردگارش رسد و خداگونه شود .

آری امشب عرش و کرسی و بهشت تزیین شده همه آماده اند تا گل سرسبد خلقت ، عروس آفرینش و هد فاصلی وجود به روی صحنه آید و شادی کنان و یایکویان به سوی شتابند و در برابرش به سجده در افتند .

آدم با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء به راه می افتد . . . از حیوانیت فرامی رود ، از فرشتگان برتر می رود و به سوی پروردگارش روان می گردد .

آری ربه تکامل می رود ، پله پله برتر می رود ، آدم می شود ، بار مسئولیت را بردوش می گیرد ، و همچنان پیش می رود ، نوح می شود ، ابراهیم می شود ، موسی می شود ، یحیی می شود ، عیسی می شود ، حسین می شود ، فاطمه می شود ، علی می شود ، محمد می شود . . . . به اوج کمال می رود ، از قله کمال سرازیر می شود ، به سوی دره هاراه می افتد ، راه را گم میکند ، گاهی راه فرازوگاهی راه نشیب می یابد ، جهان تیره می گردد ، به زمین می خورد و برمی خیزد ، مأیوس می شود ، می خواهد راه را رها کند و در همان جا بخسبد . . . . . ناگهان سوسوئی از دور به چشمش می خورد ، پیشتر می آید ، نور تلوء تلوء می گیرد درخشان می شود ، افق ربه رویش را بازتر می بیند ، منبع نور چشمش را خیره میکند و راه گذشته تکامل را به اونها نشان می دهد . . . . .

آری اعلی شریعتی است که با عصای اختیار و آزادی و کوله بار اسماء همچنان پیش آمده است و دوباره جهان را نور می خشد و ناپدید می شود . . . . .

که آری شب هفت شب خلقت انسان و کمال جهان است ، و او اکنون ناپدید شده است .



آخرین مقاله این کتاب تحت عنوان تلاشهای نافرجام بود که حذف

گردید.

مقاله‌ای بود که واقعیتی تلخ را بیان میداشت از خیانتها و خنجر از پشت زدن‌ها، که ما هرچه ضربه در طول تاریخ خورده‌ایم یا از مارقین بودیا از ناکشین، هرچند که می‌بایست چاپ میشد تا چهره‌ها و جبهه‌ها مشخص گردد و دوست از دشمن تمیز داده شود.

ولی زمان ما، زمانی بس دشوار و دشمن از هر طرف مترصد و قتی دیگر تا بازهم ملتی را بجان یکدیگر اندازد.

ولی ما به ندای یگانه زعیم خود که همیشه در تمامی نوشته‌ها و سخن‌ها ما را به اتحاد در این شرایط بحرانی میخواند، پاسخ دادیم، تا حسا بها را بگذاریم برای فردای بعد از انقلاب. علی‌زمان ما شناخته شد و روسیاهی برای دشمنانش باقی ماند  
رحمه‌الله علیه

اینک جمله‌ای از آیت‌الله مشکینی در زمان تبعید راجع به دکتر:  
"دیشب کتاب فاطمه فاطمه است را تمام کردم. ای وای برما، وای بر حوزه علمیه که نتوانست از این مرد بزرگ تقدیر کند."

حالا دشمنان شریعتی گام به گام عقب می‌رفتند. یکسال بعد در اثر فشار افکار عمومی در سراسر جهان دستگاه مجبور به آزاد کردن شریعتی شده اما ضبط و توقیف کتابهای او ادامه داشت.

تمام کوشهای رژیم در بدنام کردن شریعتی، تمام تلاشهای صهیونیسم درخنده وارد آوردن بر شخصیت او و خلاصه همه تلاشهای صاحبان "زور و تزویر" در جدا کردن او از مردم، نافرجام و بی‌ثمر مانده بود.  
با وجود فشار و تعقیب عوامل طاغوتی، کتابهای شریعتی در شهر و

روستا در دانشکده ، کارخانه دست بدست میگردد و در نتیجه :  
 همه جا سخن از " اسلام راستن " است ،  
 همه سخن از " تشیع علوی " است ،  
 همه جا سخن از " علی (ع) " است ،  
 و سخن از " ابوذر " است ،  
 و " نجات مستضعفین روی زمین " ،  
 و سخن از علی وارزیستن " ،

نامه دکتر علی شریعتی به علی اصغر حاج سیدجوادی اسفند ماه ۱۳۵۴  
تحریر این نامه بخاطر نامه‌ایست که علی اصغر حاج سید جوادی در زمینه  
اوضاع اجتماعی ایران به دفتر دربار نوشته است .

- ۱- تردیدی که درباره مرگ یا زندگی این ملت داشتم از میان رفت .
- ۲- در فرهنگ اسلامی ما - بویژه شیعه اصطلاح " حجت " بخصوص  
در اطلاقش بانسان معنی شگفت عمیق و کاملاً بدیعی دارد . گمان نمیکنم  
در دیگر فرهنگ ها معادلی داشته باشد . یک انسان در یک عصر برای یک  
مکتب ، مذهب ، نهضت یا ملت به یک " حجت " بدل میشود . با توجه  
بمعانی ای که از ریشه لغوی این کلمه بر می آید که مفاهیمی است مطلقاً  
ذهنی و مجرد و از مقوله مسائل علمی و اصطلاحات صرفاً عقلی و منطقی ،  
تبدیل وجودی انسان به آن ، نه تنها از تصعید ذاتی و معراج جوهری  
انسان در مجالی بوسعت لا یتناهی و فراختر و فراتر از " بودن " و حقیقتی  
شریفتراز آنچه " واقعیت " میتواند خبر میدهد که مساله " مسئولیت انسانی "  
و " وضع " و " نقش " شخصیت و امکانات ، تعهدات و بطور مشخصی " علیت  
فرد " را در جامعه ، تاریخ و در سلسله علت و معلول حاکم بر طبیعت و بر  
انسان ، بدیع تر ، و عمیق تر و بسیار دقیقتر از تمامی فلسفه‌ها و ایدئولوژی  
هائی که از اصالت انسان و مسوئولیت فکر ، اراده ، علم ، ادبیات و هنر  
سخن میگوید طرح کرده است و من با اینکه به عمق و غنا و تازگی این اصطلاح  
پی برده ام و با شگفتی و حیرت بسیار به این کیمیاگری در جوهر وجودی  
آدمی می اندیشم که در آن " فرد " به " حجت " بدل میشود تنها امروز  
بود که براستی معنای آنرا دریافتم و مصداق آنرا یافتم .

۳- قرآن - بخلاف آنچه روشنفکران اهل قیاس می‌پندارند - در متن

جهان توحیدی و جهان بینی عینی ، به انسان اصالتی خدائی می بخشد و او را حامل روح خدا ، همانند خدا و بالاخره جانشین خدا در طبیعت مادی مینماید . اما آنچه برایم در عین شگفتی مبهم بود تعبیر حیرت انگیز قرآن است از جایگاهی که یک فرد میتواند از نردبان تکامل وجودی خویش کسب کند . و این تکامل نه یک تکامل مجرد و منفرد است ، که تکامل وی در رابطه با زمانش و با جامعه اش و بتعبیر دقیق تر تکامل نقش اجتماعی و رسالت انسانی فرد مقصود است و در این باره است که از امکان " تبدیل فرد " به " جامعه " سخن میگوید شگفتا ! فرد از یک سو جانشین خدا میشود - در طبیعت - و از سوی دیگر جانشین جامعه - در تاریخ - !  
 کان ابراهیم ، مه قانتا

سن احیا نفسا فکانما احیا الناس حمیعا

چگونه میشود ! در فلسفه می فهمیم که فرد با کلی خویش برابر است . اما در انسان شناسی و جامعه شناسی چه ایدئولوژی بوده است که انسان را در ارزش با تمامی انسانها برابر میگیرد یک فرد را در ارتقاء وجودی و تحمل بار سنگین مسئولیت یک " امت " میخواند ؟ ! امروز من پاسخ این سوالها را دریافتم . دیدم !

۴ - شهید در فرهنگ اسلامی - و بویژه در تشیع که تاریخش بر شهادت بنا شده است - هم از نظر لغت و هم معنا خصائصی دارد که به هیچ زبانی ترجمه پذیر نیست . معادل آن در فرهنگ غربی و حتی مسیحیت که تکیه گاهش شهادت است *MARTYR* که از ریشه *MORT* بمعنای مرگ و فوت و وفات است و شهید درست برعکس به معنای " حی و حاضر " است . مارتنیر یک صفت منفی است یک صفت توصیفی و انفعالی *Passive* است . شهید ، نه

تنها بمعنای زنده است ، نه تنها به معنای حاضر است در برابر مرده و در برابر غائب از صحنه ، که یک صفت فعلی و فاعلی و اثباتی است ، گواهی دهنده است . حضرت امیر در بیان فلسفه احکام میگوید " والجهاد عزرا الاسلام والشهادة استظهار للمجاهدات " جهاد دیگر است و شهادت دیگر ، شهادت یک حکم مستقل است نه حالتی فردی که بر یک مجاهد ممکن است عارض شود . نقش خاص و فلسفه خاص و هدف خاص خویش دارد . مسأله کشته شدن نیست ، نوعی انتخاب و نوعی عمل است . و کذلک جعناکم امه وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا . شمارا امتی در وسط زمان و زمین و متن صحنه و میانه درگیریها ، و رویدادها بحرکات جهان و انسان قرار دادیم تا شما بر مردم شهید باشید و رسول بر شما شهید باشد . جان دادن یکی از اشکال شهادت است ، چه کسی از علی شایسته تر است تا فلسفه این حکم را تفسیر کنند شهادت رسوگری و افشاگری و روشنگری و پرده دری و پیداسازی است ، عیان کردن و بیا کردن و برملا کردن و آشکار ساختن تمامی آن چیزهایی است که انکار کرده اند . به فراموشی سپرده اند و از آن سخن نمیگویند ، قربانی توطئه سکوت کرده اند . کم کم میخواهند بگویند اساسا چنین چیزی و اینجور چیزها وجود ندارد تا چندی که گذشت نه تنها دیگر حرفش را نزنند که فکرش را هم نکنند . و اندیشه ها بهر چیزی و چیزی مشغول باشند دگیر باشند و سرگرم و سربند باشند الا آن فاجعه ها که گذشته و میگذرد الا آن حقیقت ها که کتمان شده و از یاد میرود الا آن خواستها که انسان بودن انسان بدانها است و پنهانکاران و دسیسه بازان و قداره بندان و آدمخواران همانها را در نفس انسانها و در نفسانیات جامعه انسانی میکشد و این از کشتن انسان و قتل نفس و قتل عام فجیعتر

است و شهادت که جهاد حق پرست است در عصر نتوانستن ها بعصریکه حق، خلع سلاح است و حلق زبون و پیریشان و خو کرده بظلمت و ظلم و قربانی خاموشی و فراموشی و لاجرم هرکس پوزه در خاک میچرد و سر در آخور فرو برده میخورد و نه تنها " چگونه ریستن " ش که " چگونه بودن " ش را نیز هم چون پالان و افسار بر او بار میکنند و چون معتادی که زوال و اضمحلال وجودی خویش را میبیند و بدان عادت کرده و تن بمرگ داده است آزادی و خشم و خروش و رهائی و زندگی و سلامت و سعادت را بر زبان نیز نمی آورد و بر خیال نیز نمی گذاراند .

در چنین امنیت سیاه و آرامش مرگ سکوت گورستانی که هر وجودی تابوتی شده است و هر روحی جنازه ای و تنها متولی قبرستان است که کرو فر میکند و عساکرش : جنازه کشان و مرده شوران و کفن دوزان و گورکنان و لحد تراشان و تلقین دهندگان و نماز میت خوانان و گدایان و قاریان و گفتاران ، ناگهان یکی تابوتش را بشکند گورش را برشورد هستی اش را صوری کند و در آن اصرافیل وار بدمد و فریادی در سکوت مرگ برکشد و روح را فراخواند و نام زندگی را بر زبان آورد . . . شهید است .

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ناودان آتش نمی آید بکار     | آسمان شو! ابر شو! باران ببار |
| ناودان همسایه در جنگ آورد   | آب باران باغ صد رنگ آورد     |
| رستخیزی کن تو پیش از رستخیز | هان که اصرافیل عصری ای عزیز  |

او چه بمیرد و چه زنده ماند شهید است و من امروز معنای شگفت و شگوه مند این توصیف را از یک صاحبش دانستم که گفت : " هرکس دوست دارد در چهره شهیدی که زنده در خاک گام برمیدارد بنگرد در چهره ی وی بنگرد ! "

۵- و نیز امروز دانستم که " افضل الجهاد ... " چیست و چرا ؟  
 امروز رمق بدست و پایم آمد نه تنها دلگرم که پشتگرم شدم احساس میکنم  
 که دیگر تنها و بیکیس و غریب زندگی نمیکنیم ، گمنام و خاموش و پنهان  
 نخواهیم مرد . زبان داریم وکیل مدافع داریم با نام و ناموس و جان  
 و مالمان با تفتن ، خاطر جمعی و بوالهوسی بازی نخواهند کرد . دستت  
 مریزاد " سوگند بر مرکب و بقلم و بآنچه مینویسند " که سخن پیامبر ما  
 راست است که " مرکب " انسان آگاه از خون شهید قیمتی تر است .  
 راست گفت ابوبکر " تا وقتی که در میان این امت چون تو ای بی ادب جسور .  
 ای مسلمان کسانی باشند که خلیفه را هنگامیکه کج میرود با شمشیر خویش  
 راستش کنند ، است محمد بذلت و ضلالت نخواهد افتاد نخواهد مرد " .  
 " آفرین امت من و آفرین تو - " وجودی بی ارزش و آلوده " تو - که یک  
 امت شدی .

و اما من ! خدا زمان زندگی و آنها که بجای عقده شعور دارند و  
 عمده آما تور ظلمه نمیشوند از من دفاع خواهند کرد .

## خط سرخ شهادت

واین پیامی است از بزرگ متفکر سیاسی میهنمان  
دکتر علی اصغر حاج سید جوادی ، بیاد نخستین سالگرد  
هجرت استاد

در ژرفنای تاریخ اعتقادی اسلام خط سرخ شهادت از هابیل حرکت  
می کند : ابراهیم بایطک خود به جان بت ها می افتد ، ابراهیم بت شکن ، بت ،  
مظهر اسارت انسان ، اسارت مادی و بردگی اعتقادی ، دنیای فکری و ذهنی  
انسان کوچک می شود :

انسان در گردونه آرزو و حرص خود به اسارت می افتد ، جنگ بین ارزشها  
آغاز می شود ، قدرت تجلی می کند ، و سپس کور می شود و تا سر حد مطلق  
گرائی پیش میرود ، انسان در جست و جوی ستیز و تهاجم است ، طبیعت  
حمله می کند ، و انسان عاجز است ، و این عجز را در میان می گذارد ، بدور  
هم جمع شویم زیرا مبارزه با طبیعت جز از راه وحدت و در کنار هم بودن میسر  
نمی شود و چنین می کند ، انسان پشت به پشت هم و دست در دست هم  
قدرتی مافوق قدرت خود می آفریند ، بار امانت را بر دوش گرفته است  
آفرینش قدرت برای کشیدن بار امانت ، برای پنجه افکندن با طبیعت ،  
برای رهایی از گرسنگی و سرما و حفظ حیات در برابر طوفانها و دندانهای  
سباع و وحوش ، قدرت برای خلاقیت و تجسس در دل نامکشوف و وحشی  
طبیعت و علم آفریده می شود و قلم و مایسترون . . . ؟ و قدرت آغاز ماجرا  
و فاجعه است ، انسان در چنگال قدرتی که زائیده نیاز او برای زندگی است

به اسارت می افتد ، دورانی طولانی و تاریک از توحش و تجاوز آغاز می شود ،  
 انسانها تقسیم می شوند ، قدرت به صورت داوری قهار و مادری پربار در  
 می آید ، از بطن او فرزندان رنسانند ، بدنیا می آیند ، زور و زر و حکمت و فلسفه  
 و جهان در قوانین حرکت قدرت تعبیر می شود و انسانها به تناسب قدرت خود  
 جهان را ترجمه می کنند ، توان و ناتوان ، ضعیف و قوی ، مالدار و فقیر و  
 حاکم و محکوم ، شهری و روستائی ، متمدن و وحشی ، عالم و جاهل ...  
 و ارزشها آفریده می شود و نظام ارزشها بدفاع بر می خیزد ، و منطق توجیه  
 قدرت را تا غایت القصوای وجود آدمی بر عهده می گیرد و گردونه تاریخ  
 از مبدائی نا پیدا و در مایه ای از فتح و شکست دائمی بحرکت در می آید .  
 و در ژرفنای تاریخ قیافه هابیل ظاهر می شود که در چنگال حسد و  
 کینه برادر به قتل می رسد و ابراهیم که بانظام ارزشهای بردگی در می افتد  
 و بتها را درهم می شکند و عصر پیامبری آغاز می شود ... ؟ و رسالت انسان  
 که بار امانت را بردوش می کشد که از کوهسار حرا و از درون غار تاریک آن  
 که : یا ایها المدثر قم فاندز ، ... ؟

و این خروش در دل تمامی سرنوشت آدمی می پیچد ، و انسان رابه  
 سرنوشت انسانی خود فرا می خواند ، برخیز و انگشت بسوی تباهیها دراز  
 کن ، برخیز و آلودگیها و اسارتهای روحی انسانها را بنما و برخیز و بر  
 خط جدائی تاریکی از روشنائی و پلیدی از پاکی و عدالت از ظلم و  
 عطوفت و تساهل از خشونت و بیرحمی انگشت بگذار . نه بازبان که باقلم  
 و نه باقلم که باقدم و نه باقدم که باتمامی هستی و وجود ... ؟

ای انسان ، ندای پر خیر و انداز درده ، و باتمامی وجود بر قلب ارزشهای  
 پوسیده و نظام حاکم بر آن حمله کن ، بر اعماق سیاه و مظلّم قدرت پنجه

در افکن .

و تو نمونه‌ای برای همهٔ انسانها و تو پیامبری بدانگونه که همهٔ انسانها را به قلعه‌های رفیع پیامبری رهنمون شوی و تو انسانی که در آگاهی و با آگاهی ، نظام ارزشهای حاکم را در می‌نوردی و پوکی و پوسیدگی اسارت‌های مادی و معنوی حاکم را بر ملا می‌کنی ، و توانسان مقنن که نمونه‌ای نه بخاطر آگاهی بر فساد و تباهی ارزشها ، بلکه بخاطر تدبیر و اراده و فراستی که در ایجاد یک نظام تازه‌کار می‌بری و نه بخاطر آن که تو انسانی که در خط اول جهاد قرار می‌گیری و جان خود را در عرصهٔ مبارزه ایثار می‌کنی . . . .

و این چنین است که انسانی الگوی همهٔ انسانها قرار می‌گیری که بسیاری ستم‌دیدگان ، نظام ارزشهای حاکم را در هم می‌کوبد و نظامی نو در می‌فکند . و آئین پیامبری در حرکت انسان با کوله‌بار امانت هرگز نمی‌میرد از هابیل به ابراهیم (ع) و از ابراهیم (ع) به محمد (ص) و از محمد (ص) به علی (ع) و از علی (ع) به حسین (ع) و همچنان در فراختای تاریخ خطی سراسری از کهکشان نبوت و رسالت کشیده می‌شود ، یعنی انسان در برابر بت‌ها و قدرت‌های آفریننده بت‌ها و حمایت‌کننده بت‌ها ، و بت‌هایی که مظهر زور و ترورند ، زوری که انسان را با اسارت ذلیل‌کند و زوری که آدمیان را در چنبر زور نگهدارد و تروری که نظام زورمندی و زورمندی را به کمک ارزشهای گادب و فریبنده تحمل آفرین و جهالت را توجیه نماید .

و در این روپاروئی است که خط سرخ شهادت کشیده می‌شود . . . . .  
دست‌هایی که برای شکستن بت‌ها بالا می‌رود و دست‌هایی که در برابر بت‌ها از موجودیت نظام ارزشهای فاسد دفاع می‌کند . و مبارزه درگیر

می شود . . . . .

خشونت زورو تدبیر تزویر و برق فریبنده زر درهم می آمیزند و انسانها را به استعداد کیفیت برخورد با این سه عنصر تقسیم می کنند ، و این تقسیم بندی را مبدا ادامهء ظلم و جهل و فساد خود قرار می دهند ، و وحدت تجلی می کند و رسالت آغاز می شود .

یا ایها المدثر قم فانذر . . . . .

برخیز که انسان از نقطهء واحدی حرکت کرده است و باید در خط سرخ شهادت به وحدت برسد ، و در این فاصله راهی جز حرکت برای مبارزه و مبارزه برای حرکت وجود ندارد .

و ابراهیم (ع) چنین بود و محمد (ص) نیز که در بالاترین قلهء این حرکت قرار دارد . . . . .

و هنگامی که زمین از حجت خالی می شود و برهوت سکوت و سکون و تاریکی عالم را فرا می گیرد صدا از درون غار بر می خیزد که : یا ایها المدثر قم فانذر . . . . ؟

و خط سرخ شهادت به اوج می رود ، قدمی به اندازهء وسعت تاریخ و زبانی به تنیدی رنگارهای مسلسل و قلمی همچون گلولهء آتشین شهابهای ثاقب به حرکت در می آید . . . . .

و این چنین است که پیامبران با کتاب و میزانی برای برقراری عدالت یعنی برای درهم کوبیدن ارزشهای پوسیده زر و زور و تزویر و برای شکستن بتهای اسارت ظهور می کنند ، و بعثت و رسالت و شریعت آغاز می شود . . . . و آدمی با بار امانت تا هنگامی که جهان در چنگال بت پرستی قرار دارد و تازمانی که آخرین میخ تاریخ زندگی انسان بر تابوت زر و زور و تزویر

کوبیده می شود این رسالت ادامه دارد .

و مردی از کویر با چنین رسالتی بر می خیزد ، ارزشهای پوسیده حاکم بر انسانها را به نبرد می خواند ، بابتک گران آگاهی و شجاعت و استقامت به جان بت های معبود زمان خود می افتد و صدای این پتک در اعماق خاموش و تارک زندگی مردم او بلند و بلندتر می شود ، بت ها به لرزه در می آیند ، زر و زور و تزویر خطر را در می یابند و هرچه تنگتر برای خاموش کردن این غرش رعد آسا در کنار هم قرار می گیرند ، دجالها در کوچه و بازار بحرکت در می آیند ، فریاد و خروش بر می خیزد که بار دیگر دین دارد از دست می رود . . . ؟ و این دین چگونه دینی است که همواره در برابر زور سکوت می کند و حکومت آن را بجان پذیرا می شود ، آیا این همان دینی است که پیامبرش محمد است ؟ همان دینی است که رسالتش بر قراری عدالت و شریعتش شکستن بت های اسارت و بردگی انسانهاست ؟

و مردی از کویر همچنان به راه خود می رود ، در دل شبهای سیاه تا دمادم سپیده قلم می زند . و زبان از کام میکشد و حقارت بت ها را یکی پس از دیگری نشان میدهد و چهره واقعی اسلام را از پس پرده های ضخیم خرافه و تعصب می نمایاند . و در این رهگذر همچون ابوذر به تبعید و زندان میرود و در چنگ عمال زور و خدمه زر و با رضایت تزویریانی عوام فریب به به دردناکترین شکنجه های روحی گرفتار میشود .

و مردی از کویر در اوج چنین درخششی از آگاهی و اراده به سکوتی مرگبار و حیاتی عاری از حرکت بدست عمده ظلم محکوم می گردد .

و آیا این تمامی حکایت است ؟ . . . دکتر شریعتی در چنین موضعی از زندگی به حرکتی شتابناک برای خروجی دیگر از مدار مالوف زندگی خاموش

دست می‌زند ، خروج از فضای تاریک و بی ستاره وطن که نوری در آن نمی‌درخشد و اهریمن همچنان بر انبوهی از اجساد له شده آدمی و درسکوت مرگبار یک زندگی حیوانی برای کشتاری تازه ترومبله کردن انسانهای دیگر نفیر می‌کشد .  
 و او از مدار چنین دوزخی هجرت می‌کند و هنوز نگنجیده در سرنوشتی تازه برای جهادی دیگر شعلهء حیاتش در امتداد این نفیر نفرت بار اهریمن خاموش می‌شود . و آیا او خاموش شد که نه‌هرگز . او به انسانهای ستمدیده وطن خود آموخت که اسلام مذهب اعتراض است و هر انسانی که چشم به واقعیت نکبت بار ارزشهای خود می‌گشاید باید همچون محمد (ص) و علی (ع) و حسین (ع) "نه" گفتن را به تجربه کند .

و این تجربه را باتمامی وجود خود نه با قلم تنها و زبان تنها بلکه با همهء حیات خود فریاد کند .

او به جوانهای نسل خود آموخت که اسلام ، شریعت بت‌شکنی است ، و ورسالت هر انسان اسلامی قرار گرفتن در موضع مبارزه با ارزشهایی است که در تنور دوزخی زرپرستان و زور مندان و تزویریان پخته می‌شود .  
 دکتر شریعتی نظیر عقابی تیز بال بقدرت آگاهی و اعتقاد از سطوح مبتذل ارزشهای محیط خود اوج گرفت ، او با شجاعتی شگفت از سد جاذبه‌ها و رعب های مرسوم روشنفکرانهء زمان خود در گذشت ، و نگاهی به آنجائی که تاریخ از حرکت کمی مستقر خود فرار می‌کند و در خطی تازه از کیفیت قرار می‌گیرد ، ارزشهای حاکم و فرهنگی که در خدمت توجیه این ارزشها قرار دارد و حرکتی بی‌رنگ و تهی از مایه‌های خلاقیت و رهائی در لایه‌های روشنفکری که سرشار از تقلید و ابتذال جاذبه و رعب بت‌های زمان است ، این ارزشها را با تظاهری از اعتراض و اعراض همراهی می‌کند ، و پیامبر غیب‌گوئی نیست

که آینده را پیشگوئی کند ، برعکس او انسانی است که بر اساس وضع موجود حرف می زند ، قدرت او در کلام اوست ، او نظریه پردازی نیست که جوابهائی آماده برای هر سئوالی داشته باشد ، او کسی است که ارزشها را به سئوال می گذارد ، تداوم سئوالها مسئولین وجدان جامعه را به جواب می خواند ، او موجود تنهائی است که جز قدرت عصیان و اعتراض و عطش شدید به عدالت سلاحی ندارد ، هیچ مرزی از قیودات فکری و هیچ مشرب و شریعتی قدرت ندارد او را متوقف کند ، او در شرایطی بسیار نامساعد زندگی می کند ، زیرا حاکم برای نابودی او دائم در تعقیب اوست و مردم برای دوری جستن از خطر از او فرار می کنند ، او حاکمان را به خشم می آورد زیرا فساد قدرت آنها را برملا میکند و محکومین را ناراحت میکند زیرا امیدهای کاذب را از آنان میگیرد ، اما او با عریان کردن زشتی های قدرت جوهر آزادی و عدالت را عیان میکند و همه کسانی را که هنوز در غرقاب ارزشهای پوسیده زمان نابود نشده اند در حوزه رسالت خود قرار میدهد ، و این نمایش زشتی ها و عریان کردن قدرت ها خود بخش عظیمی از مبارزه برضد بت پرستی است .

قدرت فاسد و فاسدکننده و احزاب و گروههای سیاسی و رهبران سیاسی تولید و مصرف و سنن و عادات و خلاصه کلیه چیزهائی که انسان قدرت خود را بوسیله آنها منتقل میکند و در مسیر این انتقال انسانها را بفقر و فلاکت مادی و معنوی می افکند در قلمرو بت پرستی قرار دارند . و انسان برای قبول عضویت در نظام ارزشها چاره ای جز بت پرستی ندارد ، و در این میان نظم بت پرستی ، نزدیکان و وابستگان و عمله قدرت را مجذوب و توده هارا مرعوب خود می نماید . و روشنفکر بی تعهد برای فرار از مسئولیت به توجیه میپردازد .

پس تقیه برای چیست؟ برای همین است که هرگز جان عزیز را با شاخ گاو  
در نیندازد...

و او که از پویندگان راه رسالت بود در اولین گامها سرعتی که گوئی  
خود بشارتی از عمر کوتاه اوست سر از بندگی بت‌های مسلکی و مرامی و قدرت  
و تولید و مصرف و نظام طاغوتی زمان خود بر تافت و آنچه بردایره فرهنگ  
مبتذل جامعه خود ریخت سوال بود و کلام...

و او چنین بود و او چنین کرد و چنین باد زندگی که چیزی جز عقیده  
و جهاد نیست...

علی اصغر حاج سیدجوادی

۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷

و اگر خدایم کنند

ساز شرعلا هم کند

و حقیقت را قربان مصلحت نزنم

و اما آن قوم اگر مفت شوند و ملا بردار شوند

و یا همچون عین القضاة شمع آیین کنند

و یا مانند زور دانو در آتش بسوزانند

صرت شنیدن یک آخ بلام بردن شاه خلام گذاشت